

بسم الله الرحمن الرحيم

فصلنامه
مطالعات راهبردی

شماره ۳۴ • زمستان ۱۳۸۵

صاحب امتیاز: پژوهشکده مطالعات راهبردی

مدیر مسؤول: دکتر سیامک رهپیک

سردییر: دکتر اصغر افتخاری

دبیر: فرزاد پورسعید

تایپ و صفحه‌آرایی: پژوهشکده مطالعات راهبردی

ویراستار: فرزاد پورسعید

واحد اشتراک: اکبر قلی‌یان

نشانی: تهران، خیابان کریمخان، خیابان آبان جنوبی، خیابان رودسر، پلاک ۱۱

صندوق پستی: ۱۴۱۵۵-۵۱۸۹ تلفن: ۸۸۸۰۱۱۴۷ دورنگار: ۸۸۸۹۶۵۶۱

پست الکترونیک: quarterly@risstudies.org

هیأت تحریریه (بر اساس حروف الفبا)

دکتر تقی آزاد ارمکی / استاد دانشگاه تهران

دکتر حسام الدین آسنا / استادیار دانشگاه امام صادق(ع)

دکتر گودرز افتخار جهرمی / استاد دانشگاه شهید بهشتی

دکتر اصغر افتخاری / استادیار دانشگاه امام صادق(ع)

دکتر سیامک رهپیک / دانشیار دانشکده علوم قضایی

دکتر محمود سریع القلم / دانشیار دانشگاه شهید بهشتی

دکتر عباسعلی عمید زنجانی / استاد دانشگاه تهران

دکتر قدیر نصری / استادیار پژوهشکده مطالعات راهبردی

فصلنامه مطالعات راهبردی از کلیه محققان و مترجمان محترم که علاقه‌مند به درج مطالب خویش در

این فصلنامه هستند، با رعایت شرایط زیر دعوت به همکاری می‌کند:

* مقالات در حوزه مطالعات راهبردی و مسائل ایران باشد.

* نام و نام خانوادگی مؤلف یا مترجم همراه با نشانی کامل و شماره تلفن در پایان مقاله ذکر شود.

* خلاصه‌ای از مقاله به زبان فارسی (و در صورت امکان انگلیسی) تهیه و ارسال شود.

* مقالات بر یک روی صفحه و با فاصله مناسب با خطی خوانا نوشته شود.

* طول مقالات از ۲۰ صفحه تایی (و یا معادل دستنویس آن) فراتر نرود.

* در نگارش مقالات اصول علمی - پژوهشی رعایت شود.

* مطالب ارسالی بازگردانده نمی‌شود.

* فصلنامه در ویرایش مقالات پذیرفته شده آزاد است.

مطالب مندرج در فصلنامه مطالعات راهبردی بیانگر دیدگاه‌های پژوهشکده مطالعات راهبردی نمی‌باشد.

نقل مطالب با ذکر منبع جائز است.

کلیه حقوق برای پژوهشکده مطالعات راهبردی محفوظ است.

فهرست مطالب

مقالات علمی

مطالعات پایه

- ۷۱۲-۷۳۵ فهم کانسٹراکتیویستی امر سیاسی
قدیر نصری
- ۷۳۷-۷۵۷ قدرت به مثابه امنیت؛ بازخوانی نظریه سیاسی مدرن
سیدرضا شاکری
- ایدئولوژی و استراتژی؛ نسبت‌سنجی مفهومی نگرش
۷۵۹-۷۸۸ ایدئولوژیک و تفکر استراتژیک
رضا خلیلی

مطالعات ایران

- ۷۸۹-۸۱۹ تحریم‌های بین‌المللی و امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران
مصطفی زیدان‌فام
- ۸۲۱-۸۵۵ تروریسم نوین و منافع ملی جمهوری اسلامی ایران
فرزاد پورسعید

مطالعات آمریکا

- ۸۵۷-۸۹۹ ثبات هژمونیک در استراتژی اقتصادی - امنیتی آمریکا
عبدالله قنبرلو
- ۹۰۱-۹۳۳ تروریسم، رسانه و افکار عمومی در آمریکا
حمید رهنورد

نقد و بررسی کتاب

تبارشناسی فرهنگی آنارشی در خلیج فارس ۹۳۷-۹۴۹

آرشین ادیب مقدم / داود غرایاق زندی

دیدگاههای متعارض درباره امنیت ملی ۹۵۰-۹۶۰

هلن کاتران / نادر پورآخوندی

فصلنامه

مطالعات راهبردی

پژوهشکده مطالعات راهبردی • سال نهم • شماره چهارم • زمستان ۱۳۸۵ • شماره مسلسل ۳۴

صفحه ۲۸۴ • قیمت تکشماره ۱۱,۰۰۰ ریال

مقالات: فهم کانستراکتیویستی امر سیاسی / قادر نصری • قدرت به مثابه امنیت؛ بازخوانی نظریه سیاسی مدرن / سید رضا شاکری • ایدئولوژی و استراتژی؛ نسبت سنجی مفهومی نگرش ایدئولوژیک و تفکر استراتژیک / رضا خلیلی • تحریم‌های بین‌المللی و امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران / محمود یزدانفام • تروریسم نوین و منافع ملی جمهوری اسلامی ایران / فرزاد پورسید • ثبات هژمونیک در استراتژی اقتصادی – امنیتی آمریکا / عبدالله قنبلو • تروریسم، رسانه و افکار عمومی در آمریکا / حمید رهنورد

نقد و بررسی کتاب: تبارشناسی فرهنگی آنارشی در خلیج فارس / آرشین ادبی مقدم / داود غرباچ زندی • دیدگاههای متعارض درباره امنیت ملی / هلن کاتزان / نادر پورآخوندی

ISSN:1735 - 0727

Strategic Studies

Quarterly

**Research Institute of Strategic Studies • Vol.9
No. 4 • Winter 2007 • Pages 284**

Articles: The Constructivist Understanding of the Political / *Ghadir Nasri* •
Power as Security: Reviewing the Modern Political Theory / *Sayyed Reza
Shakeri* • Ideology and Strategy: Conceptual Comparison between the
Ideological and Strategic Perspective / *Reza Khalili* • International
Sanctions and the Islamic Republic of Iran's National Security /
Mahmmoud Yazdanfam • The Modern Terrorism and The Islamic Republic of
Iran's National Interests / *Farzad Poursaeed* • The Hegemonic Stability
Theory in the American security- Economic Strategy / *Abdollah Ghanbarlou* •
Terrorism, Mass Media, and Public Opinion in the United States of
America / *Hamid Rahnavard*

Book Review: Arshin Adib Moghadam, *The International Politics of the Persian Gulf; A
Cultural Geology*,/by: Davood Gharayagh Zandi • Helen Cothran(ed), *National Securitt Opposing
Viewpoints* ./by: Nader Pour _ Akhoondi

فهم کانستراکتیویستی امر سیاسی

تاریخ ارائه: ۱۳۸۵/۵/۴

دکتر قدیر نصری

تاریخ تأیید: ۱۳۸۵/۶/۱۰

مدیر گروه مطالعات پایه و روش‌شناسی

چکیده

الکساندر ونت به عنوان شاخص‌ترین اندیشمند کانستراکتیویسم، معتقد است که دغدغه دانشمندان روابط بین‌الملل و علم سیاست، فهم سیاست جهانی و توزیع قدرت بوده است. آنها بدین نکته توجه نکرده‌اند که نظام جهانی از چه چیزی تشکیل شده و چگونه ساختار یافته است. ونت با نقد مکاتب متداول در عرصه روابط بین‌الملل، پیکان حملات خود را به سمت نوواعگرایی نشانه رفته و یافته‌های این مکتب را مهم اما ناقص معرفی کرده است. از دید ونت، عیب نوواعگرایی این است که فردگرا و مادی‌گرا است؛ یعنی در تحلیل سیاست بین‌الملل به نقش افراد تصمیم‌گیر اهمیت بسیار زیادی قائل است؛ غافل از اینکه ساختارهای اجتماعی نیز به افراد قوام می‌بخشند. مادی‌گرایی یعنی توجه به داشته‌ها و خواسته‌های عینی، از بنیادی‌ترین نقدهای ونت بر نوواعگرایان است. با این توضیح، مقاله حاضر ضمن توضیح شیوه تحلیل کانستراکتیویستی، آن را در تحلیل امر سیاسی مورد بررسی قرار می‌دهد. فرضیه مقاله این است که کوشش بازیگران عرصه سیاسی فقط قدرت (مطابق نگرش نوواعگرایان)، یا ثروت (مطابق برداشت نولیرال‌ها) نیست؛ بلکه در اغلب موارد شناسایی مهمترین مطلوب بازیگران است.

کلیدواژه‌ها: کانستراکتیویسم، ساختار - کارگزار، هویت، منافع، قدرت، معنا، ساخت اجتماعی، هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، انگاره‌ها

مقدمه

فهم کانسٹراکتیویستی امور در اوآخر دهه ۱۹۸۰ و با انتشار کتاب «جهانی که مامی سازیم»^(۱) نوشته نیکلاس اونف^۱ و کتاب «قواعد، هنچارها و تصمیمات»^(۲) اثر فردریش کراتوچوبل^۲، وارد مباحث علوم سیاسی و روابط بین‌الملل شد. یک دهه پس از آن دو نویسنده، الکساندر ونت که خود تحصیلکرده و محقق علوم سیاسی بود کتاب «نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل» را منتشر کرد.^(۳) کتاب ونت تعریض و نقدی بر کتاب «نظریه سیاست بین‌الملل»^(۴) کنت والتر، بنیانگذار مکتب نئورئالیسم بود که به مدت دو دهه، مکتب مسلط در روابط بین‌الملل به شمار می‌رفت و هنوز هم مورد استناد و وثوق محققان و مکاتب متعددی می‌باشد. با انتشار کتاب ونت، مکتب کانسٹراکتیویسم ظهر کرد و شیوه فهم و نقد نوینی در ادبیات روابط بین‌الملل و علوم سیاسی آغاز گردید؛ به طوری که امروزه مسائل راهبردی و روابط خارجی بسیاری از کشورهای جهان بر اساس چارچوب نظری ونت مورد بحث و سنجش قرار می‌گیرد. کانسٹراکتیویست‌ها ضمن نقد برداشت عقلانیت‌گرایانه^۵ نئورئالیست‌ها و نئولیبرال‌ها، به طرح این پرسش پرداختند که اگر رفتار انسان‌ها یا بازیگران لزوماً بر اساس انتخاب عقلانی نیست، پس چه منطق و قاعده‌ای رفتار آنها را شکل می‌دهد و چگونه می‌توان با توجه به یافته‌های جریان‌های فکری متداول، روابط بین‌الملل و مسائل راهبردی کشورها را تحلیل و ریشه‌ها و شیوه‌های گسترش خشونت را مورد کاوش قرار داد؟

سخن روشن اندیشمندان کانسٹراکتیویست این است که تصمیمات و موضع بازیگران، بر اساس برداشتی است که طی تعامل با دیگران به دست می‌آورند و پیش از شروع تعامل، هویت و منافعی قابل تصور نیست. به گفته نیکلاس اونف، جهان پیش رو جهانی است که ما می‌سازیم نه اینکه خود قواعد لایتگیری داشته باشد. این ما هستیم که جهان را معنا و اداره می‌کنیم.^(۶)

۱ . Nicolas Onuf

۲ . Fredrich Kratochwil

۳ . Rationalistic

۴ . Rational Choice

علاوه بر اونف، فردیش کراتوچویل هم در کتاب خود یعنی «قواعد، هنجارها و تصمیمات»^۱، نگرش عقلانیت‌گرایانه نئورئالیست‌ها و نئولiberالیست‌ها را به باد انتقاد گرفت و سهم قواعد و هنجارها در تصمیمات را بیش از عقلانیت ابزاری (مالحظه رابطه هزینه – نتیجه عینی) دانست. به گفته کراتوچویل، انتخاب انسان‌ها، همیشه عقلانی نیست؛ بلکه مجموعه فرایند‌هایی که ما انسان‌ها وارت و حامی آنها شده‌ایم، طیف انتخاب‌های ما را شکل می‌بخشند.(۶)

هرچند اونف و کراتوچویل اثر خود را حدود یک دهه زودتر از الکساندر ونت منتشر کردند، اما تحلیل کانسٹراکتیویستی بیشتر با نام و اثر ونت شناخته می‌شود. ونت در سال ۱۹۹۹ در «نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل»، کانسٹراکتیویسم را در حد یک مکتب فکری مطرح ساخت. وجه تمایز تحلیل ونت بیشتر به کلمه «اجتماعی» مربوط است که در عنوان کتاب او درج شده است. «نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل» ونت بیشتر پاسخ‌نامه‌ای است به کتاب کنت والتر با عنوان «نظریه سیاست بین‌الملل». کنت والتر از منظر نئورئالیستی مناسبات بین‌المللی را بر اساس محوریت ساختار بین‌المللی و نقش ممتاز مهمنترین بازیگران این ساختار یعنی دولت‌ها تحلیل کرده بود؛ اما ونت اثر والتر را به دلیل نادیده گرفتن انگاره‌ها، مفروضه‌ها و به طور کلی فرایند اجتماعی شکل‌گیری سیاست بین‌المللی، ناقص و نیازمند تکمیل دانست و نکاتی در تحلیل سیاست بین‌المللی عنوان داشت که تا کنون به وضوح گفته نشده بود. مقاله حاضر در صدد است آن اصول را تحلیل و قابلیت آنها را در بررسی مسائل راهبردی توضیح دهد. فرضیه نگارنده آن است که نگرش کانسٹراکتیویستی به امر سیاسی^۲، به دلیل تأکید بر نقش محوری انگاره‌ها، ساخت بین‌الاذهانی واقعیت و مرتبه بر جسته هویت در تعریف سیاست، توانسته است نگرش مکانیکی نئورئالیستی را تعديل و معنامندی حرکت بازیگران سیاسی در عرصه بین‌المللی را آشکار سازد. در پناه نگرش کانسٹراکتیویستی، رفتار واحدهای سیاسی فقط انگیزه امنیتی (آنگونه که نئورئالیست‌ها معتقدند) یا اقتصادی (آنگونه که نئولiberالها

1 . Rules, Norms & Decisions
2 . The Political

باور می‌کنند) ندارد؛ بلکه رفتارها با انگیزه شناسایی^۱ نیز صورت می‌گیرد و علاقه و نیاز به شناسایی، در خیلی از موقع، مقدم بر کسب امنیت و یا توسعه تجارت است. کانستراکتیویست‌ها مفروضاتی در حوزه هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی دارند که فرضیه فوق را تأیید می‌نمایند.

الف. نگرش‌های هستی‌شناختی کانستراکتیویسم

در هستی‌شناسی، پرسش اصلی این است که چه چیزی برای شناختن وجود دارد؟^(۷) در پاسخ بدین پرسش، نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل و نیز علم سیاست و جامعه‌شناسی به دسته‌های مختلفی تقسیم می‌شوند. عده‌ای مظاهر و رفتارهای عینی را موضوع شناخت می‌شمارند، عده‌ای دیگر بر وجود ذهنی رفتارها تأکید می‌ورزند و عده‌ای دیگر بر تعامل این دو. از آنجا که کانستراکتیویسم در انتقاد به مادی‌گرایی^۲ مفرط جریان اصلی^۳ نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل ظهر کرد، علی‌الاصول، عناصر و مقولات غیرمادی را در شناخت و بررسی رفتارها دخیل می‌شمارد. توجه کانستراکتیویست‌هایی چون ونت و اوونف به انگاره‌ها^۴، باورها، قواعد، هنجارها و رویه‌ها، دقیقاً نوعی تلاش برای رفع نقص نگرش رئالیستی و نئورئالیستی است که غالباً بر عناصر عینی، مادی و عملی تأکید می‌کردن. تأکید بر وجه گفتمانی و بین‌الاذهانی امور، کانستراکتیویست‌ها را به پس اساختارگرایان نزدیک می‌سازد که همه چیز را سیال و در حال شدن شمرده و هیچ مبنا و درون‌مایه از لی^۵ برای مفاهیم و گزاره‌ها قائل نیستند. با این توصیف، اجزای هستی‌شناختی کانستراکتیویسم بدین قرار است؛

1 . Recognition

2 . Materialism

3 . Mainstream

4 . Ideas

5 . Primordial

۱. ساخت مادی - فکری منابع

دیوید دسلر در تحلیل کانستراکتیویستی ساختار بین‌المللی، ساختار را متشکل از خصوصیات فیزیکی توانمندی و نیز قواعد^۱ می‌داند. از دید او، قواعد با معانی سر و کار دارند و رفتار معنادار، رفتاری است که به پیروی از قاعده‌ای صورت می‌گیرد. خود قاعده هم عبارتست از رویه‌ها و رسانه‌هایی که کنشگران از طریق آنها با همدیگر ارتباط برقرار کرده و میان کنش‌های خود هماهنگی ایجاد می‌نمایند. قاعده اصولاً خاصیت ارزشی و هنجارین دارد و در پی تنظیم کنش‌ها و بسیج توانمندی‌ها در چارچوبی معنایی است. در نگاه کانستراکتیویستی، دو دسته قاعده وجود دارد؛ یک دسته از قواعد که تنظیمی^۲ نامیده می‌شوند، احکام از پیش موجود و قطعی دارند و بازیگران یا کنشگران باید آنها را در حکم خط قرمز دانسته و پای خود را فراتر از آن ننهند. دسته دیگر از قواعد که تکوینی^۳ خوانده می‌شوند، از پیش داده شده^۴ و ازلی^۵ نبوده و به فراخور شرایط، اشکال جدید رفتار را ایجاد یا تعریف می‌نمایند.(۸)

با این توضیح، در هستی‌شناسی کانستراکتیویستی با منابع متعدد عینی و معنادار^۶ سر و کار داریم و منابع برخلاف باور رئالیست‌ها فقط عینی نیستند؛ بلکه در بسیاری مواقع منابع ذهنی و معنامندی هم وجود دارند که رفتارها برای معرفی آنها ایجاد شده یا شکل می‌گیرد. بر اساس این نگرش، حیات اجتماعی را نمی‌توان در ابعاد مادی محدود ساخت؛ بلکه کنش انسانی در موارد زیادی به حیات مادی شکل می‌بخشد، همانگونه که حیات مادی به کنش انسانی جهت می‌دهد. تعامل بین جهان مادی و جهان اجتماعی، هستی‌شناسی کانستراکتیویستی را هم از ماده‌گرایانی چون رئالیسم و هم از پستپوزیتیویست‌هایی چون جامعه‌شناسی تاریخی دور می‌سازد. در نگرش‌های مادی‌گرا، با شناخت ماهیت و با سازماندهی نیروهای مادی می‌توان به شناختی جامع از جامعه دست یافت؛ اما در نگرش معنگرا، این سرشت و ساختار آگاهی اجتماعی است که اصلی‌ترین فاکت در مورد جامعه است. یعنی برای شناخت جوهره و

1 . Rules

2 . Regulator rules

3 . Constitutive

4 . Given

5 . Primordial

6 . Ideational

مدیریت جهت‌گیری‌های جامعه، باید به نوع باورها، انگاره‌ها و شناخت‌ها توجه داشت نه به توزیع نیروها و عوامل مادی.

به باور ونت، بازیگران چیزها را معنا می‌کنند و رفتار خود را بر اساس ادراکی که از آن چیز دارند، تنظیم می‌نمایند. ونت تحت تأثیر اندیشمندان مکتب تعامل‌گرایی نمادین که قائل به شکل‌گیری معنای چیزها در تعامل جمعی هستند، معتقد است که معانی در ذات چیزهای جهان نهفته نیست تا بتوان آنها را بیرون کشید؛ بلکه این معانی را خود آدمیان و در اثر تعامل کلامی و اجتماعی شکل و قوام می‌بخشند. چنین برداشتی کاملاً متفاوت از برداشت پوزیتویستی عقلانیت‌گرایان است که معتقد به وجود حقیقت در دل قضایا بوده و بر این باورند که چیزهای شناختنی متأثر از تجربه، ذهنیت و توقع ما (به عنوان شناسنده) هستند. هم نولیبرال‌ها و هم نوواقع‌گرایان در تحلیل نهایی، عوامل تعیین‌کننده در سیاست بین‌الملل را توزیع توانمندی‌های مادی می‌دانند؛ اما به نظر ونت، آنچه وزن نسبی جنبه‌های مادی و فکری را تعیین می‌کند، باید در سطح نظری و فلسفی تعیین شود نه در سطح پژوهش تجربی. در عین حال، در مورد عناصر انضمامی باید به درون این دو دسته عوامل توجه داشت. به نظر ونت، تأکید نظری نوواقع‌گرایی بر مادی‌گرایی، موجب شی‌انگاری و طبیعی^۱ دیدن نظم اجتماعی می‌شود و در نتیجه این نگرش، امکانات نظم‌دهنده بدیل (غیرمادی) از میان می‌رود. این در حالی است که ونت در نگرش کانستراکتیویستی خود با وجود تلاش برای طبیعی و بی‌جان ندیدن انواع اجتماعی، نیروهای مادی را نادیده نمی‌گیرد و در کنار آگاهی جمعی، تعامل، شناخت‌ها و انگاره‌ها، از نقش عوامل مادی غافل نیست.(۹)

کانستراکتیویست‌ها در پناه چنین برداشتی از منابع، بر نقش فرهنگ در روابط بین‌الملل تأکید می‌نمایند. از دید آنان، فرهنگ‌های موجود به رفتارها شکل می‌بخشند و بخش مهمی از سیاست بین‌الملل، تبلور یک فرهنگ یا هویت است که در صدد ابراز و شناساندن خود برآمده است. فرهنگ به دلیل دیرپایی و نیز پویایی، بخشی از دغدغه سیاستگذاران ملی و بین‌المللی است. دیرپایی فرهنگ، تصمیم‌گیران را تشویق می‌کند رفتار خاص خود را به جامعه بین‌الملل تعمیم دهند و منفعت ملی را بر اساس توسعه فرهنگ خود تعریف کنند. از سوی دیگر تأکید

بر ارزش‌های گذشته و بسط ارزش‌های خودی سبب مقاومت فرهنگ‌های دیگر می‌شود. در نتیجه، کانستراکتیویست‌ها وجود خوش‌های متعدد و متفاوت فرهنگی را می‌پذیرند که در عین بقاء، با هم‌دیگر تعامل دارند و بین فرهنگ ملی و هنجارهای فراملی ارتباطی دوسویه برقرار می‌کنند. بنابراین فرهنگ در چارچوب هستی‌شناسی کانستراکتیویستی اهمیت برجسته‌ای می‌یابد؛ کانستراکتیویست‌ها در مرز بین پوزیتویست‌ها و پست‌پوزیتویست‌ها ایستاده‌اند؛ پوزیتویست‌ها اساساً به اصالت و تعیین‌گر بودن فرهنگ اعتباری قائل نیستند و همه چیز را به عناصر مادی فرو می‌کاہند. پست‌پوزیتویست‌ها (شامل پست‌مدرنیسم، فمینیسم، جامعه‌شناسی تاریخی، نگرش انتقادی و هنجارگرایان) همه چیز را به زبان و گفتمان تقلیل می‌دهند و معتقد‌اند که هیچ چیزی از پیش وجود نداشته و ندارد و همه چیز توسط عناصری چون زبان، سلطه، سنت و غیره در حال شدن است. در این میانه، ظرافت‌های هستی‌شناسی کانستراکتیویسم خودنمایی می‌کند و آنها بین بودن^۱ و شدن^۲، پلی برقرار می‌کنند. برقراری این پل ارتباطی، متأثر از هستی‌شناسی کانستراکتیویستی است.

۲. ساختاریابی^۳

نظریه ساختاریابی به آنتونی گیدنز^۴ تعلق دارد. گیدنز در قالب نظریه ساختاریابی کوشیده است از بحث و مشاجرات مربوط به تقدم ساختار^۵ و کارگزار^۶ عبور کند. جامعه‌شناسان در مورد اینکه کردار آدمی، نتیجه نیت و تصمیم اوست یا نتیجه اقتضای ساختار، به دو دسته کلی تقسیم شده بودند؛ عده‌ای بر اصالت اراده تأکید داشته و عقل و تصمیم فردی را سازنده و شکل دهنده ساختارها بر شمرده‌اند و عده‌ای دیگر انتخاب آدمی را محصول ساختار دانسته و ساختار را شکل دهنده تصمیم و ترجیحات فردی قلمداد کرده‌اند. (۱۰)

1 . Being

2 . Becoming

3 . Structuration

4 . A. Giddens

5 . Structure

6 . Agent

الکساندر ونت، به عنوان مشهورترین نظریه‌پرداز کانستراکتیویسم، معتقد است که نظریه‌های ساختارگرا (مانند نظریه نظام جهانی والرشتاین) و اراده‌گرا^۱ (مانند نظریه نوواعنگرایانه کنت والنز) هر دو فقط به بخشی از واقعیت متمرکز شده و از بخش مهمتر آن غافل مانده‌اند.^(۱۱) ونت برای رفع این کاستی از نظریه ساختاریابی گیدنر کمک می‌گیرد. گیدنر با نظریه ساختاریابی کوشیده است، بین ساختار (به عنوان بستر کنش‌های اجتماعی و سیاسی) و اصل استقلال و عاملیت کارگزاران، ترکیبی ایجاد کند. از این منظر، ساختار و کارگزار دارای ارتباط درونی و درهم تبادلی هستی‌شناختی هستند. گیدنر، با نفی دوگانگی ساختار – کارگزار، آن دو را به یک سکه تشییه می‌کند که دو روی آن وابسته به همدیگر بوده و از هم جدا نیستند.

به عقیده گیدنر در بحث ساختار – کارگزار، تأکید بر تقدم یکی از موارد، مشکل را حل نمی‌کند. سخن بر سر اصالت ساختار یا استقلال کارگزار نیست، بلکه آنچه مهم است درگیری مستقیم و متقابل ساختار – کارگزار در یک فرایند دگرگونی است. این فرایند دگرگونی هم از بستر مؤثر است و هم از کنشگر.^(۱۲)

این تعبیر گیدنر و نیز اقتباس ونت از او، یادآور جمله معروف مارکس است که «کارگزاران ساختارها را می‌سازند، ولی استقلال عمل آنها به واسطه بستر جای‌گیر شده موجود که کارگزاران در چارچوب آن قرار می‌گیرند، محدود می‌شود».^(۱۳) بر این اساس، ساختار و کارگزار درگیر فرایندی هستند که نه برخاسته از ساختار است و بر ساخته کارگزار. بلکه آن دو به شکل متقابلی همدیگر را قوام می‌بخشند؛ یعنی کنش‌های انسانی در شکل‌گیری ساختارهای اجتماعی دخیل هستند و در عین حال، کنش‌های انسانی در قالب یک ساختار یا مؤثر از یک بستر صورت می‌پذیرند. ونت با این تمهدات تئوریک، نوواعنگرایان و طرفداران نظریه نظام جهانی را زیر سؤال می‌برد. در نوواعنگرایی کنت والنز، دولتها به عنوان مهمترین بازیگران و شکل‌دهندگان ساختار بین‌الملل معرفی می‌شوند.^(۱۴) در نظریه ساختارگرایانه ایمانوئل والرشتاین نیز دولتها و افراد مقهور ساختار از پیش موجود و شکل‌یافته بین‌المللی هستند.^(۱۵) ونت نوواعنگرایی والنز را تقلیل‌گرایانه می‌شمارد و ساختارگرایی والرشتاین را به خاطر

1 . Intentionalist

بی توجهی به نقش تصمیم و ترجیح بازیگران دولتی و غیردولتی، به باد انقاد می‌گیرد و در نهایت، از قوام‌بخشی متقابل ساختار - کارگزار یاد می‌کند، بر اساس این سنتز، کارگزارانی چون افراد - دولتها به ساختار قوام می‌دهند اما خود همین کارگزاران نیز با ساختار است که قوام می‌یابند و حرکت و دگرگونی محصول همین قوام متقابل است.

همانگونه که دیده می‌شود، کانستراکتیویسم با قبول تعامل و قوام‌بخشی متقابل بین ساختار - کارگزار، هم از دام اراده‌گرایی می‌رهد و هم از بندجبرگرایی ساختاری. در نتیجه قبول چنین قاعده‌ای، تحولات راهبردی نه محصول منطق تصمیم‌گیران است و نه نتیجه حوادث بین‌المللی، بلکه با تعامل آن دو است که انتخاب‌ها و گرینه‌های تصمیم‌گیران تنظیم می‌گردد.

۳. هویت پویا و تجلی آن در سیاست بین‌المللی

موضوع هویت و نقش آن در سیاست خارجی، برجسته‌ترین نکته در نظریه کانستراکتیویسم است. هویت کانستراکتیویستی نه صرفاً از لیانگارانه^۱ و از پیش داده شده^۲ است و نه صرفاً ابزارانگارانه^۳. (۱۶) توضیح اینکه بعضی نگرش‌ها هویت را امری ثابت، از لی و لایتیغیر می‌شمارند که همزمان با تولد آدمی پدید می‌آید و با مرگ او به پایان می‌رسد مانند رنگ پوست، زبان و دین. در این برداشت، آدمی وارث و نگهبان هویت خود شمرده می‌شود. در برداشت دوم، آدمی مفهور هویت از لی خود نیست؛ بلکه می‌تواند به اقتضای تشخیص و مصلحت خویش نسبت به تثبیت، تصحیح و تغییر هویت خود اقدام کند. در این تعبیر، هویت ابزار کار و موضوع انتخاب آدمی است و به فراخور استفاده‌ای که دارد، قابل دخل و تصرف است. هویت مدرنیستی، نمونه‌ای از نگرش ابزارانگارانه به هویت است که طی آن افراد و گروه‌ها حاضر می‌شوند به خاطر مصلحتی والاتر، هویت از پیش موجود و متعین خود را دستکاری و حتی انکار کنند. (۱۷)

هویت در نگرش کانستراکتیویستی نه متصلب و از لی است و نه سیال و نسبی. ونت با این تعبیر از هویت، مرز خود را از عقلانیت‌گرایان (که قائل به مفروض و معین بودن هویت

1 . Primordial

2 . Pregiven

3 . Instrumental

هستند) و پست‌مدرنیست‌ها (که قائل به نسبیت و سیالیت هویت هستند) جدا می‌کند؛ یعنی هویت کانستراکتیویستی هم حامل مایه‌های ثابت و هم پذیرای معناها و اشکال پویاست.^(۱۸) در این معنا، هویت بازیگران همواره در حال پوست انداختن و بازنیت‌گردانی است و سخن گفتن از هویتی مفروض و لایتغیر غیرممکن می‌باشد.

در تحلیل کانستراکتیویستی امور، کش تا حدود چشمگیری تابع شناخت یا دانش است. هر بازیگری به عنوان حامل یک هویت، فهم و انتظار ویژه‌ای از خود دارد و مناسبات خود با دیگران را بر اساس همان فهم و نقش شکل می‌بخشد. بنابراین، دیگری در شکل‌گیری هویت یک بازیگر (خود) نقش مهمی دارد؛ چون بخش اعظم رفتار ما (خود) بر اساس چشم‌انداز، انتظار و برداشت و شناسایی دیگری شکل می‌گیرد.^(۱۹) معنای رفتار من (I) و ارادک دیگری از آن رفتار و بالاخره جمع‌بندی من از برداشت دیگری، سه پایه تشکیل‌دهنده رفتار یک بازیگر (در سطح گروهی و ملی) را تشکیل می‌دهند. بر این اساس، بین هویت و تصمیم و سیاست بازیگران ربط وثیقی وجود دارد؛ چون هر بازیگری در رابطه با سایر بازیگران و درباره آنها برداشت‌های خاصی دارد و بر اساس همین برداشت‌ها (که ممکن است کاملاً غیرواقعی باشند) است که منافع خاصی تولید کرده و سیاستگذاری می‌کند. نوع و میزان تعامل میان بازیگران تا حدود زیادی تابع این تفسیر است که چه کسی خودی و کدام بازیگر دگر ماست. بر اساس برداشتی که از هویت خود داریم، تفسیر یا علامتی به بازیگران دیگر می‌فرستیم و دیگری این تفسیر و علامت ما را بر اساس برداشت خودش تفسیر می‌کند و بر اساس همین تفسیر، علامتی ارسال می‌کند و در اثر همین تعامل است که هویت خود و دیگری به عنوان دوست و دشمن شکل می‌گیرد. به گفته ونت، اعمال اجتماعی همان فرایندهای علامت دادن، تفسیر کردن و پاسخ دادن هستند که در بستر آنها شناخت مشترک خلق می‌شود و یادگیری اجتماعی رخ می‌دهد.^(۲۰) همانگونه که دیده می‌شود، ونت همواره از واژه یا صفت «اجتماعی» استفاده می‌کند. در نگرش کانستراکتیویستی ونت، غالب مناسبات و برداشت‌های بین‌المللی، خصلت اجتماعی دارد و بخش اعظم شناخت‌ها در جمع و تعامل شکل می‌گیرد. همزمان با شکل‌گیری هویت‌های متفاوت، مرزها^۱ و تمایزها آشکار می‌گردد و همین مرزهای تمایز، به عنوان علائق

یا منافع بازیگران معرفی می‌گردد. نکته ظریفی که نباید فراموش کرد این است که هویت‌ها فقط متفاوت نیستند، بلکه متتحول هم هستند. بر این اساس، تفاوت امری است متتحول یعنی حدود و شغور تمایزهای هویتی، رفته‌رفته متتحول می‌شود. با پدیداری فرایندهای جدید، برداشت‌های متفاوت و نوع علامت‌های تبادلی بین بازیگران، محاسبات و مناسبات نیز متتحول می‌گردد.

به این ترتیب، هر مؤلفه و علامتی که روی برداشت دیگران تأثیر بگذارد، در نگرش کانسٹراکتیویستی معنادار و اثرگذار است. عوامل متعدد فرهنگی، کارگزاران حکومتی، نخبگان غیردولتی، سازمان‌های مستقل و عناصر و میراث تمدنی، به واسطه تأثیرگذاری بر محاسبات ناظران و خلق نوعی جهان‌بینی و هنجار بین‌المللی مهم هستند. همچنین فرایندهای بین‌المللی نظیر هنجارها، رژیم‌ها، قواعد، مقررات و نهادهای بین‌المللی، منافع و حتی هویت بازیگران داخلی را تحت تأثیر قرار می‌دهند و به طور کلی بین‌المللی و هویت بازیگران، نوعی تعامل برقرار است.^(۲۱) تعامل و شناخت بین‌ادهنهای، کنشگران عرصه بین‌المللی را به سمت شکل دادن به یک ساختار سوق می‌دهد. ساختاری که تبلور رفتار عمومی دولت‌ها می‌شود و آنها می‌پذیرند که ضمن تأثیرپذیری، هویت خود را در قالب سیاست خارجی ابراز و بخش قابل توجهی از امنیت خود را به واسطه شناسایی و خودابزاری به دست آورند.

به طور کلی شناخت هر بازیگری از خود و دیگری، رفتار بین‌المللی آن را شکل می‌دهد. تعامل بین شناخت و کنش و نقش آن دو در تصحیح و تنظیم هم‌دیگر، به صورت واضح و نظاممند، در مكتب کانسٹراکتیویسم ارایه شد. فراموش نکنیم که در نگرش رئالیستی و حتی نورئالیستی، توانمندی شکل‌دهنده برداشت بود و وزن بازیگران، نه به نیات و شناخت که به قدرت عینی و بالفعل آنها بستگی داشت.^(۲۲) در آن نگرش، بین هویت و منفعت و سیاست رابطه آشکاری وجود نداشت و منفعت راستین در امنیت و ثروت و نه در شناسایی تعریف می‌گردید. این در حالی است که در تحلیل کانسٹراکتیویستی، امنیت و ثروت بیشتر هنگامی به دست می‌آید که قرین شناسایی باشد و نه بدون آن.

ب. مواضع معرفت‌شناختی کانستراکتیویسم

در توضیح مواضع هستی‌شناختی کانستراکتیویسم، تصریح کردیم که این نگرش اولاً منابع و بازیگران را به مقولات مادی و عینی محدود نمی‌کند؛ بلکه به نقش و وزن برجسته منابع فرهنگی و غیرمادی هم ارج شایانی قایل است. ثانیاً کردارها و تحولات را معلول تعامل مستقیم و متقابل بین کارگزار و ساختار می‌شمارد و بر آن است که یکی از آن دو، شکل‌دهنده رفتار و مواضع نیستند؛ بلکه ساختار و کارگزار در هم تنیده شده‌اند و بالاخره اینکه هویت بازیگران متفاوت و متحول است و برداشت ما از هویت خود و دیگری، بسیاری از منافع و سیاست‌های ما را شکل می‌دهد.

کانستراکتیویسم، علاوه بر هستی‌شناصی (چیزهای مورد شناخت)، در زمینه معرفت‌شناصی نیز نگرش و مواضع متمایزی دارد که در این مبحث به طرح و شرح آنها می‌پردازیم. در معرفت‌شناصی یا اپیستیمولوژی، پرسش اصلی این است که در مورد یک چیز موجود، چه شناختی می‌توانیم به دست آوریم یا امید به شناختنش داشته باشیم.^(۲۴) ونت تصریح می‌کند که اهمیت هستی‌شناصی بسیار بیشتر از معرفت‌شناصی است و کانستراکتیویسم در زمینه هستی‌شناصی حرف‌ها و مواضع بدیع‌تری دارد. با این وصف، ملاحظات معرفت‌شناختی کانستراکتیویسم بدین قرار است:

۱. جنبه فکری - معنایی واقعیت

در نگرش کانستراکتیویستی، واقعیت اجتماعی هم وجه عینی - فیزیکال دارد و هم وجه فکری - معنایی. به عقیده ونت، واقعیت ساخته ذهن افراد نیست؛ بلکه مستقل از ذهن آدمی وجود دارد. این برداشت ونت، او را به فلاسفه واقع‌گرایی چون باسکار نزدیک می‌کند.^(۲۵) به عقیده باسکار، واقعیت لزوماً مشاهده‌پذیر و مشهود نیست؛ بلکه جنبه فکری و معنایی نیز می‌تواند داشته باشد.

۲. انواع طبیعی و انواع اجتماعی

بر اساس برداشت کانستراکتیویستی الکساندر ونت، بین انواع طبیعی^۱ و انواع اجتماعی تفاوت وجود دارد؛ بدین ترتیب که انواع طبیعی قابل مشاهده و عام هستند ولی انواع اجتماعی^۲ از نظر زمانی و مکانی خاص بوده و بیشتر به باورها و عقاید کشگران وابسته‌اند. ضمن اینکه در انواع اجتماعی، اراده و منافع انسان دخیل است و ذهنیت کارگزار در تعیین اهمیت آن نقش بسیار مهمی دارد. آخرین نکته در باره انواع طبیعی (مانند سنگ) و انواع اجتماعی (مانند گروه)، این است که بعضی قواعد شناخت آن دو در دیگری کاربرد دارد؛ هر چند این کاربرد همیشه و همه جا قطعیت ندارد.

۳. قوام بخشی ساختار - کارگزار

نسبت ساختار - کارگزار در بخش معرفت‌شناسی نیز قابل طرح و محل تأمل است. یکی از مهمترین وجوه معرفت‌شناسی کانستراکتیویسم این است که در آن، بین ساختار و کارگزار قوام‌بخشی متقابل جریان دارد. یعنی در حیات اجتماعی مورد نظر کانستراکتیویسم، اولویت ساختار بر کارگزار یا کارگزار بر ساختار، موقعت و به صورت اقتضایی^۳ است نه همیشگی. بر این اساس، بین کارگزار - ساختار رابطه علیٰ برقرار نیست که یکی از دیگری ناشی شده باشد. آن دو در تعامل مداوم هستند و «چگونگی تعامل» آنها مدنظر است، نه چراکی علت - معلولی آن دو.

۴. تقریر و توصیه در تحقیق

اشکال نظریه‌پردازان کانستراکتیویست به پوزیتویست‌ها این است که آنها وظیفه علم را توضیح واقعیت و وظیفه عالم را ثبت و تقریر بی‌طرفانه تحولات بیرونی می‌دانند.^(۲۶) از نظر کانستراکتیویست‌ها، پوزیتویست‌ها در جدا انگاشتن دانش از ارزش و تقریر از توصیه، اشتباه

1 . Natural kinds

2 . Social kinds

3 . Contingency

می‌کنند؛ چون این دو را نمی‌توان از همدیگر تمیز داد. در عین حال، این انتقاد بدان معنا نیست که کانستراکتیویست‌ها در جبهه پست‌مدرن‌ها قرار می‌گیرند. پست‌مدرن‌ها درست در نقطه مقابل پوزیتویست‌ها معتقدند که داشت، تبلور سلطه است و ادعای بی‌طرفی در ثبت و ضبط وقایع دروغی بیش نیست؛ چون هر ناظری علایق^۱ هویتی خاصی دارد و تعلیق ذهنیت به امید یافتن حقیقت اساساً میسر نیست، چون آنچه حقیقت نامیده می‌شود، چارچوب موضوعی، مکانی و زمانی خاص خود را دارد.^(۲۷)

کانستراکتیویسم ضمن آسیب‌شناسی نظریه‌پردازی پوزیتویستی و پست‌پوزیتویستی (به ویژه پست‌مدرنیسم)، راهی در میانه آن دو اختیار می‌کند. در این راه میانه، کانستراکتیویسم هم از علم (پوزیتویسم) کمک می‌گیرد و هم از تفسیر (پست‌پوزیتویسم). کانستراکتیویست‌ها، آنجا که واقعیت را بر ساخته زبان می‌شمارند، با پست‌مدرن‌ها همسو می‌شوند و آنجا که از حجیت علم و تجربه دفاع می‌کنند، در جبهه پوزیتویسم قرار می‌گیرند. راه میانه ونت این است که امکان شناخت علمی پدیده‌ها (واقعیات) وجود دارد، اما همین پدیده‌ها یا واقعیات، چیزی ورای ذهن، انگاره و برداشت ما نیستند. معرفت ما نسبت به چیزها نه یکسره عینی است و نه یکسره ذهنی، بلکه بین این دو تعاملی دائم برقرار است و شناخت و استدلال معتبر، دوری از افراط تجربه‌گرایی و تفریط ذهن‌گرایی است.

ج. فرضیه‌های کلیدی کانستراکتیویسم

کانستراکتیویسم بر مبنای خصایص هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی خود، چهار فرضیه کلیدی دارد که عبارتند از:

۱. ماهیت گفتمانی و ساخت بین‌الاذهانی رفتارها

بر اساس این فرضیه، کنش‌ها منطبق با برداشت‌هایی است که ممکن است واقعی و یا ذهنی (تخیلی) باشند. ونت عبارت معروفی دارد که به وضوح این فرضیه را می‌رساند: «آنارشی

چیزی است که دولتها از آن می‌فهمند.» (۲۸) به عقیده ونت، آنارشی نه لزوماً تعارض آمیز است و نه مبتنی بر همکاری. آنچه منطق و مضمون آنارشی را تعیین می‌کند، رویه‌هایی است که ساختار خاصی از منافع و هویت‌ها را می‌آفرینند. دولتها پیش از تعامل، توانایی‌هایی دارند، اما این توان آنها را به سمت رقابت و دشمنی سوق نمی‌دهد، بلکه در نتیجه تعامل و تخمین چشم‌انداز‌هاست که دوستی‌ها و دشمنی‌ها شکل می‌گیرد. با توجه به میزان همسویی و سنتیت بین خودی و دیگری، آنارشی می‌تواند رقابتی (هابزی)، فردگرایانه (لاکی) و یا مبتنی بر همکاری (کانتی) باشد. (۲۹) بنابراین چیزی که دولتها تهدید می‌نمایند، ذاتاً و به صورت پیشینی وجود ندارد؛ بلکه تهدید و هر سیاست دیگر، امری است اجتماعی که بعد از تعامل شکل می‌گیرد.

۲. تاثیر متقابل هنجارهای ملی و سیاست بین‌الملل

دومین فرضیه اساسی در تحلیل کانسٹراکتیویستی مسائل راهبردی و روابط بین‌الملل این است که سیاست بین‌الملل و هنجارهای ملی با هم‌دیگر ارتباط متقابل دارند. همانگونه که سیاست‌های کلان بین‌المللی ترجیحات و رویه‌های ملی را تحت تأثیر قرار می‌دهد، عکس آن هم صادق است؛ یعنی ممکن است یک هنجاری ملی، نظام و سیاست بین‌المللی را متاثر سازد. (۳۰) لازم به توضیح است که مقصود ونت از هنجار، فقط قواعد و نظامات خوب و صلح‌آمیز نیست. نظام بین‌المللی می‌تواند واجد هنجارهای خشونت‌گستر هم باشد و از این لحاظ، بین‌هنجارهای خشونت‌آفرین و نظم‌آفرین تفاوتی نیست.

۳. تأثیرات مثبت تشکیلات اجتماعی جدید بر رفتار دولتها

کانسٹراکتیویست‌ها برخلاف رئالیست‌ها، تشکیلات اجتماعی جدید نظری سازمان‌های حقوق بشر یا اتحادیه اروپا را بر ساخته دولتها و در حکم ایزار نگاه نمی‌کنند؛ بلکه معتقدند که این ساختارها، برداشت دولتها از خود و دیگری را تحت تأثیر قرار داده و به طور کلی گرایش به همکاری را افزایش می‌دهند.

۴. ساخت اجتماعی واقعیت

همانگونه که از عنوان کتاب ونت (نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل) پیداست، کانستراکتیویست‌ها واقعیت را مولود اجتماع دانسته و در شکل‌گیری آن عوامل متعددی را دخیل می‌شمارند. در این نگرش، من یا خود با دیگران بسیاری ارتباط ناگزیر دارد؛ چرا که من نمی‌توانم برداشت و ذهنیت دیگران را نادیده بگیرم. از تعامل بین خود با دیگری، یادگیری اجتماعی پدید می‌آید و تحولات و واقعیات، بر اساس میزان یادگیری‌ها قابل مهار یا عنان گسیخته می‌شوند. به گفته کالین های^۱، کانستراکتیویست‌ها با تکیه بر پیش‌فرضها و مبانی فوق در صدد رسیدن به هدفهای زیر هستند.^(۳۱)

اول. گشودن راهی میانه بین عقایدیت‌گرایی^۲ و پست‌مادرنیسم.

دوم. بررسی الزامات نقش مستقل دادن به ایده‌ها یا انگاره‌ها و ساخت اجتماعی واقعیت.

سوم. سنجش اعتبار تحلیل جامعه‌شناسخی^۳ پدیده‌های بین‌المللی.

چهارم. بررسی پیامدهای این فرضیه که: منافع و ترجیحات بازیگران ازلی و متعین نیستند بلکه در اثر تعامل قوام یافته یا ساخته می‌شوند.

د. رهاوردهای مفهومی و روش‌شناختی کانستراکتیویسم

الکساندر ونت، فردیش کراتوچویل و نیکلاس اونف، در قالب مکتب کانستراکتیویسم برای اولین بار از مفاهیمی استفاده کردند که پیش از آن در روابط بین‌الملل متداول نبود. به عقیده‌های کانستراکتیویست‌ها از پنج مفهوم کلیدی ساخت اجتماعی^۴، بین‌الادهانیت^۵، هویت^۶، برداشت^۷ و انگاره^۸ استفاده کرده و با حرارت و تعصب خاصی آنها را در تحلیل تحولات راهبردی بین‌المللی به کار گرفتند. برای درک ابتکار و رهاوردهای مفهومی

1 . Kolin Hay

2 . Rationalism

3 . Sociological

4 . Social Structure

5 . Intersubjectivity

6 . Identity

7 . Perception

8 . Idea

کانستراکتیویسم، بهتر است به مفاهیم رایج در جریان اصلی روابط بین‌الملل نگاهی بکنیم. طی چهار دهه پس از جنگ جهانی دوم، اندیشمندان مکتب رئالیسم مرتب از مفاهیم امنیت، حاکمیت، منافع ملی و سیاستمدار قدرتمدار بحث کرده بودند.^(۳۲) نورنالیست‌ها، ضمن حفظ مفروضات رئالیستی از مفاهیم دیگری نظری ثبات هژمونیک، توازن قدرت و دستاورد نسبی سخن گفتند و کنت والنز از قابلیت توضیح دهنده‌گی این مفاهیم در تحلیل رفتارهای بین‌المللی دفاع کرد.^(۳۳) علاوه بر آن دو، در مکتب فکری لیبرالیسم از مفاهیمی چون صلح، همکاری فراملی و دولت محدود سخن رفت و نئولیبرال‌ها از چهار مفهوم دیگر یعنی از وابستگی متقابل پیچیده، اهداف یا دستاورد مطلق، همکاری و رژیم‌های بین‌المللی در بحث‌های خود استفاده کردند و مدعی شدند که ریشه نازاری و کشاکش در نظام بین‌الملل با توجه به این مفاهیم خشکانده می‌شود.^(۳۴)

تأمل در معنا و ابعاد مفاهیم مورد استفاده کانستراکتیویست‌ها، گویای نکات بکری است. بدین ترتیب که اولاً کانستراکتیویست‌ها در مفاهیم مورد استفاده و روش بحث خود، به شدت متأثر از اندیشه سیاسی هستند. از این منظر، ریشه نظم و بی‌نظمی به ساخت ذهنی نیروهای تأثیرگذار برگشت داده می‌شود و آرایش نیروها در سطح بین‌الملل، به عنوان بازتاب باورها و انتظارات بازیگران قلمداد می‌گردد. مفاهیمی مانند هویت، برآمده از تعامل، تقدم تعامل بر خصوصت و دوستی، تهی‌بودن وضعیت آثارشیک، ساخت اجتماعی و بین‌الاذهانی واقعیت، نقش ایده‌ها یا انگاره‌ها در شکل‌دهی به رفتارهای بین‌المللی، نقش بحث و سخن در پویش مفاهیمه و بالاخره نگاهی فلسفی به معادلات بین‌المللی، متأثر از بحث‌های اندیشمندان و فلاسفه سیاسی است که برای بسامان ساختن عرصه سیاسی داخلی و بعضًا بین‌المللی، نظریه‌پردازی می‌کرده‌اند. توجه کانستراکتیویست‌ها به تفسیر تحولات، استفاده از تنوری بازی‌های زبانی، کنش کلامی، کلام محوری، ضرورت شناسایی و عقلانیت مفاهیمه‌ای، یادآور مباحثات اندیشمندان سیاسی نظری یورگن هابرمانس، میشل فوکو، توماس هابز و ایمانوئل کانت است. این در حالی است که مفاهیم متعارف در جریان اصلی، بهره لازم را از جریان‌های عمدۀ اندیشه سیاسی نداشت. این کانستراکتیویست‌ها بودند که نظم بین‌الملل را بازتاب خاستگاه

فکری گروههای اجتماعی دانسته و مفاهیمی مانند تعامل بین‌الذهانی، گفتگمان و رویه‌های عمل گروهها را به عرصه بین‌الملل تعمیم دادند.

ثانیاً کانستراکتیویست در کنار کاربست روش‌ها و مفاهیم متداول در اندیشه سیاسی دو دهه آخر قرن بیستم، از نگرش‌ها و مفاهیم جامعه‌شناختی هم کمک شایانی گرفتند. حضور مفاهیم و الگوهای جامعه‌شناختی در مکتب کانستراکتیویسم به حدی است که بعضی موقع محقق خیال می‌کند این مکتب، تجلی فکر آنتونی گیدنزو یا هربرت مید است. استناد کساندر ونت به نظریه ساختاریابی آنتونی گیدنزو، به خوبی ساخت بین رشته‌ای روابط بین‌الملل و چندگه بودن کانستراکتیویسم را به نمایش می‌گذارد. فراموش نکنیم که بحث غالب در جریان اصلی نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل، ریشه‌ها و شیوه‌های توزیع قدرت در عرصه نظام بین‌الملل و ترتیبات بالقوه و بالفعل استراتژیک بود. وقتی مفاهیمی چون دوگانگی ساختار، نقش آفرینی عوامل فرهنگی و هویتی در روابط بین‌الملل و منطق مفاهمه‌ای مناسبات و محاسبات، از حوزه جامعه‌شناسی به روابط بین‌الملل وارد شدند، وجه و ساخت اجتماعی^۱ تحولات راهبردی بسیار برجسته شد. اینکه کساندر ونت به تبع گیدنزو تصویر می‌کند که ساختار، کنش کارگزار را محدود می‌کند و در عین حال، کارگزار می‌تواند به شکل بالقوه ساختار را متحول سازد، یا این عبارت که ساختار عبارتست از ابوهای از روابط اجتماعی خاص، گویای این واقعیت روش‌شناختی است که روابط بین‌الملل در قالب کانستراکتیویسم خاستگاهی اجتماعی یافته و می‌خواهد با بررسی و کاوش در مناسبات و لایه‌های اجتماعی، نظم یا کشمکش بین‌الملل را مطالعه کند. باز هم فراموش نکنیم که چنین بازگشتی از آن رو مهم است که مفاهیمی چون امنیت ملی، ثبات هژمونیک و قدرت‌مداری، از اصول کلیدی جریان اصلی نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل بود و مفاهیمی چون برداشت بازیگران، تفاوت و تحول هویتی و بنیان اجتماعی واقعیت، از جذابیت و موضوعیت چندانی برخوردار نبود، اما امروزه آنچه دولت‌ها – به عنوان نمایندگان مردم – می‌خواهند، بیش از هر زمان دیگری وابسته به این شده است که با که تعامل دارند، تاچه حد به گروه مورد تعامل بستگی‌وپیوستگی دارند، از فرایند تعامل چه

می آموزند و چگونه اولویت‌ها و دعاوی خود را برای دیگران توجیه می‌کنند یا مشروع جلوه می‌دهند؟^(۳۵)

با این ملاحظات، آشکار می‌شود که کانستراکتیویسم بانی مفاهیم جدیدی در عرصه تحلیل نظام بین‌الملل و مطالعات راهبردی شده که مفاهیم هویت، بین‌الادهانیت، برداشت، شناسایی انگاره و ساخت اجتماعی، از جمله مهمترین آورده‌های آنها به شمار می‌آیند. اینان (کانستراکتیویست‌ها) علاوه بر مفاهیم فوق، رویه‌های معرفتی جدیدی را هم باب کردند که اهم آنها عبارتند از:

۱. اصالت دادن به جامعه بین‌الملل به جای نظام بین‌الملل

کنت والنز به عنوان بانی مکتب نورثالیسم، استدلال کرده بود که ساختار و نظام بین‌الملل، اصلی‌ترین معمار نظم یا بی‌نظمی به شمار می‌رود. در برداشت والنز، نظام بین‌الملل (متشكل از دولت‌ها) مهمترین مرجع تعریف امنیت و نگهبان هنگارهای حاکم بر عرصه بین‌الملل است. کانستراکتیویست‌ها در مقابل نورثالیسم از مرجعیت جامعه سخن گفته و تصریح می‌نمایند که جامعه سازنده نظام است و نه بالعکس. در این مکتب فکری، جامعه تحت حکومت قواعد قرار دارد. بازیگران با استناد به قواعد، اصول عمل را یاد گرفته و از آن متابعت می‌کنند. علاوه بر آن، قواعد هستند که شرایط انتخاب را شکل می‌دهند. اگر قاعده‌های وجود نداشته باشد، رفتارها معنا و معیار توجیه خود را از دست می‌دهند. در پناه قواعد جاری در جامعه، رفتار بازیگران معنا می‌یابد و هدایت (نه تعیین) می‌شود.^(۳۶)

۲. توجه ویژه به وجه معنایی حیات اجتماعی

در نگاه کانستراکتیویست‌هایی چون الکساندر ونت، بنیادی‌ترین عنصر جامعه نه نیروهای مادی - عینی که سرشت و ساختار آگاهی اجتماعی است. آگاهی اجتماعی نیز عبارت است از کانون‌های تراکم شناخت‌ها و انگاره‌ها. به عبارت دیگر، اجتماعات به مجموعه‌ای از برداشت و باورها پاییندی عملی و تقيید نظری دارند که مبنای عمل و عکس‌العمل اجتماعات قرار می‌گیرد. در این نگرش، تأکید می‌شود که اولاً واقعیت اجتماعی متفاوت از واقعیت مادی

است؛ ثانیاً روش شناخت واقعیت مادی، مشاهده طبیعی است ولی واقعیت اجتماعی را نه با تبیین صرف بلکه باید با تفسیر درک کرد؛ ثالثاً معناها در حیات اجتماعی اهمیت هدایت‌کننده (نه تعیین‌کننده) دارند؛ چون بازیگران رفتار خود را بر اساس معنایی که چیزها و سایر کنشگران برای آنها دارند، تنظیم می‌کنند. بالاخره اینکه، معناها چیزهایی داده شده و از لی نیستند؛ بلکه در اثر تعامل شکل می‌گیرند و ممکن است با گذشت زمان و حصول شناخت و آشنایی بیشتر، معنایی تأیید، تصحیح یا فراموش بشود.

۳. گزینش راهی میانه

اتخاذ موضع میانه و یا گزینش راهی میانه، خصیصه‌ای است که بیش از هر مکتبی به کانستراکتیویسم نسبت داده می‌شود. دلیل این نسبت دادن، آن است که کانستراکتیویسم نگرش‌های رقیب و متعارض را به یکدیگر نزدیک می‌سازد. این رویه که در نگاه بعضی متقدین، مهمترین ضعف کانستراکتیویسم است، کانستراکتیویسم را قادر ساخته تا موازینی را از مکاتب و رهیافت‌های مختلف برگفته و ضمن رد برخی پایه‌های مکاتب، بعضی موازین آنها را بپذیرد. اگر مکتب رئالیسم، مادی‌گرا و مکتب ایده‌الیسم معناگرایی است، کانستراکتیویسم راهی بر می‌گریند که تلفیقی از آن دو باشد؛ یعنی وجودی از برداشت مادی‌گرایانه و مواردی از برداشت معناگرایانه در آن حضور داشته باشد. اگر پوزیتویست‌ها قائل به قابل شناخت بودن پدیده‌ها و مناسبات طبیعی و انسانی هستند و پست‌پوزیتویست‌ها در قبال آنها صفات آرایی کرده و از غیرقابل شناسایی بودن حقیقت سخن می‌گویند، کانستراکتیویست‌ها باز هم موضوعی میانه می‌گیرند و درباره امکان و عدم امکان شناخت حقیقت و پدیده‌ها استدلال می‌کنند. همچنین اگر عقلانیت‌گرایان (شامل رئالیسم، نئورئالیسم، ایده‌الیسم و نئوایده‌الیسم) از روش تبیین^۱ در تحلیل گزاره‌ها استفاده می‌کنند و پست‌مدرن‌ها از روش تفہم دفاع به عمل می‌آورند، کانستراکتیویست‌ها باز هم راهی میانه بر می‌گریند.^(۳۷)

۴. هویت‌ها و منافع چیزهایی هستند که ما آنها را می‌سازیم.

1 . Explanation

همانگونه که پیش از این گفتیم، در نگاه کانستراکتیویستی، منافع و هویت‌ها اموری قطعی و از پیش موجود نیستند. نکته روش‌شناختی بارزی که در این گزاره وجود دارد، این است که بسیاری از جهت‌گیری‌ها و سیاست‌های بین‌المللی واحدها، ارادی و قابل اجتناب است. اگر کشوری خودیاری پیشه می‌کند و می‌کوشد بدون اتکا به دیگران و به صورت مستقل، به تمام اهداف راهبردی خود نایل آید، چنین چیزی تصمیمی است که در اثر تعامل آن کشور با کشورهای دیگر اتخاذ شده و البته قابل تغییر است.^(۳۸) اساسی‌ترین انتقاد ونت به نئورئالیست‌ها، همین نکته است که آنها معتقدند خودیاری و تکروی کشورها، قانون موقعیت آنارشیک است. ونت با زیر سوال بردن این داوری تصریح می‌نماید که اهداف و مقاصد جمعی دولتهاست که ساختارها را به وجود می‌آورند و بازیگران به واسطه مشارکت در این اهداف و مقاصد جمعی، هویت خود را تعریف و منافع خود در اهداف جمعی مشارکت نمایند. اینگونه نیست که بازیگران پس از تعریف کامل هویت و منافع خود در اهداف جمعی مشارکت نمایند. کشورها پیش از وارد شدن به تعامل، منافع و هویت خود خواهانه‌ای طراحی نمی‌کنند، تعریف هویت و تنظیم منافع، پس از تعامل است که انجام می‌شود. بر این اساس، ونت پیشنهاد می‌کند که تحقیقات آتی رشته روابط بین‌الملل باید معطوف به بررسی این مسئله باشد که بازیگران نسبت به ساختارهای اجتماعی بین‌المللی چه نگرشی دارند و کدام اقدامات عینی می‌تواند در تولید و بازتولید هویت‌ها و منافع مؤثر باشد.

ه . دشواری‌های تحلیل کانستراکتیویستی امور

با مرور آورده‌ها و یافته‌های کانستراکتیویست‌ها، درک دشواری‌های پیش‌روی آنها چندان هم سخت نیست. اولین دشواری به موقعیت میانی کانستراکتیویسم مربوط است؛ بدین معنا که تلاش ونت و سایر کانستراکتیویست‌ها برای دوری از کاستی‌های مکاتب متداول، خود آنها را به مجموعی از تنافض‌ها تبدیل کرده است؛ به طوری که محققان در بعضی اوقات در صحبت مدعیات ونت تردید می‌کنند. ونت وعده می‌دهد که از دو مکتب متعارض، سنتز صحیحی به دست می‌دهد. این ادعا به دلیل مانعه‌الجمع بودن مفروضات مکاتب، عملی نمی‌شود و خود ونت به جای ارائه مکتبی جامع و بدیل، به گزینش مؤلفه‌ها و آموزه‌هایی از مکاتب مورد انتقاد

خود پناه می‌آورد.^(۳۹) دومین دشواری قابل توجه به این جمله معروف کانستراکتیویست‌ها برمی‌گردد که گفته‌اند: هویت بازیگران در نتیجه تعامل شکل می‌گیرد و هویت قطعی و متعینی در مقطع پیش از تعامل وجود ندارد. پرسش این است که آیا بدون داشتن هویت می‌توان وارد تعامل شد؟ اگر هویت طرفین تعامل، مشخص نیست، موضوعیت و منطق تعامل چیست و آهنگ پیشرفت یا توقف تعامل چگونه سنجیده می‌شود؟ به عبارت دیگر، طرفین تعامل در هنگام تعامل روی چه عناصر یا مؤلفه‌هایی تأکید و تمرکز می‌کنند؟ آیا بهتر نیست برای طرفین تعامل، حدی از هویت را پذیریم تا تعاملی معنادار صورت پذیرد؟^(۴۰)

دشواری‌های متعدد دیگری هم هستند که به استقلال پارادایمی و قابلیت تحقق وعده‌های ونت مربوط می‌شوند. استینن کراسنر بر آن است که ونت بیش از آنکه معنگرا باشد، در نهایت مادی‌گرا است و در جبهه مکاتب مادی‌گرا قابل دسته‌بندی است.^(۴۱) رابت کیون نیز کانستراکتیویسم ونتی را تعبیری همسو با نهادگرایی نولیبرال می‌شمارد و تصریح می‌کند که ونت چندان هم فراتر از نهادگرایی نولیبرال، که در آن رژیم‌ها و مؤسسات فراملی رفتار بازیگران را شکل می‌دهند و آنها را به انتخاب عقلانی وامی دارند، نرفته است.^(۴۲) محققان دیگری مانند استیو اسمیت با اشاره به کتاب ونت، او را نئورئالیست می‌شمارند و معتقدند که قبول نقش ممتاز دولت توسط ونت، جایی برای ساخت اجتماعی واقعیت یا نقش جامعه باقی نمی‌گذارد. اسمیت بر ونت خرد می‌گیرد که به عنوان متفکری پیشگام در تحلیل اجتماعی روابط بین‌الملل، همچون رئالیست‌ها و نئورئالیست‌ها در جای جای کتاب خود دولت را مهمترین بازیگر و خود را رئالیست معرفی می‌کند.^(۴۳)

با وجود همه این انتقادات، کانستراکتیویسم همچنان که نقدهای قابل توجهی به عقلانیت‌گرایان به ویژه نوواعنگرایان دارد، رهاردهای ایجادی جالب توجهی هم دارد. تأکید بر جایگاه شناسایی و جلب احترام، تقدم انگاره بر مشاهده، متفاوت و متحول بودن هویت‌ها، نقش تعامل در تعریف منافع و بالاخره منطق فرهنگی مناسبات و محاسبات راهبردی، از جمله مضامینی هستند که از آنها می‌توان برای بررسی امور سیاسی، بین‌المللی و راهبردی بهره گرفت. اگر مفهوم منافع ملی از مفاهیم کلیدی مطالعات راهبردی است و کانستراکتیویسم در خصوص شبوهای شکل‌گیری منافع ملی سخن جدید و متفاوتی طرح نموده، بنابراین در

حوزه مسائل راهبردی (اموری که به بقاء و ارزش‌های حیاتی یک دولت – ملت دلالت دارند) نیز می‌توان به تحلیلی کانستراکتیویستی توجه نمود. خود ونت – به عنوان اندیشمند علوم سیاسی – نیز تعمیم رهیافت کانستراکتیویستی را مجاز شمرده است.(۴۴)

یادداشت‌ها

1. Onuf, Nicholas, *A World of our making: Rules and Rule in Social Theory and International Relations*, Columbia: University of South Carolina, 1989.
2. Kratochwil, Friedrich, *Rules, Norms and Decisions: on the Conditions of Practical and legal Reasoning in International Relations and Domestic Affairs*, Cambridge, Cambridge University Press, 1989.
3. Wendt, Alexander, *Social Theory of International Politics*, Cambridge, Cambridge University Press, 1999.
این کتاب با ترجمه دکتر حمیرا مشیرزاده در سال ۱۳۸۵ و توسط انتشارات دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه منتشر گردیده است.
4. Waltz, Kenneth, *Theory of International Politics*, New York, Random House, 1979.
5. Ruggie, J. G. *Constructing the World Polity: Essays on International Institutionalization*, London & New York, Routledge, 1998, p. 40.
6. Ibid.
7. Hay, Kolin, *An Critical Introduction to Political Analysis*, New York, Palgrave Press, 2003, p. 19.
۸. مشیرزاده، حمیرا، تحول نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران، سمت، ۱۳۸۵، ص ۳۲۴.
۹. همان، ص ۳۲۹.
10. Archer, M. *Culture and Agency*, Cambridge, Cambridge university Press, 1989, p. 101.
11. ونت، الکساندر، نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۴، ص
12. Giddens, Anthony, *The Constitution of Society*, Cambridge, Polity Press, 1984, p. 10.
13. Hay, Kolin, op.cit, p. 65.
14. Waltz, keneth, op.cit, p. 105.
15. Wallerstein, I, “Societal Development or Development of World System” published in: M. Albrow and E. King (eds) *Globalization Knowledge and Society*, london, sage press, 1990, pp. 51-59.
16. Smith, A. D. *Nations and Nationalism in a Global Era*, Cambridge, Polity Press, 1995, pp. 33 – 34.
۱۷. اوزکریمی، اووت، نظریه‌های ناسیونالیسم، ترجمه محمدعلی قاسمی، تهران، تمدن ایرانی، ۱۳۸۳، ص ۷۸ – ۷۵ –
۱۸. ونت، الکساندر، پیشین، ص ۳۲۵ و ص ۴۶۴.
19. Risse, Thomas, “Social Constructivism meets Globalization”, Published in: David Held and Anthony Mac Grew (eds), *Understanding Globalization: Theories and Controversies* Cambridge, Polity Press, 2003, pp. 101 – 112.

۲۰. ونت، الکساندر، پیشین، ص ۳۲۹.

21. Marcel, Waleri, *The Constructivist Debate; Bringing Hermeneutics*, Paris, Institute for Political Science, 2001, pp 3-4. Available at: www.Constructivism.Com Method Recognize, htm/.
22. Baldwin, O, (ed) *Neo - Realism and Neo - Liberalism: The Contemporary Debate*, New York, Columbia university Press, 1993, pp. 9-10.

۲۳. ونت، الکساندر، پیشین، ص ۳۲۸.

24. Hay, Kolin, op.cit, p. 41.
25. Bhaskar, R, *Scientific Realism and Human Emancipation*, London, Verso Press, 1976, p. 95.
26. Rule, J.B. *Theory and Progress in Social Science*, Cambridge, Cambridge University Press, 1996, p. 102.
27. Der Derian, J. "The Boundries of knowledge and power in international Relations" published in: Der Derian and Shapiro, M, *International, Intertexual Relations*, Lexington, Lexington Book, 1989, pp. 181 – 182.\
28. Wendt, Alexander, "Anarchy is what states make of it", *International Organization*, Spring 1992, No 46. vol. 2, p. 391.

۲۹. ونت، الکساندر، پیشین، ص ۳۷۸.

30. Kaupp, Niilo, "Social Constructivism and Strutural Constructivism, Elements for the Comparison", 2004, Available at: www.Constructivism.com.Principles.htm, p.4.
31. Hay, Kolin, op. cit, p. 19.
32. Baldwin, D. op.cit, p. 145.
33. Waltz, Kenneth, *Theory of International Politics*, op.cit, p. 291.
34. Hay Kolin, op.cit, p. 20.

۳۵. هادیان، ناصر، «سازه‌انگاری: از روابط بین‌الملل تا سیاست خارجی»، *مجله سیاست خارجی*، زمستان ۱۳۸۲

ص ۹۱۵.

36. Johan, Erikson and Giacomella, Giampiero, *Internatioanal Relations Theory and Security in the Digital Age*, Motreal Soderton University Press, 2004, p. 25.
37. Smith, Steve, "Wendts world, *Review of International Studies*, Vol, 26, Nol, p. 151.
38. Ibid.

۳۹. اسمیت، استیو، «رویکردهای واکنش‌گرا و سازه‌انگاری در روابط بین‌الملل»، فصل یازدهم از کتاب: بیلیس، جان و اسمیت، استیو، *جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین*، تهران، ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳.
۴۰. همان.

۴۱. مشیرزاده، حمیرا، پیشین، ص ۳۳۵.

۴۲. همان.

۴۳. اسمیت، استیو، پیشین، ص ۵۵۲.

۴۴. ونت، الکساندر، پیشین، ص ۲۸۱.

قدرت به مثبته امنیت؛ بازخوانی نظریه سیاسی مدرن

سید رضا شاکری

تاریخ ارائه: ۱۳۸۵/۳/۵

عضو هیات علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاد دانشگاهی تاریخ تأیید: ۱۳۸۵/۴/۱۶

چکیده

امنیت در نظامهای معرفت دینی و فلسفه سیاسی کلاسیک در عصر باستان، فینفسه مسئله نبوده است. در واقع، امنیت درونی انسان ماقبل تجدد، ریشه در تقدیری داشت که آدمی آن را خارج از دسترس خود می‌دید. آدمیان در فضای آرام دینی می‌زیستند و ایمان داشتند که مقدرات خداوند در ناموس طبیعت و اعتدال نهفته در امور هستی، زیست بشر و امنیت درونی او را معین کرده است. فلسفه روایی که بعدها به جریان فلسفی افلاطون و ارسطو و نیز به تفکر فلسفی مسیحی پیوند خورد، بر همین اساس بنا شده بود؛ اما فلسفه سیاسی جدید که مبنای دولت مدرن به شمار می‌رود، امنیت و قدرت را در کانون توجه خود قرار داده است.

مقاله حاضر به بررسی چیستی و چگونگی این گذار در تاریخ اندیشه سیاسی می‌پردازد و آن را با تحول در تعریف انسان مرتبط می‌داند. نویسنده با توضیح نحوه پیدایش انسان جدید در غرب و تبیین شأن و ویژگی‌های او می‌کشد تکرین، پیدایش و تکامل نظریه سیاسی را در نزد ماکیاولی و هابز به عنوان دو بنیان‌گذار این بناء، صورت‌بندی کند. مبنای اصلی این صورت‌بندی مفهوم امنیت است. در تلقی جدید، انسان که نظم مقدر و خداداد را نفی کرده بود، احساس تنها ی نمود و در نتیجه زندگی و حیاتش با تنش و نالمی همراه شد. اینگونه بود که امنیت به کانون نگرش جدید وارد گشت.

کلیدواژه‌ها: نظریه سیاسی مدرن، امنیت، قدرت، ماکیاولی، هابز.

مقدمه

دیری است که «امنیت»، حکم مهمترین کالا و تأمین آن مأموریت اصلی دولت‌ها و حکومت‌های امروزی را پیدا کرده است. مطالعات و پژوهش‌های گسترده و ژرفی انجام و مراکز و مؤسسات ریز و درشت، مستقیم و غیرمستقیم به کندوکاو در موضوع امنیت پرداخته و به سفارش دهندگان ارایه طریق می‌کنند. آیا از خود پرسیده‌ایم چرا امنیت به مسئله اصلی و ستون خیمه زندگی سیاسی و مشکل و دغدغه دولت‌ها تبدیل شده است؟ چرا امنیت در عصر باستان، نظام‌های معرفتی دینی و فلسفه سیاسی کلاسیک، فی‌نفسه مسئله نبوده است؟ مسئله‌شدن امنیت از کجا آغاز و چگونه در طی دگردیسی تاریخی به مفهوم کانونی و هسته سخت دولت بدل شد؟ چه اتفاقی افتاد که دولت جدید بر خلاف نظام‌های سیاسی قدیم که خود را عهده‌دار اخلاق، سعادت و نظم مبنی بر فضیلت می‌دانستند، همه اهداف و مقاصد خود را در امنیت (Security) خلاصه کرد؟ این مقاله می‌کوشد بر اساس توجه به پرسش‌های بالا به چند و چون موضوعیت‌یافتن «امنیت» و گرانیگاه آن در دولت مدرن پیردازد و در واقع با چنین رویکردي، نظریه سیاسی مدرن را بازخوانی کند. فرضیه نوشتار این است که قدرت و امنیت دو روی یک سکه در نظریه سیاسی مدرن می‌باشند و تأسیس و تولد این نظریه در واقع به نوعی آغاز همزمان و تبار مفهومی قدرت و امنیت در تاریخ اندیشه سیاسی جدید می‌باشد؛ فرایندی که در طی زمان به انسجام و ارتیاط وثیق «قدرت - امنیت» و در نتیجه، تکامل نظریه سیاسی انجامید. مدعای مقاله، کشف رابطه قدرت - امنیت در تکوین و تحول نظریه سیاسی است. گویی در منطق هگلی، دولت مدرن اوج مفهومی‌شدن قدرت و امنیت و تعیین‌یافتن ایده مرکزی نظریه سیاسی مدرن می‌باشد.

این مقاله با درآمدی بر پیدایش انسان جدید در غرب و تبیین و ایصال شأن و ویژگی‌های او می‌کوشد تکوین، پیدایش و تکامل نظریه سیاسی را در نزد ماکیاولی و هابز به عنوان دو بنیانگذار این بنا، صورت‌بندی کند. خط فرضی و زمینه اصلی این صورت‌بندی، مفهوم امنیت است.

الف. برآمدن انسان جدید

سنت‌های گوناگون فکری و مکاتب فلسفی که تقسیم‌بندی قدیم و جدید را طرح و بررسی کرده‌اند، به نوعی در پی کشف و ردگیری چگونگی پیدایش انسان جدید در روزگار نو بوده‌اند. با وجود مطالعات ژرف، هنوز هم مسأله قدیم و جدید و جدال میان این دو از پرسش‌های پایدار متفکران می‌باشد. در این مطالعات، حیات دینی و مذهبی نیز متعلق به قدیم بوده که در دنیای جدید نقش و تعیین‌کنندگی خود را به صورت پیشین از دست داده است. فیلسوفان سیاسی کوشیده‌اند تحول سترگ انتقال یا بریدگی از قدیم و پیدایش جدید را شاخص‌یابی کنند تا به فهمی بهتر از این امر نایل شوند. این شاخص‌ها شامل مطالعه غایات این دو دنیا و زندگی اجتماعی، حیات سیاسی و نوع معرفت انسان قدیم و جدید می‌باشد. با ردگیری و تأمل در آرای فیلسوفان سیاسی در این امور، می‌توان چگونگی تبدل شرایط را دریافت و از خلال این تبدل، سر برآوردن و تولد انسان جدید و آثار و پیامدهای این واقعه را مورد بررسی قرار داد.

دستگاه تفکر فلسفی کلاسیک (bastan) و نظام معرفتی ادیان، با یکدیگر قرابتی موجه داشتند. این نزدیکی ناشی از وجود انسان مشابه و همانند آن در نظام فکری در جهان ماقبل تجدد بود. انسان در آن دستگاه فلسفی، در جستجوی فضیلت و کسب معرفت و در تفکر دینی در پی طمأنی‌های قلبی و رستگاری از طریق عمل به فرایض و تکالیف شرعی بود. این دو نوع انسان، هرگز احساس نامنی و خطر در عرصه‌های مختلف زندگی نمی‌کردند. آرامش خاطر و امنیت درونی انسان ماقبل تجدد، ریشه در تقدیری داشت که آدمی آن را خارج از دسترس خود می‌دید.

آدمیان در فضای آرام دینی دم می‌زدند؛ ایمان داشتند که تقدیر بشر در جایی رقم می‌خورد که آدم آلوده به گناه نمی‌تواند به آن دست یازد؛ تقدیر در دستان خداوند بود؛ و مقدرات خداوند در ناموس طبیعت و اعتدال نهفته در امور هستی و در زیست بشر تبلور می‌یافتد.^(۱) به تعبیر آیازایا برلین، نوعی مرکزیت در قلب عقلانیت جهان ستی و دستگاه فلسفی کلاسیک وجود داشت و آن این بود که دست غیبی، امور را هدایت و تمثیل می‌کند؛ هماهنگی و نظم

در معادلات و ترتیبات هستی وجود داشت.^(۱) در تفکر دینی ماقبل تجدد، چون مقدرات بشر در جایی دور از دسترس انسان رقم می‌خورد و آدمی در آن دخالتی نداشت، شر و ناامنی موضوعیت پیدا نمی‌کرد و این وجه سلبی موضوع بود. در عین حال، وجه اثباتی آن در دستگاه فلسفی از این قرار بود که انسان فی‌نفسه در پی حقیقت و فضیلت است و همین امر به وحدت انسان‌ها در هدف و داشتن آرامش و امنیت می‌انجامد. در فلسفه روaci که بعداً به جریان فلسفی افلاطون و ارسطو و نیز به تفکر فلسفی مسیحی پیوند خورد، «یک شهروند خوب شهروندی است خردمند و با فضیلت و شایسته که باید نقش و سهمی در زندگی اجتماعی و سیاسی خود داشته باشد».^(۲) این شهروند فضیلت‌گرا و خردمند، وقتی نقش سیاسی ایغا کند، عملیش در نتیجه و به عرض به سود سازمان سیاسی خواهد بود، نه مایه تهدید آن. دولت در نظام کلاسیک، فی‌نفسه اهمیت و اصالت نداشت و به همین دلیل فروپاشی آن هم چندان مهم نبود، زیرا زوال دولت، انسان را به خسaran و لعنت ابدی دچار نمی‌کرد.^(۳) زوال و فروپاشی حکومت‌ها در واقع نوعی از سنت و مشیت خداوندی بود و به همین دلیل مقوله‌ای امنیتی قلمداد نمی‌شد.

زندگی سیاسی، صرفاً تمرین فضیلت‌جویی برای نیل به سعادت و کمال به شمار می‌رفت. بنابراین جایی برای تنفس و ستیزه باقی نمی‌ماند. تفکر دینی نیز به نوعی غایاتی شبیه دستگاه فلسفی داشت؛ دنیا محل گذار و اصل سرای باقی و قرارگرفتن در جوار حقیقت بود. حاصل این دو نظام فکری، عدم بروز ناامنی‌ها و اضطراب‌ها در زندگی فردی و جمعی انسان‌ها بود. مفهوم و مقوله جوهری سیاست نظم بود؛ نظمی که رگ و ریشه‌های آن در اندام موجود زنده‌ای به نام کل آفرینش، حیات و سعادت جمعی آدمیان را تضمین می‌کرد.

در دوران مدرن، چه اتفاقی افتاد که آن آرامش و جمعیت خاطر به ناامنی و پریشانی بدل شد؟ هیچ متفکری از دوران کلاسیک و عصر ادیان را نمی‌یابیم که به ناامنی، ترس و تصویر جهانی پر از وحشت پرداخته باشد. چه شد که در عصر جدید، هراس و ناامنی به محور

۱. این مقاله آیزاپا برلین در قالب یک سخنرانی ارایه شده که طرح مفهومی آن در ۱۹۷۳ ذیل عنوان The Originality of Machiavelli به چاپ رسیده است. نسخه کنونی که بازنویسی و تدوین جدید آن است، در کتابخانه مجازی برلین (۲۰۰۵) برای بهره‌برداری محققان موجود است.

اندیشه سیاسی هابز و ماکیاولی تبدیل گردید تا آنان از این مجرای تازه، نظریه پردازی سیاسی را تمهید کنند؟ در پاسخ به این پرسش اساسی، باید به انسان باز گردیم؛ انسان جدیدی که در روزگار نو، پدید آمد و تفاوت‌های اساسی در ارزش‌ها، اصول، غایات و نحوه زندگی با انسان قدیم پیدا کرد. تأمل آن دو اندیشمند بزرگ در باب زندگی سیاسی انسان جدید بود که زمینه‌های پیدایش معادله «قدرت - امنیت» را پدید آورد. البته چنین نپندرایم که ماکیاولی و هابز به عنوان بنیانگذاران نظریه سیاسی مدرن، خالق انسان جدید شدند؛ بلکه آنها خود در شرایطی به این بحث پرداختند که آدم جدید به تدریج سر برمه آورد و کار مهم ایشان در این میان، تشخیص زودهنگام و صورت‌بندی آن در تفکر سیاسی بود.

مهترین ویژگی انسان جدید، حقانیت است. آدمی وقتی صاحب حق شد، در پی به چنگ آوردن حق به پا می‌خیزد. بدین ترتیب، حرکت در آدمی معنای دیگری می‌یابد. حرکت و تحول در انسان قدیم، کسب فضیلت یا انجام فرایض دینی بود. آنها سوای از نژاد و مذهب خویش می‌بايست در راه مشترکی به سعادت و فضیلت می‌اندیشیدند. در مقابل، انسان جدید واجد حق، دیگر بندۀ رام و آرامی نبود، بلکه نگاه دیگری به هستی، طبیعت و همنوعان خویش داشت. او دست غیبی نظم مقدر و خداداد را از جهان خود کوتاه کرد و خود جای آن را گرفت. به طبیعت به عنوان نظامی مرموز و الگوی حیات خویش نگاه نکرد. طبیعت برای انسان جدید به ماده‌ای قابل تصرف و قابل تغییر تبدیل شد و بشر آن را ابزار خود دانست.

انسان صاحب حق وقتی تقدیر خداوند (مدبرالامر) را از دست داد، احساس تنها ی کرد. او خود را محصور در میان قدرت‌هایی نظیر طبیعت و همنوعانش دید. از سوی دیگر او مکلف نبود که به فرمان شریعت امیال و خواسته‌های خود را سرکوب و محدود کند، بلکه در پی کسب لذت، ثروت و منافع خویش برآمد و در نتیجه زندگی و حیاتش با تنش و ستیز همراه شد. او برای دستیابی به امیال و خواسته‌هایش، مهترین چیز یعنی «صیانت ذات» خود را مبنای کار قرار داد و در نتیجه انسان‌ها در سطح زندگی جمعی با امیال نامحدود یکدیگر مواجه شدند. ترس از مرگ خشونتبار هابزی و تهدید امیال نامحدود انسان در نزد «ماکیاولی»، برای نخستین بار آن دو را با مقوله‌ای به نام ناامنی رویارو کرد. ترس و خودخواهی در انسان، جای عشق به فضیلت و عمل به شریعت را گرفت. بر این اساس، در نزد هابز بر خلاف افلاطون و

ارسطو که انسان را ذاتاً موجودی سیاسی و اجتماعی می‌دانستند، انسان موجودی ذاتاً تنها بود و اگر هم خوبی در وجودش بود، ناشی از ترس و وحشت بود نه عشق و محبت.^(۵) فرض آن است که آدمیان همه بدنده و از روی ترس خوب می‌شوند. آنان هر وقت فرصتی بیابند، به تمایلات بی‌حد و حصر خود می‌پردازند و سرشت شریر خود را به نمایش می‌گذارند.^(۶) انسان جدید آن نیست که توسط ایده‌آلیست‌ها و مسیحیت یا سایر اصحاب ناکجا‌آبادی تعریف می‌شود:

«انسان‌ها در بخش زیادی از وجود خویش دلیلی مزاج، حسود، مرعوب قدرت، دارای هوش و ذکاءوت، دچار تنها بی و خودخواه هستند و به سادگی فاسد و به سختی اصلاح می‌شوند. آدمی محصول ترس و عشق است، اما در مجموع با ترس گذران امور می‌کند تا با عشق و جامعه حاصل زیست مشترک انسان‌هایی با این ویژگی‌هاست. جامعه معركه‌ای است که در آن نزاع‌های مختلف میان گروه‌ها و در درون گروه‌ها اتفاق می‌افتد.»^(۷)

ظهور انسان جدید و به تعبیری رها از تعلقات تاریخی و فرهنگی، پیش از هر کس متفکران را به تأمل و ادراست. ماکیاولی و هابز با تشخیص زودهنگام خویش، انسان جدید و پیامدهای ظهور او را مطالعه کردند. آنها می‌اندیشیدند که در برابر انسانی که در اثر زوال حجاب‌های غیرواقعی جهان قدیم، حقیقت خود را کشف و تنها بی، ترس و قدرت او بر ملا شده است، چه تمهداتی باید اندیشید که هم واقعیت انسان را انکار نکند و هم تباہی و جنگ پدید نیاید؟ انسان‌شناسی هابر و ماکیاولی، بر این اصل استوار است که با وجود خصائص ذاتی آدمی، او صاحب زمینه‌ها و توانمندی‌هایی است که می‌تواند مبنای تأمل و چاره‌جویی قرار بگیرد. این انسان، گرچه به دلیل داشتن امیال نامحدود؛ حیات جمعی را به صورت بالقوه تهدید می‌کند، اما انعطاف‌پذیر و قابل تربیت است. در عین حال، این تربیت با اخلاق و موعظه و تفکر فلسفی مدینه فاضله ممکن نیست، بلکه نهادهایی می‌بایست تأسیس شوند و با قدرت، آدمی را تحت تربیت خود مدنی سازند. انسان جدید نامنی را عمیقاً در خویش احساس می‌کند، زیرا «انسان‌ها خواستار آزادی هستند. یعنی آرزومندند که از دیگران مستقل باشند، در اداره زندگی خویش آزاد و مختار باشند. از امیال خود پیروی کنند و خیر و صلاحشان را خود تشخیص دهند.»^(۸) این امور، باعث استقلال‌طلبی و فردیت آدمی است و تحقق آن نیازمند

قدرت و سلطه بر دیگران می‌باشد. سلطه‌جویی، لازمه استقلال و زیست انسانی و بقا در شرایط مختلف است. این وضعیت انسان‌ها را به ترس فزاینده هر یک از دیگری دچار می‌کند. به تعبیر ماکیاولی، در همین نقطه عزیمت است که ضرورت قدرت سیاسی طرح می‌گردد. از نگاه ماکیاولی، وقتی انسان از چنبره نظام‌های معرفتی قدیم رهایی یافته، به تعداد انسان‌ها اهداف و غایات وجود دارد و حتی هر انسانی در خود دارای امیال فراوانی است. هنرمندان در پی هنر، فاتحان در پی پیروزی و افتخار، ریاضیدانان، پزشکان، سربازان و دانشمندان هر کدام به دنبال اهداف خودشان هستند. برای امکان‌پذیرشدن نیل این جماعت به اهدافشان، حکومت مورد نیاز است. این نیاز طبیعی و واقعی است و به این معنا، حکومت محصول دست غیبی یا هماهنگی برآمده از دل طبیعت نیست.^(۹) ماکیاولی معتقد است که انسان جدید دیگر محصور به نوع کلیسايی و قانع به تقوی و رستگاری نیست. به همین دلیل از همه می‌خواهد به این انسان آورده و همواره در تکاپو باشند و البته مراقب:

«ما شهروندان موجودات ذاتاً اجتماعی نیستیم که در تسخیر مقاصدی فراتر از توانایی‌هایمان باشیم. ما انسان‌هایی هستیم که در چارچوب آنچه داریم، می‌زییم، هر کدام‌مان با یک زندگی و یک عمر، ما نمی‌توانیم به اهدا‌فمان دست باییم، مگر آنکه خودمان و جهان اجتماعی‌مان را بشناسیم، امکانات خودمان را بشناسیم.»^(۱۰)

توماس هابز (۱۶۷۹ - ۱۷۵۸) نامنی را از «وضع طبیعی»^۱ آغاز کرد. در این جستجو است که ترس و هراس هابز از سرشت آدمیان خود را نشان می‌دهد و دقیقاً هنگامی که به نظریه هابز می‌رسیم، درمی‌باییم که امنیت حاصل ترس است نه شجاعت. ترس، جزئی از تمایلات نفسانی است و ارزش‌های اساسی تابعی از ترس هستند. برای مثال اخلاق چیزی جز صلح‌جویی ملهم از ترس نیست.^(۱۱) در وضع طبیعی، چون انسان در حالت غیرمدنی قرار دارد و صرفاً موجودی خودخواه و بی‌ارتباط با دیگران است، هر نوع حیاتی متضمن خطر و نامنی است، اما دریچه امید آنجاست که آگاهی انسان به همین وضعیت، خود آغاز تفکر و تدبیر برای نجات است.^(۱۲) عنصر ضدامنیتی وضع طبیعی، برابری همه در آن حالت است. این ویژگی، انسان‌ها را در کشتن هم و ایجاد تهدید و نامنی برای یکدیگر تجهیز می‌کند. آنان این

توانایی برابر در کشتن و نابودی همدیگر را بر اساس حق صیانت ذات به کار می‌بندند و این امر ترس از مرگ خشونتبار را دامن می‌زند.^(۱۳) برابری در وضع طبیعی ارزش حقیقی و مثبت نیست؛ زیرا انسان‌های برابر امیدها و آرمان‌هایی دارند. همه می‌کوشند به هدف برابر یعنی صیانت ذات دست یابند. «نیل به اهداف برابر مستلزم بهره‌مندی از چیز واحدی است که در صورت عدم دستیابی همه آدمیان به آن، دشمنی پدید می‌آید و چون صیانت ذات هر انسان تهدید شود، نامنی در پی می‌آید. کوشش برای رفع این نامنی به قدرت نیازمند است.»^(۱۴)

فلسفه آگوستینی که آدمی را به خاطر گناه نخستین، موجودی معذب و خائن به حقیقت خویش می‌داند، بر هابز و ماکیاولی تأثیر داشت. در نگاه آگوستین، گناه آدمی باعث مخدوش شدن و از میان رفتن وحدت الهی حاکم بر انسان شد. «مفهوم یگانگی مبنای دینی دارد. کل کائنات جنبه الهی دارند. تکالیفی که باعث همبستگی انسان‌ها می‌شود، توسط نظم الهی که در آن می‌زیند به آنان ابلاغ می‌شود. به این اعتبار، انسان تنها به دلیل یگانگی اش با خداوند با دیگران به یگانگی می‌رسد.»^(۱۵) به تعبیر دیگر، برنامه ادیان کوشش و سازماندهی برای بازگشتن انسان به آغوش وحدت و آرامش الهی است که در دنیا تمرین می‌گردد. در هر اندیشه دینی و از جمله در نزد آگوستین، اگر انسان گناهکار عاصی، از چارچوب تعالیم دینی و فرایض شریعت پا بیرون بگذارد، بی‌گمان به دنبال منافع مادی خویش روان و خطرناک خواهد شد. پس وقتی انسان از سپهر دین جدا شد، دچار بیگانگی می‌گردد. هابز همین بیگانگی را اصل و آن یگانگی دینی را تحمیلی و تصنیعی می‌دانست. بیگانگی انسان در اندیشه هابزی دو جنبه دارد. یکی روان‌شناسانه و دیگری هستی‌شناسانه. جنبه روانشناختی به این معناست که آدمی به دلیل خودخواهی با دیگران بیگانه است. هر کس در وله اول نگران حفظ خویش و در درجه بعد در پی ثروت و منزلت است. سرشت واقعی انسان چنین است و گریزی از آن نمی‌باشد. لازمه انسان‌بودن توجه بیشتر به زندگی و قدرت خویش است تا چیز دیگر.^(۱۶) هابز بدین ترتیب آرامش و ایمنی فراهم آمده از حاکمیت دین را کنار گذاشت و به تعبیر اشتراوس به جدایی دین از سیاست رسید. پیش از هابز، هیچ ملحه‌تری تردید نداشت که لازمه زندگی اجتماعی و نظم امور اعتقاد به خدا یا پرستش خدایان است.^(۱۷) تفکر الحادی

هایز از این روی راه را برای بروز نامنی در بشر باز می‌کند؛ آدمی خدا را از درون خویش تبعید و ترس را جایگزین آن کرد.

ب. تکوین و تکامل نظریه سیاسی

چرا نظریه سیاسی؟ سیاست در معنای عام و در تفکر سیاسی قدیم، یعنی اندیشه دینی و فلسفه سیاسی کلاسیک، یا بیرون از سرشت واقعی بشر قرار داشت یا از آسمان نازل می‌شد. انسان‌ها برای سعادت، کسب فضیلت و یا آرامش در جوار حقیقت، نیاز داشتند که در قالب نوعی از زندگی سیاسی تمرین حیات و عمل جمعی داشته باشند که یا نظام مدنیه فاضله (دستگاه فلسفی) بود یا شهر خدا یعنی مدنیه دینی (امت). این دو نوع نظم سیاسی، با یگانه کردن آدمیان و وحدت‌بخشیدن به آنان، زمینه سعادت عمومی را که تجلی خیر عمومی بود، فراهم می‌آورد. به تعبیر تیندر، دستگاه معرفتی دینی و فلسفی قدیم، چنان تفاوتی در موضوع سیاست با هم نداشتند. چه در اندیشه دینی، شهر خدا مبتنی بر فاعلیت و حضور همیشگی و پیوسته خداوند و در اندیشه مدنیه فاضله، نظم سیاسی حاکی از موجودیت خداوند بود.^(۱۸) در اندیشه سیاسی ماقبل تجدد، اصولاً ضرورتی بر تأسیس نظمی نو امکان پیدا نمی‌کرد، زیرا جهان هستی واجد امکانات، الگوها و نظمی مقدر بود که معیار و مرجع زیست جمعی و مدنی آدمیان و در نتیجه فعلیت بخشیدن به وحدت و یگانگی بشر به شمار می‌آمد. بدین ترتیب، نظریه سیاسی شاید از وجهی صرفاً متعلق به دنیای جدید باشد، زیرا در پی تأسیس و محافظت از نظمی دیگر است که از مرجعیت دین، طبیعت یا مدنیه فاضله رهاست و برای همین باید در سرزمینی دیگر ساخته شود. به تعبیر لواشترووس، قاره جدیدی که ماکیاولی مدعی کشف آن می‌باشد، قاره قدرت (علم و نظریه سیاسی) است؛ کشفی که به اندازه کشف آمریکا در نقشه جغرافیای سیاسی، در قلمرو دانش و اندیشه سیاسی اهمیت دارد.

با پیدایش انسان جدید، عالم جدیدی هم برپا شد؛ عالمی که غایات معرفت و زندگی را بیرون از بشر نمی‌دید. بلکه بود و نبود در محدوده شناخت عقل بشری قرار داشت. نفس نیاز انسان به شناخت و طلب او به «معرفت» غایت است. در اثر این تحول است که

معرفت‌شناسی^۱ پدید می‌آید و این معرفت خاص انسانی (۱۹)، مینا و پایه منظومه دانش بشری در باب سیاست و اجتماع قرار می‌گیرد. غایت که همان طلب و خواسته بشری است، به اصل برتر و سازمان‌دهنده حیات انسان تبدیل می‌گردد. به این ترتیب، مفهوم «خیر» که در حکمت سیاسی کلاسیک فضیلت، سعادت و هماهنگی با نظم طبیعی بود، دگرگون شده و خیر بشری جای آن را می‌گیرد. وصول به این خیر است که ضرورت علم سیاست و سایر دانش‌های اجتماعی را پیش می‌آورد. (۲۰) متفکر سیاسی قرون وسطایی که در فضای فلسفی و دینی خاص خود می‌اندیشد، انسان را بر اساس منابع معرفت الهیاتی به زبانی فلسفی (کلامی) تعریف می‌کرد و پس از آن به شناخت و احصاء حقوق و تکالیف بشر می‌رسید. این تعریف‌ها و حد و مرزها، نه پاسخی به پرسش‌های برآمده از واقعیت‌های ملموس بشری، بلکه پاسخ به پرسش‌هایی در باب اغراض خداوند و جوهر ثابت انسان بودند. (۲۱) نظریه سیاسی غالب در قرون وسطاً، ریشه در الهیات داشت و در پی توضیح دادن مرجعیت کلیسا و دولت و ضوابط آن از طریق بازگشت به اراده خداوند و ذات انسان مخلوق او بود. (۲۲)

نظریه سیاسی، ضرورتی ایجابی حاصل از استقرار انسان جدید در عالم جدید و شناخت متفکر سیاسی از این وضعیت است. متفکر سیاسی این دغدغه را دارد که در زمانه‌ای که بساط عالم قدیم برچیده شده و انسان در عالمی جدید که سراپا ساخته شده از اجسام و حرکات آنهاست، (۲۳) چه باید بکند؟ جهان ما ساختمانی است که به دست انسان ساخته می‌شود. این ساختمان وقتی استوار خواهد بود که همه مصالح و عناصر و اجزایش ساخته بشر و تحت نظارت و مراقبت او باشند. ناامنی و ترس وقتی بروز پیدا می‌کند که ما عناصر مزاحم، مرموز و بیرون از سلطه عقل بشر داشته باشیم. «حتی اگر یکی از عناصر این ساختمان هر قدر هم که جزیی باشد، از نظارت ما خارج بماند، دیگر کل ساختمان در ید قدرت ما نخواهد بود. این ساختمان باید ساختمانی باشد خودآگاه. ممکن نیست به حقیقتی علمی بررسیم و ندانیم که خود عامل آئیم.» (۲۴) ساخته شدن جهان جدید و پیدایش موجودات صناعی، در واقع تهی شدن جهان از قدرت لایزال، نظم‌بخش و اطمینان‌آور بود. این تهی شدن همزمان، ضرورت یک ضمانت جدید برای بقای حیات را نشان می‌دهد.

1 . epistemology

هابز عالم افلاطونی و دینی را برداشت و یک جزیره ابداع کرد. از دیدگاه اشتراوس، این ابداع ساخته ریاضیات بوده است. جهان ساخته و پرداخته آدمی، به دلیل آنکه خود علت و عامل آن است و بر اساس محاسبه ریاضی است، ابهامی ندارد. نیروهای کور و مرموز در آن حضور ندارند و این خرد بشری است که همه زوایای آن را روشن می‌کند. نالمنی و ترس از وضع طبیعی و خطرات آن، تأسیس این عالم را ضروری می‌سازد. قدرت در عالم جدید به تدریج خود را نشان می‌دهد. آدمی امکانات مهمی مثل اختیار، اراده، تولید، تأسیس و نظارت دارد. انسان طبیعتی جدید در مقابل طبیعت مرموز خداوند برپا می‌کند تا آن را پایه نظمی که بر همه روابط و اجزایش آگاه است، قرار دهد. این نظم جدید، همان چیزی است که طبیعت معمولی از ارایه و فراهم آوردنش ناتوان است.^(۲۵) انسان این نظم را به وجود می‌آورد. از این نقطه عزیمت است که «وضع مدنی» در اندیشه هابز خود را نشان می‌دهد. از نظر هابز برای رسیدن به این وضع، فلسفه باید ضمن تعریف نظمی جدید، خشنودی و خرسندي انسان را در زمین، سرلوحه کار خود قرار دهد.^(۲۶) افراد واجد حقوق طبیعی، در وضع طبیعی دچار جنگ و تهدید بقا و امنیت هستند. فرایند حیات جمعی تولید نزاع می‌کند. نظم مدنی (قدرت) در همین وضعیت ضرورت می‌یابد. «نقش دولت این نیست که حیات پرفضیلتی را برای بشر ایجاد کند یا اسباب تعالی چنین حیاتی را در وی فراهم آورد. نقش دولت پاسداری از حقوق طبیعی هر یک از افراد جامعه است.»^(۲۷)

هابز با انسان‌شناسی جدیدی که ارایه داد، زمینه را برای منسوخ کردن ترتیبات سیاسی قدیم آماده کرد. تعالیم هابز فی‌نفسه متضمن برپا کردن بنای افراشته دیگری برای حیات سیاسی بود. او با بر جسته ساختن نالمنی در ذات بشر و گزارشی از صحته جنگ همه با هم، نیاز و ضرورت طرح دانش جدید را ایجاد کرد که از درون آن به ویژه با آموزه‌های ماکیاولی، نظریه سیاسی تولد یافت. مهمترین مفاهیم مرکزی تعالیم هابز که شالوده‌های نظریه سیاسی او هم به شمار می‌روند، عبارتند از قرارداد، قدرت و امنیت. حاکمیت نیز که ظهور چشمگیری در منظومه اندیشه سیاسی هابز دارد، در دل قدرت و به نوعی تجلی آن است. سه مفهوم نامبرده، ریشه‌های نظریه سیاسی هابز هستند که به عمق انسان‌شناسی وی فرومی‌روند. نظام اجتماعی خوب وقتی میسر و ماندنی است که از آسمان به زمین هبوط کرده، اتکا و تضمینی در رفتار

بشر داشته باشد.(۲۸) هر نظم سیاسی، یعنی هر ترتیباتی از قدرت، زمانی دیر خواهد پایید که بر حق صیانت ذات یعنی حق زندگی که منشا رفتارهای آدمی است، استوار باشد. حق زندگی از آن روی بنیادی و ریشه‌ای است که بی‌هیچ استدلالی و بدون چون و چرا، به غریزه واحد ارزشمندی است و آدمی این را درمی‌یابد. درست به همین شکل هم آدمی به ضرورت حفظ آن بی‌می‌برد.

قرارداد سنگ بنای امنیت است. با نهادینه شدن قرارداد، قدرت تأسیس و امنیت، تأمین و نگاهداری می‌شود. اگر قدرت و امنیت را دو کفه ترازو بیان‌گاریم، شاهین آن که تعادل قدرت و امنیت را رقم می‌زند، قرارداد است. هابز مستند به ارسسطو استدلال می‌کند که موران و زنبوران دارای زندگی اجتماعی طبیعی و غریزی هستند، اما آدمیان بقا و پایداری زندگی جمعی را مرهون توافق و قرارداد می‌باشند. قدرت وقتی که محصول قرارداد باشد، می‌تواند امنیت را تضمین کند. قدرت فردی که متعهد به قرارداد نیست، با امنیت تعارض پیدا می‌کند و قدرت شخصی همواره تهدیدی برای امنیت محسوب می‌گردد. پیشتر گفته شد که بیگانگی آدمیان در نزد هابز، دو جنبه روانشناختی و هستی‌شناسانه دارد. جنبه هستی‌شناسانه آن بدین نحو است که از نظر هابز کل هستی، مادی و ترکیبی از اشیاء و متحرک است. انسان هم جزیی از این ترکیب می‌باشد. اثیاء نسبت به یکدیگر حالت صوری دارند و اوصافی مثل شفقت، همدلی و هدف مشترک، نمی‌تواند انسان‌ها را یگانه کند. تنها قدرت است که می‌تواند وحدت و یگانگی‌ای همانند دیگر اشیاء ببخشد.(۲۹)

آدمیان در زندگی جمعی آگاهانه برای نیل به یگانگی، قدرت‌های شخصی خود را وامی نهند و از طریق قرارداد، قدرتی را به نام دولت تأسیس می‌کنند. این قدرت دارای ماهیت و هویت جدیدی است که امنیت، هم مأموریت و هم کالای عام و فraigیر آن است. «به موجب اقتداری که از جانب آحاد مردم در کشور به او (لویاتان) واگذار شده، از چنان قدرت و قوتوی برخوردار است که می‌توان با تکیه بر هول و هیبت آن، اراده همگانی را به حفظ صلح در داخل و تعاون بر ضد دشمنان در خارج معطوف نمود.»(۳۰) هنگامی که فرد فرد انسان‌ها به آسیب‌ها و خطرات جنگ و ضرورت و امکان رهایی از آن آگاه می‌شوند، معادله‌ای جدید شکل می‌گیرد؛ قراردادی تنظیم می‌شود که در آن، طی یک عمل متمرکز و هماهنگ جمعی،

انسان‌ها حقوق طبیعی خود را به طور همزمان واگذار کرده و متقابلاً قدرت واگذارشده با عنوان و نام جدید حاکمیت، متولد و امنیت و بقا را تضمین و جنگ را ناممکن یا احتمال آن را بسیار کاهش می‌دهد.^(۳۱) در این حالت، قدرت همه شهروندان به به یک نیروی جامع و فراگیر که در بردارنده خواسته‌هاست، منتقل می‌شود. وضع مدنی از آن روی که قرارداد است، نیازمند مراقبت و توجه است. پس حفظ وضع مدنی یعنی تأمین امنیت آن، در درجه اول اهمیت قرار دارد. به همین دلیل، امنیت در درجه نخست به سوی تأمین‌کننده امنیت یعنی «نهاد قدرت» میل می‌کند و امنیت سیاسی اولویت می‌باشد. راز بقای دولت مدرن این است که بقای اجتماع در آن به بقای دولت منوط و مشروط می‌باشد. در این نگاه ظریف است که ارزشمندی قدرت به واسطه کاربرد و توانمندی آن در حفظ امنیت کلان جامعه مورد توجه قرار می‌گیرد. در مجموع می‌توان گفت تفویض قدرت و تأسیس لویاتان در دستگاه فکری هابز، ضرورتی انکارناشدنی و تا حدودی جبری است. زیرا در غیر این صورت، بی‌نظمی تحمل‌ناپذیری به صورت فزاینده امنیت را ویران خواهد کرد. به همین دلیل، نیاز انسان به صلح و امنیت، چنان حیاتی و بدیهی است که در میان دولت و مردم اتحاد منافع ایجاد خواهد شد. «در حالی که حتی بهترین حکمران باز هم انسان است: خودپرست تمام‌عياری که همان اهداف اساسی زیردستان خود را دارد؛ دولتی قوی ضرورت پیدا می‌کند؛ چنین دولتی برای حاکم حیثیت و قدرت و برای تابعان و شهروندان امنیت، دارایی و عمر طولانی به ارمغان می‌آورد.»^(۳۲)

مهمنترین اتفاقی که زمینه‌ساز نظریه‌پردازی سیاسی جدید شد، هبوط سیاست و ارزشمندی فعالیت سیاسی بود. قدرت، فی‌نفسه اصالت یافت و ماکیاولی در این میان، بنیادی کاملاً جدید مبتنی بر تجربه بشری برای سیاست استوار ساخت و توانست پرده از سنت‌های مسلط اندیشه سیاسی قرون وسطایی رایج زمان کنار بزند. تغییر روش پرسش‌های سیاسی ماکیاولی، او را از شمار فیلسوفان سیاسی متعارف بیرون ساخت. دو کتاب مهم «گفتارها» و «شهریار»، آثار کاملاً جدیدی در مطالعات سیاسی به شمار می‌رفتند. کتاب اول، حاصل تأملات عمیق نویسنده در تاریخ امپراتوری روم و به طور کلی تاریخ قدرت است که به سه بخش تقسیم می‌شود:

۱. چگونه دولت‌ها پایه‌گذاری شده و سازمان می‌یابند؟

۲. چگونه دولت‌ها با توسعه‌طلبی، قلمرو خود را می‌گسترانند؟

۳. چگونه از زوال گریزناپذیر دولت‌ها تا حد ممکن می‌توان جلوگیری کرد؟^(۳۳)

برای نخستین بار است که تاریخ سیاست موضوع تأمل قرار می‌گیرد؛ تأملی که غایت آن عبرت از حوادث و معرفت نسبت به خالق هستی و هدایت‌گر تاریخ نیست، بلکه نگاهی درمانگر و سودمندانه به آن آغاز می‌شود. گرچه میان نویسنده‌گان هم‌روزگار ماکیاولی در نیمه دوم قرن ۱۵ میلادی، نوعی آگاهی تاریخی متأثر از شرایط جدید جود داشت، اما ماکیاولی از این شرایط گامی پیشتر گذاشت و به این اندیشید که چگونه می‌توان از شرایط و حوادث تاریخی برای حفظ قدرت بهره‌برداری کرد؟^(۳۴) تألیف کتاب شهربیار در واقع آثار مترب بر کتاب «گفتارها» است. یعنی به نوعی این کتاب دنباله اثر قبلی و پرده دوم نمایشنامه قدرت است. قدرت در لایه‌های تاریخی و به ویژه تجربه سیاسی امپراطوری روم شناسایی و تبیین می‌گردد؛ اما در شهربیار، حفظ قدرت محوریت پیدا می‌کند و از حیث نظری به مرکز ثقل تفکر سیاسی دوران جدید تبدیل می‌گردد و به این ترتیب، قوام امنیت مشروط به بقای امنیت سیاسی (دولت و سازمان آن) می‌شود.

هابز جوهره قدرت و سرچشمه آن را در یک دستگاه فلسفی تبیین و تعریف نمود و نمودهای اصلی قدرت را در مفاهیمی مانند حاکمیت، لویاتان و قرارداد نشان داد. ماکیاولی بر خلاف او عینی‌تر می‌اندیشید. او پرده از چهره خشن، خشک و منضبط قدرت برداشت و تعامل «فرد – قدرت» را بازنمود. قدرت در نزد او کمیت یا کیفیتی «به چنگ آمدنی» است. با کسب قدرت، نوعی «داشتن» متولد می‌شود که دارنده آن را در قدم اول به فکر حفظ و حراست از آن می‌اندازد. «غایت سیاست، به چنگ آوردن قدرت و حفظ آن می‌باشد.»^(۳۵) قدرت تجلی کامل و تمام‌عیار خود را در عمل سیاسی و تشکیل حکومت سراغ می‌گیرد. حکومت پدیده‌ای ازلی و موهبت الهی نیست که به فردی تفویض شود، بلکه تأسیسی است که به دست انسان انجام می‌گیرد و از این‌رو نیاز به تقویت و مراقبت دارد. «پرسش‌های حاصل از این نگاه چنین‌اند؛ چه چیزی می‌تواند به نیرومندشدن حکومت کمک کند؟ چگونه می‌توان قدرت را کسب و آن را نگاه داشت؟»^(۳۶) انسان از نظر ماکیاولی صاحب اراده، اختیار و در نتیجه قدرت است. او تسلیم شرایط نمی‌شود. مانند انسان آگوستینی در نقش زائری نمی‌نشیند که در جهان پر از رنج و محنت متظر موعود بماند. او در پی قدرت به پا می‌خیزد و از آنجا

که توزیع و کاربرد قدرت در جامعه بر توزیع تمامی چیزهای دیگر تأثیر می‌گذارد، باید حکومتی تأسیس شود تا بتواند ارزش‌های لذت‌طلبانه را در حد بالایی ایجاد کند و در عین حال ثبات جامعه هم از میان نرود.^(۳۷) بدین ترتیب، به دلیل آنکه حکومت (قدرت سیاسی) با داشتن ساخته و تجانس با تمایلات فزون‌طلبانه آدمی و نیز آزمون تاریخی آن بیشترین کارآمدی و کاربرد را در قدرت‌بخشی به انسان دارد، مرجعیت کامل یافته و همه اقتدارهای هم عرض خود را به حاشیه می‌راند و توانایی‌ها و ظرفیت‌های آنها را به استخدام درمی‌آورد. دولت دستگاه و ساختار مستقل و دارای رفتار یکدست و منسجم در حد بالایی است. دولت شریک کلیسا نیست و اقتدار در سراسر قلمرو آن یکسان و هماهنگ وجود دارد.^(۳۸) وقتی اقتدارهای هم عرض دولت کنار رفت، وظایف آنها بر عهده دولت قرار می‌گیرد. قدرت سیاسی حتی وظیفه صیانت از دین، جان و مال مردم را عهده‌دار می‌شود و با بهترین ابزار خود یعنی قانونگذاری به امور سامان می‌پختد.^(۳۹) به تعبیر جان پلامناتس، اساس نظریه سیاسی ماکیاولی بر دو پرسش اساسی زیر استوار است:

۱. «چه چیزی دولت را پایدار و حکومت را نیرومند می‌سازد؟
۲. کدام جنبه از اخلاق و مذهب به تقویت دولت می‌انجامد؟^(۴۰)

دولت در اندیشه ماکیاولی قدرت و قداستی تمام می‌یابد و حفظ و حراست از این قدرت، باید دغدغه اصلی هر سیاستمداری باشد. هابز و ماکیاولی، هر دو مراحلی از نظریه سیاسی را مورد توجه قرار داده‌اند. اگرچه در نزد هابز پیچیدگی‌های فلسفی و مبنی بر انسان‌شناسی او باعث شده که بیشتر ساختارهای زیربنایی نظریه سیاسی جدید را تمهید و مورد توجه قرار دهد، اما معادله قدرت - امنیت در نزد هر دو متفکر، محوریت دارد. در افکار ماکیاولی پیروی از قرارداد، چندان مشاهده نمی‌شود. هابز به ویژگی تأسیسی بودن قدرت و ماکیاولی به حفظ و نگهداری آن اهتمام دارند؛ اما در هر حال، هم تأسیس و هم حفظ قدرت از ویژگی‌های اصلی نظریه سیاسی هستند. ماکیاولی ضرورت دولت را بر خلاف هابز بسیار عینی، ملموس و با ارایه گزارشی از واقعیت‌های اجتماعی نشان می‌دهد:

«ازمامداران مورد نیازند. چون آنها هستند که جامعه انسانی را نظم و نسق می‌بخشند تا صلح و ثبات و شور و حرکت برای نیل به اهداف ایجاد شود. زمامداران

قادرت پیدا می‌کنند تا جامعه را در برابر دشمنان محافظت کنند. نهادهایی را ایجاد کنند که بستر رشد و تحقق استعدادهای انسانی در راستای بهره‌برداری نیازهای طبیعی است.»^(۱۴)

ماکیاولی در چارچوب کلان تعالیم خویش تا آنجا پیش می‌رود که نسخه‌ها و تجویزهای ریز، ارایه داده و تا حد زیادی از حوزه نظریه سیاسی دور می‌شود و بیشتر هیأت یک استراتژیست را پیدا می‌کند. کشف و جراحی نقاط ضعف، نقاط قوت، فرصت‌ها، تهدیدها و شناخت وضع موجود، مقولاتی هستند که چندان با نظریه سیاسی ارتباطی ندارند.

دستورالعمل‌های ماکیاولی، متضمن نوع تعامل و برخورد با دشمنان، همسایگان، مردم، رقیبان و مخالفان و حتی دوستان است. تقویت حس نیازمندی مردم به حکومت و بالعکس، موازنی در میان همسایگان دولت، بیم و امید مردم نسبت به دولت، داشتن سپاه بزرگ و ساز و برگ جنگی، دربودن مردم برای حکومت. جستجوی منابع امنیت، ابزاری دیدن دین و اخلاق، پرداختن به گرفتاری‌های آینده، چگونگی تقویت دژها و سرزمین‌ها، نحوه حمله به دشمن، تهیه نقشه جنگی و فرماندهی جنگ، از این مقولات هستند که بیشتر جنبه استراتژیکی و یا حتی تاکتیکی دارند. برای مثال، تأکیدهای امروزی بر برگزاری رزمایش‌های نظامی، دشمن فرضی و مانند آن، ریشه در ادبیات ماکیاولی دارد. چنین تجویزهای ریز و دقیق، باعث شده تا مفسران آرای ماکیاولی، او را بیشتر استراتژیست، دیپلمات و یا حتی تکنیسین سیاسی بدانند. (۱۵) ماکیاولی در ذیل راهبردها و تاکتیک‌های خویش، محوریت امنیت را حفظ می‌کند. از نگاه وی، منابع امنیت در جامعه مستقر شده‌اند و این حکومت است که باید تشخیص درست داشته باشد. آداب و رسوم و آیین‌های اجتماعی، همه باید در خدمت قدرت قرار بگیرند، تا به تأمین امنیت کمک کنند. فقدان چالش‌های اجتماعی طایفه‌ای و آئینی میان افشار اجتماعی و نهادینه‌شدن مناسک و آداب، نوعی فرصت امنیتی برای حکومت است.^(۱۶)

بعد تجویزی نظریه سیاسی مدرن، در آرای ماکیاولی در صور گوناگون آمده است. از جمله کشف عناصری مثل آینده‌نگری، مصلحت‌اندیشی، فرصت‌جویی، مردم‌داری، عمل بهنگام و نظامی‌گری. حکومت نباید فرصت‌های موجود را به بهانه فرصت‌سازی از دست بدهد.

فرصت‌ها را باید در لایه‌های عمیق اجتماع جستجو کرد. وقتی دیگران در داخل و یا خارج سرگرم نزاع یا مناقشه‌اند، فرصت خوبی برای قدرت پدید آمده است.^(۴۴) توجه به زمان حال نباید ما را از آینده غافل کند. حکومت یک چشم به اکنون و چشمی به آینده دارد. «رومیان نه تنها به رفع گرفتاریهای کنونی پرداخته و آنها را چاره می‌کردند، بلکه در اندیشه گرفتاری‌های آینده هم بودند». ^(۴۵) پیاست که ماکیاولی به دلیل گستره و تنوع توصیه‌ها، تجویزها و تاکتیک‌هایش، نمی‌توانست صرفاً به زبان فلسفی و انتزاعی و علمی بسنده کند، بلکه بیشتر توانمندی خودش را در امور واقعی مصروف داشت. «آموزه‌های وی از ضربالمثل‌های چندبعدی، هشدارها، فرمانها، قواعد رهبری و سازماندهی و شرح و تفصیل‌های طولانی از حرکت‌ها و تاکتیک‌های است». ^(۴۶) شاید بتوان گفت که در اندیشه و آموزه‌های ماکیاولی، هر رفتار حکومت، یک گزاره امنیتی است.

نتیجه‌گیری

تا وقتی قدرت، گراینیگاه سیاست و امنیت دغدغه آن باشد، ستون‌های خیمه نظریه سیاسی استحکام خواهد داشت. امنیت علاوه بر اینکه نیازی انسانی است، در دوران جدید به کانون نظریه سیاسی بدل شده و صورت یک نیاز سیاسی به خود گرفته است. شریر بودن، خودپرستی و سودجویی آدمی در عرصه زندگی جمعی، نامنی را در وسیعترین گستره تولید می‌کند. نظام، مدنیت، قدرت و تشکیل دولت در این معنا، پایگاه اخلاقی و فضیلت‌مدارانه ندارد، بلکه نیاز خاکی آدمیان است و فقط با بصیرت سیاسی، تدبیر ملک زمامداران و عمل بهنگام آنان کسب و نگهداری می‌شود.

سقراط که بنیان‌گذار مدینه فاضله بود، بزرگترین تنبیه مرد حاکم را آن می‌دانست که چنانچه خود نخواهد حکومت کند، به دست ستمگرتر از خود ولایت شود. در نگاه سقراط، مردان صالح و شایسته وظیفه داشتند که ولایت و زمامداری را بپذیرند. آنها به قدرت و استفاده از مزایای آن علاقه و توجهی ندارند.^(۴۷) قدرت در نظریه سیاسی مدرن، با جداشدن از حکمت عملی و در نتیجه رهایی از چنبره ارزش‌های بزرگ چون فضیلت، سعادت و اخلاق از دستان مردان حکیم و فرهیخته خارج شده و در اختیار نهادهای سیاسی و تأسیس بشری قرار

گرفت. بدین ترتیب در عرصه دانش و معرفت سیاسی کیستی حاکم، جای خود را به چیستی قدرت و چگونگی آن می‌دهد و نظریه سیاسی در همین نقطه عزیمت متولد می‌شود. امنیت دیگر حاصل تدبیر حاکم به عنوان فرد انسانی برگزیده نیست. در مقدمه لویاتان، اصل پیدایش قرارداد از توانایی انسان در ساختن ناشی می‌شود. هابز در فرازهای بعدی مقدمه می‌گوید: «آن کس که قرار است بر ملتی حکومت کند، می‌باید در خودش، نه این یا آن شخص خاص بلکه کل انسانیت را ببیند.»^(۴۸) حال بر اساس تعالیم هابز و انسان‌شناسی خاص او می‌توان از چنین انسانی سراغ گرفت؟ پاسخ منفی است. پس سازمان است که جای فرد را می‌گیرد و قدرت از شخص حکیم و حازق در فلسفه سیاسی کلاسیک و کلام سیاسی ادیان، به سازمان در نظریه سیاسی مدرن نقل مکان می‌کند.

در پایان، دو مثال از دو فضای معنایی متفاوت یعنی تفکر سیاسی کلاسیک و مدرن برای درک بهتر نظریه سیاسی می‌آوریم و به آغاز و انجام دو کتاب مهم «سیاست» ارسسطو و «لویاتان» هابز اشاره می‌کنیم:

ارسطو کتاب سیاست را در بند اول چنین آغاز می‌کند: «هر اجتماعی به قصد خیر بر پا می‌گردد؛ اما اجتماعی که بالاتر از همه و فرآگیرنده همه اجتماعات دیگر است و خیر برین را می‌جوید، شهر یا اجتماع سیاسی نام دارد.»^(۴۹) آغاز از خیر عمومی در واقع آغاز فلسفه سیاسی کلاسیک است. در مقابل، هابز اولین جمله را از توانستن آغاز می‌کند: «آدمی با فنون خود چنان از طبیعت در امور گوناگون اقتباس و تقليد می‌کند که می‌تواند حیوانی مصنوعی بسازد.»^(۵۰) تکاپوی ارسسطو در پی کشف حقیقت امر سیاسی به فلسفه سیاسی و مدینه فاضله می‌انجامد و طرح هابزی با هدف توانایی و توانمندسازی، به تدوین نظریه سیاسی منتهی می‌شود. نحوه ورود بحث هابز اصالتاً در حیطه نظریه سیاسی قرار دارد؛ مقوله‌ای که متعلق به مدرنیته و فاعلیت عقل ابزاری بشر است. طرح فلسفی ارسسطو به مدینه فاضله او که به اعتدال و میانه‌روی موكول است، می‌انجامد.

اگر به آخرین فراز و گزاره این دو کتاب مهم نیز دقت کنیم، نتایج مهمی به دست می‌آید. آخرین فراز کتاب سیاست، ارسسطو بر اعتدال و میانه‌روی اشارت دارد^(۵۱) و آخرین فراز لویاتان به «امنیت» فرجام می‌گیرد. «در این کار یعنی تأليف کتاب لویاتان، هیچ غرض یا

خواسته و یا نقشه دیگری جز این نداشتمام که رابطه متقابل میان امنیت و اطاعت را در پیش چشمان عموم مردم روشن سازم.»(۵۲)

یادداشت‌ها

۱. لئواشترالوس، فلسفه سیاسی چیست؟، ترجمه فرهنگ رجایی، (تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴)، صص ۱۴۳ و ۱۴۲ (نقل به مضمون)
2. Isaiah Berlin, *Three turningpoints in politital thought*, Berlin, Vivilual Library, p.1.
3. Ibid.
4. Ibid
5. لئواشترالوس، پیشین، ص ۲۹۱.
۶. ماکیاولی، گفتارها، ترجمه حسن لطفی، (تهران: خوارزمی ۱۳۷۴) ص ۴۶.
7. Isaiyah berlin, ibid, p. 10.
۸. ویلیام، تی. جونز، خداوندان اندیشه سیاسی، ج ۲، علی رامین (تهران: علمی و فرهنگی، سوم، ۱۳۸۰) ص ۶۲۷.
9. Isiajah Berlin, op.cit, p9.
10. John Pramenatz, Man and Society, Oxford, Longman Press, 1974, pp 20 و 21.
۱۱. لئواشترالوس، پیشین، ص ۲۶۷.
12. Hums Gunter brauch, "Three worldveiws of Habbes, Grotious and Kant", Faundution of modorn thinking on peace and security p3.
13. Leos Strauss and Joseph Crappsey, (edittors), *History of Political philosophy*, third edition, The Univesity of Chicago Press, 1989, p 399.
۱۴. توماس هابز، لویاتان، ترجمه حسین بشیریه، (تهران، نی ۱۳۸۲) ص ۱۵۷.
۱۵. گلن تیندر، تئکنر سیاسی، ترجمه محمود صدری (تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴) ص ۳۶.
۱۶. همان، ص ۲۲.
۱۷. لئواشترالوس، حقوق طبیعی و تاریخ، ترجمه باقر پرہام(تهران، آگه، ۱۳۷۷) ص ۱۹۰.
۱۸. گلن تیندر، پیشین، ص ۳۸.
۱۹. حقوق طبیعی و تاریخ، پیشین، ص ۱۹۷.
۲۰. همان.
21. David Miller and Lary Syidentop(eds),*Nature of political Theory*, Oxford, Claredon Press, 1983, p. 2.
22. Ibid, p1.
۲۳. حقوق طبیعی و تاریخ، پیشین، ص ۱۹۲.
۲۴. همان، ص ۱۹۳.
25. Alistair Edwards and Jules Townshend, *Interpreting Modern Political Philosophy*, New York, Palgrave, p. 42.

26. Thomas L.Pangle and Peter J.Ahrensdore, *Justice Amonge Nations: On the Moral Basis of Power and Peacell*, University Press of Kansas 1999, p 140.
۲۷. حقوق طبیعی و تاریخ، پیشین، ص ۲۰۲.
۲۸. همان، ص ۲۰۲.
۲۹. تفکر سیاسی، پیشین، ص ۲۳.
۳۰. لویاتان، پیشین، ص ۱۹۲.
31. Hauns Guntere Branch, op. cit, p3.
۳۲. فلسفه سیاسی چیست؟ پیشین، ص ۸۷.
33. John Plamenatz, op.cit. p. 3.
34. Herbert Butterfield, *The statecrafte of Machiavelli*, Macmillan, Secondedition, 1967, p 24.
35. *Interpreting of modern Politial philosophy*, op.cit, p2.
36. *Nature of Political theory*, op.cit, p 3.
۳۷. ویلیام تی پلوم، و نظریه های نظام سیاسی، ج ۱، ترجمه احمد تدین (تهران: آران، ۱۳۷۳) ص ۴۱.
38. John plamenatz, op.cit, p 18.
۳۹. سید جواد طباطبائی، جدال قدیم و جدید، قسمت اول، تهران، نگاه معاصر، ۱۳۸۲، ص ۳۸۷.
40. Nature of Political theory, op.cit, p5.
41. Isaial Berlin, op.cit, p9.
42. *Interpreting Modern Political theory*, op.cit, p 26.
۴۳. نیکولوماکیاولی، شهربار، ترجمه داریوش آشوری (تهران: مرکز، سوم، ۱۳۷۵) ص ۴۷.
۴۴. نیکولوماکیاولی، گفتارها، پیشین، ص ۶۲.
۴۵. شهربار، پیشین، ص ۵۰.
46. Herbert Butterfield, op.cit, p 18.
۴۷. افلاطون، جمهوری، ترجمه فؤاد روحانی (تهران: علمی و فرهنگی، ششم، ۱۳۷۴) ص ۳۰.
۴۸. لویاتان، پیشین، ص ۷۳.
۴۹. ارسسطو، سیاست، ترجمه حمید عنايت (تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، سوم، ۱۳۷۱) ص ۱.
۵۰. لویاتان، پیشین، ص ۷۱.
۵۱. سیاست، پیشین، ص ۳۴۵.
۵۲. لویاتان، ص ۵۷۱.

ایدئولوژی و استراتژی؛ نسبت‌سنجی مفهومی نگرش ایدئولوژیک و تفکر استراتژیک

تاریخ ارائه: ۱۳۸۵/۶/۵

تاریخ تأیید: ۱۳۸۵/۷/۱۳

رضا خلیلی
عضو هیأت علمی پژوهشکده مطالعات راهبردی

چکیده

ایدئولوژی و استراتژی مقولاتی هستند که به صورت مستقل، بسیار مورد بررسی قرار گرفته‌اند و تعاریف و مفاهیم بسیاری برای آنها بر شمرده شده است؛ اما نسبت میان این دو مقوله را فقط بر اساس این بررسی‌های مستقل نمی‌توان سنجید. برای اینکه نسبت میان ایدئولوژی و استراتژی یا نگرش ایدئولوژیک و تفکر استراتژیک مورد کنکاش دقیق علمی قرار گیرد، لازم است خاستگاه‌های تاریخی، مفاهیم و کاربردها و ویژگی‌های کلی آنها در کنار یکدیگر مورد بررسی قرار گیرد و به مفروضاتی که باعث هرگونه پیش‌داوری غیرعلمی در این باره شده، پاسخ داده شود. برای دستیابی به این منظور، مقاله حاضر ابتدا خاستگاه تاریخی، مفاهیم و کاربردها و ویژگی‌های ایدئولوژی و نگرش ایدئولوژیک و سپس پیشینه تاریخی، مفاهیم و کاربردها و ویژگی‌های استراتژی و تفکر استراتژیک را بررسی می‌کند و در نهایت نسبت‌سنجی این مقولات را بر اساس نقد دیدگاه‌هایی که از یکسو ایدئولوژی را مبتنی بر آرمان‌گرایی، اخلاق‌گرایی، اصالت تغییر، احساس‌گرایی، آگاهی کاذب و شناخت غیرعلمی و از سوی دیگر استراتژی را مبتنی بر واقع‌گرایی، بی‌طرفی اخلاقی، اصالت ثابت، عقل‌گرایی، آگاهی واقعی و شناخت علمی می‌دانند و بر این اساس، آنها را مقابل یکدیگر قرار می‌دهند، در دستور کار قرار می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: ایدئولوژی، نگرش ایدئولوژیک، استراتژی، تفکر استراتژیک

مقدمه

هرچند نسبت میان مفاهیم ایدئولوژی و استراتژی یا نگرش ایدئولوژیک و تفکر استراتژیک در ادبیات موجود هر دو حوزه مورد توجه دقیق و موشکافانه‌ای قرار نگرفته است و چنانچه به جستجوی مطلبی قابل اتكا و استناد در این زمینه بپردازیم، با خلائق تئوریک در این زمینه مواجه می‌شویم که بی‌پایه بودن هرگونه پیش‌داوری درباره رابطه میان این دو مفهوم را به وضوح نشان می‌دهد؛ اما علی‌رغم چنین خلاً مفهومی و نظری، در محاذل عمومی و حتی در بررسی‌های تخصصی اغلب از ناهمخوانی مفهومی ایدئولوژی و استراتژی یا نگرش ایدئولوژیک و تفکر استراتژیک سخن به میان می‌آید و گاه چنان رابطه متناقضی میان آنها تصور می‌شود که اصل ایده ارتباط میان آنها را نیز با تردید مواجه می‌سازد.

برخلاف چنین پیش‌داوری غیرقابل استنادی، در این مقاله تلاش می‌شود با بررسی تاریخ پیدایش و سیر تحول مفهومی ایدئولوژی و استراتژی و با مطالعه ویژگی‌های نگرش ایدئولوژیک و تفکر استراتژیک، نسبت میان این مقولات مورد بررسی مستند و علمی قرار گیرد. برای دستیابی به این هدف، لازم است ابتدا رابطه مفروض و مبتنی بر پیش‌داوری میان این مقولات را به پرسشی فارغ از هرگونه پیش‌داوری تبدیل کرده و با طرح این پرسش اصلی که «چه رابطه‌ای میان ایدئولوژی و استراتژی یا نگرش ایدئولوژیک و تفکر استراتژیک وجود دارد؟» به تحلیل نسبت این مقولات بپردازیم.

برای پاسخ‌گویی به این پرسش اصلی و تحلیل رابطه میان ایدئولوژی و استراتژی، خواه ناخواه لازم است ابتدا هر یک از مفاهیم مذکور و ویژگی‌های آنها را به صورت مستقل مورد بررسی قرار دهیم و سپس به تحلیل رابطه آنها بپردازیم. بنابراین مقاله حاضر مشتمل بر سه بخش است. در بخش اول در پاسخ به این پرسش فرعی که «مفهوم ایدئولوژی و نگرش ایدئولوژیک از چه ویژگی‌هایی برخوردارند؟» به تاریخ پیدایش، سیر تحول مفهومی و ویژگی‌های ایدئولوژی و نگرش ایدئولوژیک پرداخته می‌شود. بخش دوم با تمرکز بر پرسش از مفهوم استراتژی و ویژگی‌های تفکر استراتژیک، به تاریخ پیدایش، سیر تحول مفهومی و ویژگی‌های استراتژی و تفکر استراتژیک می‌پردازد و بر اساس یافته‌های این دو بخش، در

بخش سوم، پرسش از چگونگی رابطه میان ایدئولوژی و استراتژی یا نگرش ایدئولوژیک و تفکر استراتژیک در کانون توجه قرار می‌گیرد.

الف. ایدئولوژی و نگرش ایدئولوژیک

شاید کمتر مفهومی را بتوان یافت که به اندازه خود مفهوم ایدئولوژی از آنچه «نگرش ایدئولوژیک» خوانده می‌شود، آسیب دیده باشد؛ چرا که گاه چنان معانی و تعاریفی به ایدئولوژی نسبت داده شده و چنان ویژگی‌هایی برای نگرش ایدئولوژیک برشمرده شده است که با معنای واقعی و نخستین این واژه فاصله بسیاری دارد. در واقع خود مفهوم ایدئولوژی اولین قربانی نگرش‌هایی بوده است که با عنوان نگرش ایدئولوژیک از آنها یاد می‌شود. برای اینکه فاصله میان مفهوم واقعی ایدئولوژی و آگاهی‌های کاذبی که به عنوان نگرش ایدئولوژیک به این مفهوم نسبت داده شده‌اند را دریابیم، لازم است خاستگاه‌های تاریخی، سیر تحول مفهومی و ویژگی‌های ایدئولوژی و نگرش ایدئولوژیک را مورد بررسی قرار دهیم تا مفهوم واقعی و ویژگی‌های ماهوی آنها را با دقت بیشتری دریابیم:

۱. خاستگاه تاریخی مفهوم ایدئولوژی

هرچند واژه ایدئولوژی^۱ نخستین بار در سال ۱۷۹۶ توسط دستوت دوتراسی^۲ مورد استفاده قرار گرفت(۱) و از آن پس رواج عام یافت، اما همچنان که لارین^۳ نیز معتقد است: «اشتغال ذهن به برخی از مسائلی که در پوشنش این مفهوم قرار داشتند، بسیار زودتر آغاز شد و از این لحاظ ایدئولوژی پدیده تازه‌ای در تاریخ بشر نیست»(۲). در واقع آنچه در قالب مفهوم ایدئولوژی امروزه مورد بررسی قرار می‌گیرد صرفاً محدود به پس از پیدایش واژه ایدئولوژی نیست، بلکه «جوهر این اعتقاد پیش از این در نحوه بررسی قدیمی‌تر وجود داشته است؛ آنچه تازه است فقط صورت است»(۳).

1 . Ideology

2 . Destutt de Tracy

3 . Larraín

حتی اگر بررسی‌های قدیمی‌تر از این مفهوم را نیز مورد توجه قرار ندهیم، به اعتقاد برخی صاحبنظران، مفهوم ایدئولوژی برخلاف واژه آن که ابداع دوترواسی بوده، پیشگامان بسیاری دارد که شایان ذکرترین‌شان نوشته‌های فرانسیس بیکن^۱ (۱۵۶۱ - ۱۶۲۶) است^(۴). بیکن در کتاب ارغوان جدید^(۵) در سال ۱۶۲۰ معتقد بود ذهن انسان از روزگار باستان اسیر تصورات خطأ و نابخردانه‌ای شده است که فهم بشری را در حجابی پنهان کرده‌اند. این تصورات خطأ و نابخردانه که حجاب فهم بشری شده بودند را وی «بت‌ها»^۲ نامید و معتقد بود بت‌های قبیله‌ای، بت‌های غار، بت‌های بازار و بت‌های نمایشی که مبنی بر خرافات و تعصبات هستند عمیقاً در ذهن مردم ریشه دوانده و اربابان و ملاکان فئووال برای حفظ سلطه‌خود آنها را حفظ‌می‌کنند.^(۶) این نظریه بیکن تأثیر بسیاری هم بر مکتب تجربی انگلستان و هابز و لاک و هم بر جنبش روشنگری فرانسه داشت که نهایتاً مفهوم ایدئولوژی را آفرید^(۷). با وجود این، مفهوم ایدئولوژی منحصر به آنچه بیکن یا حتی دوترواسی مدنظر داشتند نماند. این مفهوم در سیر تحول تاریخی خود، تعابیر مثبت و منفی بسیاری پیدا کرد؛ به گونه‌ای که امروزه به سختی می‌توان از این نتیجه‌گیری اسفبار اجتناب کرد که تمامی عقاید درباره ایدئولوژی نیز نوعی ایدئولوژی هستند.

۲. تحول مفهوم و کاربردهای ایدئولوژی

واژه ایدئولوژی که توسط دستوت ابداع گردید، به لحاظ لغوی مرکب از دو کلمه یونانی^۳ است که معنای لفظی آنها - همان‌طور که منظور دو تراوسی نیز بود - علم ایده‌ها یا علم عقاید است. هدف وی از به کارگیری اصطلاح مذکور این بود که با به کارگیری ایده‌ها به مثابه ابزه‌هایی مستقل از هر نوع معنای متافیزیکی، ریشه‌ها و روابط میان آنها را با روش‌های تجربی مورد مطالعه قرار دهد^(۸) تا بدین ترتیب عقاید کاذب را از عقاید حقیقی و راستین تمایز بخشد. بنابراین شکل‌گیری واژه ایدئولوژی در نزد دوترواسی به نوعی ادامه همان طرز تفکری بود که بیکن از طریق آن در صدد به چالش کشیدن تصورات خطأ و نابخردانه

1 . Francis Bacon

2 . Idols

3 . Logos,eidos

فئودالیسم بود و همانند وی این منظور را از طریق به کارگیری روش‌های تجربی و عینی دنبال می‌کرد.

در واقع هدف دوتراصی از کاربرد واژه ایدئولوژی این بود که به واسطه آن یک روش‌شناسی علمی برای بازشناسی عقاید و تمیز انواع کاذب و راستین آن ارایه کند. این شیوه کاربرد واژه ایدئولوژی، کاربردی مثبت بود که بر اساس آن نه تنها میان ایدئولوژی و شناخت علمی تضادی وجود نداشت، بلکه اساساً ایدئولوژی به معنی علم عقاید، یکی از شاخه‌های علوم و حتی در نگاه دوتراصی «ملکه تمام علوم بود؛ چون لزوماً مقدم بر کلیه علوم دیگری بود که ضرورتاً از ایده‌ها بهره می‌جستند»^(۹)، اما از آنجا که به تعبیر ایگلتون^۱ «مفهوم ایدئولوژی دقیقاً در شرایط ایدئولوژیک پا به عرصه وجود نهاد»^(۱۰)، این کاربرد مثبت ایدئولوژی و معنای واقعی آن به زودی به کاربردی منفی و معنایی متفاوت از معنای واقعی مبدل شد.

نخستین کاربرد منفی واژه ایدئولوژی - در فاصله کوتاهی پس از کاربرد مثبت آن - توسط ناپلئون بنی‌پارت رواج یافت. ناپلئون که در آغاز عضو افتخاری انجمن ایدئولوگ‌ها و همراه و حامی دوتراصی و همکارانش در این انجمن بود، به دلیل مخالفت اعضای انجمن با افراطگری‌های مستبدانه‌اش، رابطه دشمنی با آنها پیدا کرد و با ایدئولوگ خواندن آنان، به عده‌ای روشنفکر غیرواقع‌بین و خیال‌پرداز متهم‌شان کرد که هدفی جز برپا کردن آشوب سیاسی ندارند^(۱۱). بدین‌ترتیب ایدئولوژی و ایدئولوگ معنایی منفی یافتد و به جای آنکه بر معنای واقعی و ماهیت علمی این واژه تاکید شود، بر معنای غیرواقعی و ماهیت خیال‌پردازانه آن تاکید شد.

این کاربرد منفی واژه ایدئولوژی به دلیل آمیخته شدن با تحولات انقلاب فرانسه و گسترش دامنه‌های این انقلاب به سراسر اروپا، به سرعت گسترش یافت و کاربرد مثبت و منفی واژه ایدئولوژی فرآگیر شد، اما تأثیری که تحولات سیاسی فرانسه بر کاربرد منفی واژه مذکور داشت، در قیاس با تأثیر افکار مارکس و انگلس بسیار ناچیز بود. هرچند تلقی مارکس و انگلس از ایدئولوژی را نیز می‌توان ایدئولوژیک تلقی کرد^(۱۲)، اما معنایی که در نتیجه کاربرد

واژه ایدئولوژی در اندیشه این افراد رواج یافت، تلقی منفی از ایدئولوژی و ایدئولوگ را بیش از پیش دامن زد.

مارکس و انگلس در ابتدا ایدئولوژی را محصول طبقات اجتماعی می‌دانستند و آن را به «آگاهی کاذب»^۱ تعبیر می‌کردند. این معنا از ایدئولوژی بیانگر این بود که ایدئولوژی عامل تحریف واقعیت است و واقعیت مبارزه طبقاتی را به اندیشه‌های مسلط طبقه حاکم تحریف می‌کند تا مانع از آگاهی طبقه تحت سلطه شود. به اعتقاد مارکس، ایدئولوژی نه تنها بر بی‌لیاقتی و نبود کارایی عملی، بلکه بر توهمندی و گم کردن واقعیت دلالت داشت. وی این اصطلاح را به منزله برچسبی تحقیرآمیز برای اشاره به هگلیان جوان به کار برد که فیلسوفانه جهان را تفسیر می‌کردند، اما قادر به تغییر آن نبودند؛ بنابراین در اندیشه مارکس، ایدئولوژی یک «پندار» در مقابل «واقعیت» و تحریفی در مقابل علم تلقی می‌شد که با کاربرد آن در نزد دو تراسی کاملاً متفاوت بود.^(۱۳)

اما این برداشت اولیه مارکس از ایدئولوژی، در میان مارکسیست‌ها و حتی در آثار بعدی وی ادامه نیافت. مارکس در کتاب ایدئولوژی آلمانی، کاربرد منفی و تحقیرآمیز ایدئولوژی را همچنان حفظ کرد، اما چنان معنای گسترده‌ای برای آن در نظر گرفت که تمامی عناصر روبنا را شامل شد و تقریباً معادل با فرهنگ گردید.^(۱۴) همین تلقی گسترده از مفهوم ایدئولوژی بود که مارکسیست‌های متقد و اندیشمندان غیرمارکسیست را به واکنش و ادراست و بدین ترتیب به تعاریف و کاربردهای دیگر این مفهوم دامن زد.

در واکنش به تلقی مارکس از ایدئولوژی، کارل مانهایم^۲ در کتاب ایدئولوژی و اتوپیا، ایدئولوژی را به «سبک‌های اندیشه»^۳ درباره پدیده‌های اجتماعی تعریف کرد، اما به جای اینکه در همین قالب به مفهوم ایدئولوژی بپردازد، آن را در قالب جامعه‌شناسی شناخت^۴ مورد بررسی قرارداد و بدین ترتیب چنان کاربرد عام و گسترده‌ای به ایدئولوژی بخشدید که از یک عقیده جزئی محدود تا یک جهان‌بینی^۵ کامل را دربرگیرد.^(۱۵)

1 . False Consciousness

2 . Karl Mannheim

3 . Styles of thought

4 . Sociology of Knowledge

5 . World - view

با وجود اینکه تعاریف و کاربردهای دوتراصی، مارکس و مانهایم تاثیر بسیاری بر دیگر اندیشمندانی گذاشت که به بررسی مفهوم ایدئولوژی و مصادق‌های آن در جوامع مختلف پرداختند، اما تعاریفی که از این مفهوم توسط اندیشمندان مختلف ارایه شده گاه به حدی با تعاریف و کاربردهای مدنظر این افراد متفاوت است که ممکن است با هیچ یک از آنها مطابقت نداشته باشد. با وجود این، در تعاریف و کاربردهای مختلف می‌توان این مفهوم مشترک را یافت که «ایدئولوژی یک نظام فکری است که بر اساس ارزش‌های هر جامعه شکل می‌گیرد و به دنبال هدفی مشترک است».

فرديناند دومون^۱ ایدئولوژی را نظامی از ایده‌ها و قضاوت‌های روشن و سازمان یافته می‌داند که برای توصیف، ینا، استنتاج یا توجیه موقعیت یک گروه یا جامعه به کار می‌رود و اساساً از ارزش‌ها نشأت می‌گیرد و رهنمود دقیقی برای عمل تاریخی این گروه یا جامعه ارایه می‌دهد.^(۱۶) این تعریف دومون با تعریف تالکوت پارسونز^۲ که ایدئولوژی را یک نظام اعتقادی می‌داند که اعضای یک جمع در آن اشتراک دارند^(۱۷)، با تعریف جان پلامناتر^۳ که آن را نظامی از ایده‌ها یا اعتقادها تلقی می‌کند که گوینده آن را به نحوی از انحصار محدود و مرزبندی شده می‌داند^(۱۸) و با نظر ژان می‌نو^۴ که ایدئولوژی را «نظامی مفهومی برای هدف‌های جمعی که به صورت خواست و آرمان مطرح می‌شود» تعریف می‌کند^(۱۹)، وجود اشتراک بسیاری دارد و کاربردهای واحدی را برای این مفهوم در نزد همگی شان آشکار می‌سازد که ممکن است باعث مترادف دانستن ایدئولوژی با واژگان مشابه نظری اندیشه، فلسفه، دکترین و ... شود؛ در حالی که ایدئولوژی با هیچ یک از این واژگان مترادف نیست.

ایدئولوژی را نمی‌توان با اندیشه یکسان دانست؛ زیرا علی‌رغم اینکه اندیشه یکی از عناصر مقوم ایدئولوژی است، اما این استدلال پلامناتر را منطقاً می‌توان پذیرفت که «واژه ایدئولوژی تقریباً همیشه در مقام دلالت به حوزه خاصی از اندیشه به کار می‌رود، نه اندیشه به طور عموم»^(۲۰). همچنین ایدئولوژی با فلسفه مترادف نیست؛ زیرا اولاً فلسفه بسیار کلی‌تر از ایدئولوژی است و ثانیاً در حالی که فلسفه با عمل فاصله بسیاری دارد، ایدئولوژی با عمل در

1 . Ferdinand Dumont

2 . Talcott Parsonas

3 . Jahn plamenatz

4 . Jean Meynaud

ارتباط است(۲۱) و در واقع می‌توان آن را «تئوری راهنمای عمل» دانست. شاید به همین دلیل هم باشد که نسبت میان ایدئولوژی و دکترین،^۱ نسبتی وثیق‌تر است؛ چنانکه گاه در زبان روزمره واژه ایدئولوژی و دکترین به صورت مترادف به کار می‌رود و مرز مشخص میان آنها وجود ندارد.

ارتباط میان ایدئولوژی و دکترین با تلقی ایدئولوژی به عنوان «دکترین سیاسی» در نزد برخی اندیشمندان مورد توجه قرار گرفت. این طرز تلقی با برداشت فرانسوی از ایدئولوژی طی سال‌های آغازین قرن نوزدهم، به ویژه دهه ۱۸۳۰، ارتباط نزدیکی دارد؛ ولی برداشت آلمانی از ایدئولوژی نیز که با تلقی ایدئولوژی به عنون آگاهی کاذب در نزد مارکس، کاربردی متفاوت برای این واژه در نظر می‌گرفت، چندان با تعبیر ایدئولوژی به عنوان دکترین سیاسی فاصله ندارد؛ چنانکه لینین ایدئولوژی سوسیالیستی را در معنایی نزدیک با دکترین سیاسی مورد نظر برداشت فرانسوی به کار می‌برد(۲۲) و حتی در میان مارکسیست‌ها افراد بسیاری بر ارتباط این دو واژه تأکید کردند.

از جمله این افراد، آنتونیو گرامشی^۲ بود. گرامشی واژه ایدئولوژی را در معنای منطبق با دکترین سیاسی به کار گرفت و ارتباط ظریف و پیچیده‌ای میان ایدئولوژی و سلطه برقرار کرد (۲۳). این نحوه کاربرد ایدئولوژی در میان اندیشمندان دیگر نیز طرفداران زیادی پیدا کرد و ایدئولوژی با عمل سیاسی و مفهوم سلطه ارتباط معناداری یافت(۲۴)، اما در این میان افرادی هم بوده‌اند که برای ادغام ایدئولوژی و دکترین سیاسی تلاش کرده‌اند. از جمله این افراد می‌توان به توشار^۳ اشاره کرد. وی معتقد است دکترین را تنها باید برای بیان یک نظام کامل فکری مبتنی بر تحلیل تئوریک مسائل سیاسی به کار برد. او ایدئولوژی را به هرمی تشییه می‌کند که در رأس آن دکترین قرار گرفته، در وسط آن پراکسیس و قاعدة آن را شعارها و برداشت‌های عامیانه تشکیل می‌دهد(۲۵).

به هر حال چه ایدئولوژی را با دکترین مترادف دانسته و چه آن را گسترده‌تر و فراگیرتر از آن تلقی کنیم، در اینکه ایدئولوژی یک نظام فکری است که به دنبال هدف خاصی است

1 . doctrine

2 . Antonyue Gramsci

3 . Toschar

نمی‌توان تردید کرد. «ایدئولوژی در این معنا، راهنمای عمل و تعین بخش به مواضع سیاسی و اجتماعی و اخلاقی آدمی است، نه عینک فریبی بر دیدگاه عقل»(۲۶). این مفهوم و کاربرد از ایدئولوژی، ویژگی‌هایی را برای نگرش ایدئولوژیک ایجاد می‌کند که از طریق آنها می‌توان نسبت میان ایدئولوژی و استراتژی را مورد بررسی دقیق‌تر قرار داد.

۳. ویژگی‌های ایدئولوژی و نگرش ایدئولوژیک

بحث درباره ویژگی‌های ایدئولوژی و نگرش ایدئولوژیک بدون توجه به مفاهیم و کاربردهای این واژه امکان‌پذیر نیست؛ زیرا میان مفاهیم و کاربردهای آن به اندازه‌ای اختلاف نظر وجود دارد که بدون مشخص کردن یکی از آنها به عنوان مبنای بررسی خود، نمی‌توان سخن از ویژگی‌های ایدئولوژی و نگرش ایدئولوژیک به میان آورد. با وجود این، تشخیص مفهوم و کاربرد صحیح یا حداقل قریب به واقع این واژه نیز کار آسانی نیست. هر یک از مفاهیم و کاربردهای مثبت، منفی و عام ایدئولوژی به ویژگی‌های متفاوتی می‌انجامد که به آسانی نمی‌توان محصولات آنها را با هم مقایسه کرد. کاربرد مثبت ایدئولوژی به شکل‌گیری «علم عقاید» می‌انجامد، در حالی که کاربرد منفی آن منتهی به «سلطه» یا یک نظام بسته و فraigیر که مخالف تفکر علمی است می‌شود و کاربرد عام آن دلالت بر هر نوع اصول سیاسی کم و بیش منسجم دارد که محصولی متفاوت از محصول کاربردهای مثبت و منفی دارد(۲۷).

بنابراین در چنین شرایطی که پذیرش هر یک از مفاهیم و کاربردهای مذکور دشوار است، بهتر است همانند برخی افراد بر کاربردی خشی و مبتنى بر نگرشی بی‌طرفانه به ایدئولوژی تمرکز نماییم (۲۸) تا نه تنها ویژگی‌های ماهوی این مفهوم را بهتر بشناسیم، بلکه از هر آنچه به اشتباه به ایدئولوژی و نگرش ایدئولوژیک نسبت داده شده است نیز آگاه شویم.

کاربرد خشی و نگرش بی‌طرفانه به ایدئولوژی بدین معناست که به تعبیر بودون «ایدئولوژی‌ها صرف نظر از اینکه حقیقی یا کاذب باشند، مفید هستند»(۲۹). در این مفهوم و کاربرد از ایدئولوژی بر خصایص مثبت یا منفی آن تاکید خاصی نمی‌شود، بلکه به ایدئولوژی به عنوان یکی از وجوده زندگی اجتماعی در میان وجوده دیگر نگریسته می‌شود که لزوماً جذاب‌تر یا مشکل‌آفرین‌تر یا کم‌جدیه‌تر و کم‌مسئله‌تر از هیچ کدام آنها نیست(۳۰). بنابراین

ویژگی‌هایی که بر اساس این مفهوم و کاربرد در نظر گرفته می‌شود نیز ویژگی‌هایی است که با سرنشست ذاتی ایدئولوژی، فارغ از هرگونه معنای مثبت و منفی، سر و کار دارد. بر اساس این نگرش می‌توان ویژگی‌های زیر را برای ایدئولوژی برشمرد:

۱) ساخت منطقی و منسجم؛ ایدئولوژی در هر مفهوم و کاربرد، نظامی منسجم و منطقی از تفکر است و به همین دلیل می‌تواند کاربردهای مثبت یا منفی داشته باشد. وضوح، انسجام و همسازی درونی را می‌توان مهمترین ویژگی و وجه ممیزه ایدئولوژی از مفاهیم دیگر دانست: «حتی اگر اندیشه‌ها و اعتقاداتی که یک ایدئولوژی را تشکیل می‌دهند بر یک یا چند اصل نادرست استوار باشند، رابطه بین آنها هنوز دست‌کم در ذهن معتقدان به آن، منطقی و دارای انسجام درونی است»^(۳۱). در واقع ایدئولوژی نظام منسجمی از ایده‌ها و باورها است که بیانگر طرز تلقی انسان در قبال جامعه است و او را به شیوه‌ای از رفتار سوق می‌دهد که بیانگر اعتقادات و طرز تفکر اوست^(۳۲). بنابراین زمانی می‌توان از ایدئولوژی و نگرش ایدئولوژیک سخن به میان آورد که چنین انسجام و ساخت منطقی‌ای وجود داشته باشد. این ویژگی باعث می‌شود بتوانیم ایدئولوژیک را از دیگر مقولات تمایز کرده و آنرا در هر سطحی و با هر پسوندی به کار بگیریم.

۲) ارتباط میان هست و باید: ایدئولوژی فقط نظام منسجمی از تفکر، بدون جهت‌گیری نیست، بلکه از این انسجام و ساخت منطقی برای تبیین وضع موجود و ترسیم وضع مطلوب بهره می‌گیرد. به عبارت دیگر ایدئولوژی در هر مفهوم و کاربردش همواره میان آنچه هست و آنچه باید باشد ارتباط برقرار می‌کند. بنابراین در ایدئولوژی هم رابطه‌ای واقعی وجود دارد و هم رابطه‌ای خیالی و آرمانی که بر اساس چگونگی ترکیب آنها، جهت‌گیری واقع گرایانه یا آرمان گرایانه ایدئولوژی شکل می‌گیرد. اما آنگونه که آترسو نیز معتقد است، در ایدئولوژی اغلب «رابطه واقعی به ناگیر خرج رابطه خیالی می‌شود»^(۳۳).

۳) هویت‌سازی: از آنجا که ایدئولوژی‌ها، نظام‌های منسجمی از تفکر هستند، مرزهای مشخص و آشکاری برای پیروان خود ترسیم می‌کنند و بدین ترتیب ایدئولوژی‌ها فراهم کننده یک وسیله هویت در جهان برای پیروان خود تلقی می‌شوند و به او اجازه می‌دهند جایگاه خود را در میان دیگران بیابد:

ایدئولوژی به وجود آورنده پدیده‌ای جمعی به نام «ما» است، بدین ترتیب که ایدئولوژی مردم را به گرددۀای در یک مجمع می‌خواند، یعنی جایی که افراد می‌توانند همدیگر را بشناسند و به آنها روحیه و احساسی قوی و استوار ارایه دهند. در اینجا «ما» می‌تواند یک طبقه اجتماعی، یک حزب سیاسی، یک ملت یا یک نهضت اجتماعی و ... باشد. ما در ایدئولوژی غالباً آنچنان ساده و مشخص شده است که افراد می‌توانند با آن یا آنچه ارایه می‌دهد وحدت یابند و آن حالات اخطرابی و تهاجمی درونی را تحمل نمایند.^(۳۴)

۴) پیوند با عمل سیاسی: هرچند ایدئولوژی نیز مانند فلسفه و فرهنگ از جنس اندیشه و آگاهی است، اما تفاوتش با آنها در این است که با عمل سیاسی پیوند دارد و در واقع تئوری راهنمای عمل سیاسی است. ایدئولوژی «حالی از آگاهی است که با عمل سیاسی پیوند دارد»^(۳۵); حالی که انسان را به عمل ترغیب می‌کند یا حداقل با ارایه هدف‌ها و وسائل، به افاد امکان می‌دهد که به عمل سیاسی دست بزنند. بنابراین با قدرت و سلطه ارتباط تنگاتنگی دارد؛ چنانکه در نزد برخی افراد، ایدئولوژی فرایندی است که به واسطه آن، معنا در خدمت قدرت قرار می‌گیرد.^(۳۶)

این ویژگی‌های کلی و ماهوی را در هر مفهوم و کاربردی از ایدئولوژی می‌توان یافت. در واقع به واسطه این ویژگی‌های ماهوی می‌توان میان ایدئولوژی و مفاهیم دیگر تمایز قایل شد، اما اگر سخن از انواع ایدئولوژی و تقسیم‌بندی‌های درونی آن باشد، بر این ویژگی‌های کلی، به تناسب مفهوم و کاربرد مورد نظر، باید ویژگی‌های دیگری را نیز افزود که چون در این مقاله به دنبال سنجش نسبت مفهوم عام ایدئولوژی و نگرش ایدئولوژیک با مفهوم عام استراتژی و نگرش استراتژیک هستیم، پرداختن به ویژگی‌های هر یک از کاربردها و مفاهیم ایدئولوژی ضرورتی ندارد. اما برای پرداختن به این رابطه لازم است مفهوم استراتژی و تفکر استراتژیک را نیز به اجمال مورد بازشناسی قرار دهیم.

ب. استراتژی و تفکر استراتژیک

همانند مفهوم ایدئولوژی و نگرش ایدئولوژیک، مفهوم استراتژی و تفکر استراتژیک نیز از پیشینه و سیر تحول مفهومی پیچیده‌ای برخوردار بوده است که بدون پرداختن بدان نمی‌توان ویژگی‌های استراتژی و تفکر استراتژیک را مورد بازناسی قرار داد. بنابراین در این بخش نیز ابتدا به بررسی پیشینه و نحوه پیدایش مفهوم استراتژی و سیر تکوین مفهوم و کاربردهای آن می‌پردازیم و سپس بر این اساس ویژگی‌های استراتژی و تفکر استراتژیک را بررسی می‌کنیم تا زمینه برای نسبت‌سنجی مفهومی ایدئولوژی و استراتژی فراهم شود.

۱. پیشینه تاریخی مفهوم استراتژی

واژه استراتژی به طور غیرمستقیم برگرفته از لغت یونانی استراتوس^۱ به معنای فرماندهی و لغات هم خانواده آن نظیر استراتزم^۲ به معنای تدبیر یا عمل فرمانده و استراتوس^۳ به معنای ارتش است. معادل یونانی کلمه استراتژی احتمالاً واژه استراتژیک اپیستمه^۴ به معنای دانش ژنرال (فرمانده) یا استراتگون سوفیا^۵ به معنای حکمت فرماندهی است(۳۷). بنابراین ریشه لغوی استراتژی، یونانی است و استراتzos در واقع لقب رهبران ارتش یونان بوده است(۳۸). با این حال به واسطه اینکه واژه استراتژی ریشه یونانی دارد و در دوران یونان باستان به معنای رهبری ارتش به کار بrede می‌شد، نمی‌توان گفت اندیشه و عمل استراتژی به ویژه به معنای امروزین آن نیز ریشه یونانی دارد.

در همان دورانی که در یونان باستان واژه استراتژی به معنای هنر فرماندهی ارتش رواج داشت، در ایران و چین باستان نیز استراتژیست‌ها و متفکران برجسته‌ای در زمینه استراتژی وجود داشت(۳۹). با وجود این، واژه استراتژی به مفهومی که امروزه کاربرد دارد، ریشه در یونان باستان و حتی در ایران و چین باستان ندارد، بلکه فقط از قرن هجدهم به بعد است که می‌توان به طور نسبتاً مشخص کاربرد مفهوم استراتژی و مباحث مربوط به آن را مشاهده کرد. در واقع کاربرد مفهوم استراتژی نتیجه بهره‌گیری علمی از تجربیات فرماندهان نظامی در

1 . Strategos

2 . Stratagem

3 . Stratous

4 . Strategic Episteme

5 . Strategon sophia

جنگ‌های قرن هجدهم میلادی بود که نخستین بار توسط هنری لوید^۱ در مقدمه‌ای بر کتاب «تاریخ جنگ هفت ساله» در قالب تدوین اصول و مفاهیم مربوط به استراتژی نظامی نمود یافت (۴۰).

البته این مفهوم از استراتژی هنوز هم در نزد برخی استراتژیست‌ها به عنوان مفهوم واقعی استراتژی تلقی می‌شود، اما از آن زمان تاکنون مفهوم استراتژی تحولات بسیاری را پشت‌سر گذاشته و کاربردهایی یافته است که بسیار متفاوت از کاربرد آن در معنای اصول راهنمایی جنگ یا هنر فرماندهی و راهبری نظامی است که لازم است به صورت اجمالی به آن پرداخته شود.

۲. تحول مفهوم و کاربردهای استراتژی

پس از هنری لوید تا مدت‌ها مفهوم استراتژی در همان قالب نظامی و به معنای «هنرجنگ» به کاربرده می‌شد و مرکز بر نحوه به کارگیری نیروهای مسلح در صحنه درگیری یا به عبارت دیگر «هنرجنگیدن» بود، اما پس از اینکه این مفهوم استراتژی توسط کارل فون کلازویتس^۲ در کتاب «درباره جنگ» (۴۱) به معنای تاکتیک به کار برده شد و استفاده از نیروی نظامی برای دستیابی به هدف جنگ به استراتژی تعبیر شد، فصل جدیدی در سیر تحول مفهوم استراتژی و تفکر استراتژیک گشوده شد که معنای استراتژی را از کاربرد نظامی آن فراتر برد.

کلازویتس با تأکید بر این نکته که «جنگ ادامه سیاست است، اما با ایزاری دیگر» (۴۲)، جنگ را به عنوان وسیله‌ای برای دستیابی به هدف سیاسی تعبیر کرد و بدین ترتیب میان هدف و وسیله ارتباط برقرار کرد، اما ارتباط میان هدف و وسیله در مفهوم استراتژی و تفکر استراتژیک از آن پس دیگر محدود به حوزه نظامی و رابطه جنگ و سیاست یا ژئوگرافی و سیاستمدار باقی نماند. نخستین تحولی که در مفهوم استراتژی و تفکر استراتژیک پس از کلازویتس بروز یافت، استراتژی را از حوزه نظامی به دیگر ابعاد غیرنظامی، از جمله ابعاد سیاسی و اقتصادی نیز سرایت داد. به عبارت دیگر اگر تا زمان کلازویتس استراتژی وسیله‌ای

1 . Henry Louied

2 . Karl von Clauswitz

برای دستیابی به اهداف جنگ بود که توسط سیاستمداران تعیین می‌شد، پس از آن در حوزه سیاست، اقتصاد و ... نیز استراتژی و تفکر استراتژیک کاربرد یافت و به جای آنکه به کارگیری نیرو و تجهیزات نظامی برای دستیابی به هدف جنگ مورد توجه قرار گیرد، دامنه استراتژی و تفکر استراتژیک به خارج از صحنه جنگ و به ابعاد غیرنظامی نیز کشیده شد تا از همه آنها برای پیشبرد هدف نظامی و پیروزی در جنگ بهره گرفته شود^(۴۳).

تحول مفهوم استراتژی تا این مرحله، تحولی در قالب هنر فرماندهی نظامی بود؛ با این تفاوت که در مرحله اول، هنر فرماندهی نظامی مختص میدان نبرد بود، اما در مرحله دوم (پس از کلازویتس) این هنر فرماندهی نظامی فراتر از میدان نبرد و فراتر از صحنه جنگ و بعد نظامی تعریف شد و جنبه‌ای مدیریتی یافت که به کارگیری تمام امکانات نظامی، سیاسی، اقتصادی و ... برای پیروزی در جنگ را ایجاب می‌کرد. در حالی که در مرحله سوم تحول مفهوم استراتژی، اساساً استراتژی از قالب نظامی و دوران جنگ فراتر رفت و به وسیله‌ای برای تامین و حفظ صلح تبدیل شد. بدین ترتیب در واقع هم هدف و هم وسیله دستیابی به هدف متحول شد تا استراتژی گسترده‌ای فراگیر و مفهومی جامع بیابد و به جای آنکه در قالب استراتژی نظامی، سیاسی و... تعریف و تحدید شود، در قالب استراتژی کلان^۱ و در گستره ملی مطرح گردد^(۴۴).

البته این تحولات مفهومی «استراتژی» را نباید با تحول در مفهوم «استراتژی نظامی» اشتباه گرفت؛ زیرا همان‌طور که مفهوم کلی استراتژی در این فرایند دستخوش تحولات مفهومی و کاربردی مذکور شد، مفهوم استراتژی نظامی نیز تحولات عدیده‌ای را پشت سرگذاشت و از زمان به کارگیری شیوه‌های سنتی درگیری تا زمان به کارگیری شیوه‌های نوین و مناسب با عصر جنگ‌افزارهای هسته‌ای، در مفهوم استراتژی نظامی نیز تحولات مفهومی و کاربردی گسترده‌ای ایجاد شد^(۴۵). در واقع تکامل تفکر استراتژیک در قالب اندیشه نظامی را می‌توان به «تکامل عرضی» مفهوم استراتژی تعبیر کرد و تکامل تفکر استراتژیک از قالب نظامی به قالب غیرنظامی را می‌توان «تکامل طولی» این مفهوم دانست. اما به هر حال در هر دو نوع تکامل

1 .Grand Strategy

طولی و عرضی شاهد تحول مفهوم استراتژی و تفکر استراتژیک بوده‌ایم و این تحول مفهومی و کاربردی صرفاً محدود به یکی از مراحل مذکور نبوده است.

شكل‌گیری مفهوم «استراتژی کلان» که بیانگر به کارگیری تمامی امکانات یک ملت برای پیشبرد اهداف ملی در تمامی شرایط جنگ و صلح است، نگرشی جامع در چارچوب مرزهای ملی تلقی می‌شود و ارتباط میان هدف و وسیله را در ابعاد مختلف برقرار می‌سازد، اما این «هنر هدایت جامع قدرت برای دستیابی به اهداف»(۴۶) در مقابل نگرش‌های منطقه‌ای، بین‌المللی و جهانی به استراتژی، نمی‌تواند جامع و حتی کلان تلقی شود. در واقع مرحلهٔ نهایی تحول مفهوم و کاربرد استراتژی متأثر از گرایش‌های فراملی و مبنی بر همکاری دولت - ملت‌ها در گسترهای منطقه‌ای، بین‌المللی و جهانی است که در برخی حوزه‌ها به صورت محدود شکل گرفته است. این مفهوم و کاربرد از استراتژی را می‌توان در قالب تعبیر «مهندسی جهانی» مورد بررسی قرار داد که بیانگر طرحی مدون برای جهت‌دهی به مجموعه‌ای از تصمیمات در گستره فراملی است(۴۷) و ارتباط میان هدف و وسیله را در فراتر از مرزهای ملی برقرار می‌کند.

به هر حال مفاهیم و کاربردهای استراتژی نیز همانند مفاهیم و کاربردهای ایدئولوژی و متفاوت و متنوع بوده است و این تفاوت و تنوع برای سنجش نسبت میان مفاهیم ایدئولوژی و استراتژی دشواری‌هایی ایجاد می‌کند، اما اگر همانند مفهوم ایدئولوژی و نگرش ایدئولوژیک برای مفهوم استراتژی و تفکر استراتژیک نیز ویژگی‌هایی که جنبهٔ ماهوی دارد و در تمامی این مفاهیم و کاربردها مشترک است مورد توجه قرار گیرد، نه تنها درک بهتر و دقیق‌تری از استراتژی و تفکر استراتژیک می‌یابیم، بلکه با دقت و صراحةً بیشتری می‌توان برای سنجش میزان و چگونگی ارتباط میان نگرش ایدئولوژیک و تفکر استراتژیک نیز اقدام کرد.

۳. ویژگی‌های استراتژی و تفکر استراتژیک

علی‌رغم تنوع مفاهیم و کاربردهای استراتژی از هنر جنگ تا مهندسی جهانی، به دلیل ویژگی‌های مشترکی که میان تمامی این مفاهیم و کاربردها وجود دارد می‌توان گفت استراتژی و تفکر استراتژیک از یک سری ویژگی‌ها برخوردار است که در هر سطح و با هر پسوندی که آن را به کار بگیریم از آنها فاصله نمی‌گیرد. این ویژگی‌ها در واقع ویژگی‌های ماهوی استراتژی و تفکر استراتژیک هستند که آنها را می‌توان چنین برشمود:

۱) جامع نگری: استراتژی را برخی یک فن و هنر^(۴۸)، برخی یک علم یا ترکیبی از علم، فن و

هنر^(۴۹)، برخی یک برنامه^(۵۰) و حتی عده‌ای یک انتخاب^(۵۱) تلقی می‌کنند، اما هر یک

از این مقولات را که به استراتژی نسبت دهیم نمی‌توان یک ویژگی اساسی آن را نادیده

گرفت؛ استراتژی یک تفکر بر اساس نوعی نظام کلی به جای اجزای جداگانه است که میان

اهداف^۱، روش‌ها^۲ و منابع^۳ ارتباط برقرار می‌کند^(۵۲). در واقع تفکر استراتژیک تفکر جامعی

است که با کلیت مسائلی که به تحقق هدف می‌انجامد سر و کار دارد و تمامی اجزای جدا

از هم را در یک فرایند کلی با یکدیگر مرتبط می‌سازد.

۲) برنامه‌ریزی برای دستیابی به وضع مطلوب: تفکر استراتژیک تفکری رو به آینده است و

همواره برنامه‌ریزی برای تغییر از وضع موجود به وضع مطلوب را مورد توجه قرار می‌دهد.

به عبارت دیگر موضوع استراتژی درواقع چیزی نیست جز «تعیین سیر کلی حرکت از

وضعیت موجود تا وضعیت مطلوب یا هدف‌نهایی»^(۵۳). البته از آنجا که استراتژی با

برنامه‌ریزی دقیق زمانی سر و کار دارد، در تفکر استراتژیک، فاصلهٔ وضع موجود و وضع

مطلوب از طریق اولویت‌بندی و تمرکز بر فرایند تصمیم‌گیری مرحله‌ای پیموده می‌شود، اما

به هر حال از استراتژی در هر سطحی انتظار می‌رود پس از اجرای کامل به وضعیتی

متفاوت از وضعیت پیشین برسد و جایگاه جامعهٔ مورد نظر را از یک وضعیت مشخص

قبلی به یک وضعیت مشخص دیگر برساند.

۳) ایجاد انسجام از طریق تمایزگذاری: استراتژی یک طرح منسجم و هدفدار است و تفکر

استراتژیک نیز تفکری منظم و منسجم است، اما این انسجام و نظم چگونه حاصل می‌شود؟

برای ایجاد انسجام و نظم یا باید بر یکپارچگی درونی تاکید کرد یا بر تمایزگذاری با محیط

بیرونی و زمانی که این یکپارچگی درونی و تمایزگذاری بیرونی در کنار یکدیگر به کار

گرفته شوند، انسجام استراتژی بیشتر نمود می‌یابد. شاید به همین دلیل است که در هر

استراتژی همیشه حداقل دو طرف رقیب حضور دارند. در واقع هیچ استراتژیستی بدون

تمایزگذاری با محیط بیرونی نمی‌تواند به انسجام درونی دست یابد. به همین دلیل است که

1 . ends

2 . ways

3 . means

تهدید آفرینی و رقیب تراشی نه تنها در مرحله طراحی استراتژی و برآورد استراتژیک، بلکه در سراسر مراحل اجرای آن نیز حاکم می‌شود(۵۴).

۴) ارتباط میان عمل و نظر: استراتژی در هر معنا و مفهومی حلقه ارتباط میان عرصه عملی و عرصه نظری است. یک استراتژیست که بر اساس تفکر استراتژیک تصمیم‌گیری می‌کند، همواره میان دو حوزه نظری و عملی یا به عبارت دیگر میان اهداف و وسایل ارتباط برقرار می‌کند. این گونه افراد نه مانند عالمان سیاسی صرفاً دارای نگرش‌های تئوریک و نه مانند عالمان سیاسی صرفاً دارای گرایش‌های پرآگماتیک هستند، بلکه گروه سومی هستند که توان و هنر آن را دارند که:

اولاً به تحلیلی عالمنه و روشنمند از پدیده‌های سیاسی در عرصه عمل برسند.

ثانیاً منطق حاکم بر تحولات را کشف و درک نمایند.

ثالثاً تصویری (تصاویری) از آینده معادلات سیاسی ارایه نمایند (سناریوسازی)

رابعاً متناسب با امکانات و شرایط، تجویزهای لازم برای نیل به اهداف مصوب را عرضه بدارند(۵۵).

بر این اساس ارتباط میان ایدئولوژی که با هدف و هدف‌گذاری در ارتباط است و یکی از مهمترین مراحل و بعد برنامه‌ریزی استراتژیک و ملی است(۵۶) و استراتژی که با چگونگی دستیابی به اهداف مرتبط است، به وضوح آشکار می‌شود؛ چرا که در تفکر استراتژیک دو مقوله کلی وجود دارد که «یکی در حوزه بایدها و نبایدهاست و دیگری در حوزه چگونگی‌ها. در حوزه بایدها و نبایدها، مأموریت، چشم‌انداز و هدف ترسیم می‌شود و در حوزه چگونگی، راه رسیدن به بایدها تبیین می‌گردد»(۵۷) که بایدها و نبایدها در حوزه ایدئولوژی و چگونگی‌ها در حوزه استراتژی است. اما برای اینکه نسبت میان این دو مقوله آشکارتر شود لازم است به برخی شباهات و انتقادات در این حوزه نیز اشاره شود.

ج. نسبت‌سنجدی نگرش ایدئولوژیک و تفکر استراتژیک

در اینکه ایدئولوژی از جنس باید و نباید و استراتژی از جنس چگونگی است بحثی وجود ندارد، اما استنباطی که از این ویژگی‌ها می‌شود گاهی رابطه میان نگرش ایدئولوژیک و تفکر

استراتژیک را به گونه‌ای تعریف می‌کند که در نتیجه آن، نسبت میان ایدئولوژی به عنوان «هدف» و استراتژی به عنوان «وسیله دستیابی به هدف» فراموش می‌شود؛ زیرا بحث از چگونگی که در بطن استراتژی نهفته است منطقاً نمی‌تواند از باید و نباید جدا باشد. به عبارت دیگر اگر ایدئولوژی باید و نباید است، استراتژی چگونه باید بودن و چگونه نباید بودن را مجسم می‌سازد. بنابراین هم در ایدئولوژی اندیشه تغییر وجود دارد و هم در استراتژی، اما تفاوت آنها در اینجاست که ایدئولوژی ایده تغییر است، ولی استراتژی برنامه‌ریزی برای آن. این گونه استنباط و نتیجه‌گیری وقتی پشتونه منطقی‌تری می‌یابد که رابطه میان ایدئولوژی و آرمان‌گرایی از یکسو و استراتژی و واقع‌گرایی از سوی دیگر، ایدئولوژی و اخلاق‌گرایی و استراتژی و بی‌طرفی اخلاقی، ایدئولوژی و تغییر و استراتژی و تثیت، ایدئولوژی و احساس‌گرایی و استراتژی و عقل‌گرایی، ایدئولوژی و آگاهی کاذب و استراتژی و آگاهی واقعی و بالاخره ایدئولوژی و شناخت غیرعلمی و استراتژی و شناخت علمی مورد نقد و بررسی قرار گیرد. در واقع برای اینکه نسبت میان ایدئولوژی و استراتژی یا نگرش ایدئولوژیک و تفکر استراتژیک بر مبنای رابطه هدف و وسیله روشن شود لازم است به بررسی درستی یا نادرستی این گونه رابطه متصور میان مقولات مذکور پردازیم.

۱. ایدئولوژی و آرمان‌گرایی، استراتژی و واقع‌گرایی

اعتقاد به اینکه نافذترین فرضیات بنیادی استراتژی آنهایی هستند که به نحوی با واقع‌گرایی در ارتباط هستند^(۵۸) و در مقابل، اعتقاد به اینکه ایدئولوژی مجموعه‌ای از اندیشه‌ها است که انسان به واسطه آن هدف خود را حفظ و اصلاح می‌کند یا از آن برای بازسازی نظام اجتماعی مطلوب بهره می‌گیرد^(۵۹)، به این استنباط دامن می‌زند که میان ایدئولوژی که از جنس آرمان‌گرایی است و استراتژی که از جنس واقع‌گرایی است نه تنها هیچ ارتباطی وجود ندارد، بلکه اساساً با یکدیگر در تعارض هستند. چنین استنباطی در نگاه اول استنباطی منطقی و مستدل است، اما به شرط اینکه در حد تئوری باقی بماند؛ زیرا همچنان که هیچ فرد واقع‌گرایی در عرصه عمل بدون تعیین هدف نمی‌تواند به تدوین استراتژی اقدام کند، هیچ فرد آرمان‌گرایی هم بدون استراتژی نمی‌تواند به اهداف ترسیم شده خود دست یابد. بنابراین

هرچند به ظاهر جمع میان هدف و وسیله یا آرمان و واقعیت کار دشواری به نظر می‌رسد، اما اساساً همان‌طور که بدون داشتن هدف نمی‌توان از وسائل دستیابی به آن سخن گفت، سخن گفتن از وسیله، بدون انتخاب هدف هم امکان‌پذیر نیست.

برخی بازندهایی که در دیدگاه‌های واقع‌گرایی از یکسو و آرمان‌گرایی از سوی دیگر صورت گرفته و این دو نحله فکری را به هم نزدیک‌تر ساخته نیز ریشه در همین عدم امکان جدایی آرمان و واقعیت یا به عبارت دیگر هدف و وسیله دارد. حتی واقع‌گرایان افراطی نیز نمی‌توانند این واقعیت را انکار کنند که برای پیشبرد برنامه‌های خود از ارزشی‌ترین مفاهیم نظیر منافع ملی، امنیت ملی و ... استفاده می‌کنند و از سوی دیگر آرمان‌گرایان نیز نمی‌توانند از به کارگیری برنامه‌های دقیق برای تحقق آرمان‌های خود اجتناب نمایند.

۲. ایدئولوژی و اخلاق‌گرایی، استراتژی و بی‌طرفی اخلاقی

ممکن است از اعتقاد به این باور که هیچ ایدئولوژی‌ای فارغ از ملاحظات اخلاقی نیست و در عوض هیچ استراتژی‌ای با ملاحظات اخلاقی سر و کار ندارد، این گونه استنباط شود که بنابراین میان نگرش ایدئولوژیک و تفکر استراتژیک هیچ نسبتی وجود ندارد، اما آیا واقعاً باور مذکور آنقدر منطقی است که بدون چون و چرا آن را پذیریم؟

طبعاً هر ذهن نقاد یا حتی منصفی در پذیرش بدون چون و چرا این باور تردید می‌کند؛ چرا که هرچند استراتژیست‌ها به تبع تخصص حرفه‌ای خود با علم اخلاق سر و کاری ندارند، اما نه هیچ استراتژی‌ای فارغ از ملاحظات اخلاقی و ارزش‌های جامعه خود است و نه حتی استراتژیست‌ها می‌توانند چنین خصلتی داشته باشند. در واقع پذیرش این نکته که هر استراتژی بر اساس ارزش‌ها و هنگارها و اهداف جامعه مورد نظر تدوین می‌شود و خواه ناخواه ملاحظات اخلاقی آن جامعه در استراتژی مذکور لحاظ می‌شود و نیز پذیرش این نکته که «حساسیت استراتژیست‌ها به عنوان یک طبقه نسبت به مسائل اخلاقی در حد حساسیت دیگر گروه‌های علمی و روشنفکران است»^(۶۰) واقعیت‌هایی غیرقابل انکار هستند.

همچنین برخلاف باور مذکور، تقریباً بدون استثناء، استراتژیست‌ها در اینکه صلح و امنیت اهدافی مطلوب هستند اتفاق نظر دارند و حتی اغلب تنوری‌هایی که توسط آنان ارایه شده

برای رسیدن به دنیایی صلح‌آمیز و امن و جلوگیری از جنگ و خشونت بوده است. مثلاً تئوری بازدارندگی نظریه‌ای است که بر اساس آن می‌توان با تهدید دشمنان بالقوه مقابله کرد یا از ایده‌هایی چون خلع سلاح، کنترل تسليحات، جنگ محدود، مدیریت بحران و ... می‌توان برای بالا بردن سطح صلح و امنیت و حل و فصل بدون خشونت بحران‌های بین‌المللی استفاده کرد. (۶۱). به عبارت دیگر برخلاف دیدگاهی که میان استراتژی و بی‌طرفی اخلاقی رابطه مستقیم تصور می‌کند و به همین دلیل آن را با اخلاق‌گرایی ایدئولوژی و نگرش ایدئولوژیک معارض می‌داند، می‌توان این باور مخالف را پذیرفت که:

در پس اکثر سیاست‌های استراتژیک، مواضع اخلاقی خاصی وجود دارد که در پاسخ به این سوال شکل گرفته است که آیا کشتن یا مصلوم کردن جنگجویان و یا غیرمبارزان درست است؟ و در چه شرایطی مجاز است؟ اگر در شرایط بخصوصی، تحلیل‌گران استراتژیک برای قبول خطر جنگ آماده هستند، نه به این معنی است که حساسیتی در قبال ملاحظات اخلاقی ندارند، بلکه به این مفهوم است که ارزش‌های اخلاقی چنان مقام ولای دارند که در دفاع از آنها باید حتی به خطر بروز جنگ تن داد. (۶۲).

۳. ایدئولوژی و تغییر، استراتژی و تثبیت

همچون باورهای مذکور، باور به اینکه ایدئولوژی به دنبال تغییر وضع موجود است، اما استراتژی به حفظ وضع موجود می‌اندیشد، یا به عبارت دیگر باور به اینکه «ایدئولوژی اصالتأً تئوری انقلاب و تأسیس است و چندان به کار دوران استقرار نمی‌آید» (۶۳) نیز نه تنها زمینه جدایی نگرش ایدئولوژیک و تفکر استراتژیک را از یکدیگر فراهم نمی‌آورد، بلکه بیش از پیش به این باور دامن می‌زند که ایدئولوژی و استراتژی مکمل یکدیگر هستند. در واقع در اینکه ایدئولوژی با تغییر وضع موجود در ارتباط است و اساساً تئوری تغییر است نمی‌توان تردید کرد. ماهیت ایدئولوژی این است که به دنبال کشف حقیقت است و ایجاد حرکت و تغییر می‌کند و به همین دلیل اگر هر ایدئولوژی‌ای به انقلاب ختم نشود، هیچ انقلابی بدون

ایدئولوژی خلق نمی‌شود، اما حال که ایدئولوژی تئوری انقلاب و تأسیس است، پس از انقلاب یا به عبارت دیگر پس از تغییر و تأسیس چگونه باید جامعه را مدیریت کرد؟ طبعاً همیشه نمی‌توان در انقلاب بود و انقلاب دائمی و مستمر داشت؛ زیرا این خود به هرج و مرج و نامنی می‌انجامد. بنابراین پس از هر تغییر و تأسیسی لازم است استقرار و ثبیتی صورت گیرد و آنچه زمینه را برای این استقرار و ثبیت فراهم می‌کند چیزی جز استراتژی نیست، اما این استراتژی نه در مقابل ایدئولوژی، بلکه مکمل آن است و وضع پس از تغییر را بر اساس آموزه‌های ایدئولوژیک، ثبیت و مستقر می‌کند. بدین ترتیب نه تنها جوامع ایدئولوژیک و انقلابی بی‌نیاز از استراتژی و تفکر استراتژیک نیستند، بلکه بیش از دیگر جوامع به آن نیازمند هستند.

۴. ایدئولوژی و احساس‌گرایی، استراتژی و عقل‌گرایی

گاهی استراتژیست‌ها را به اتكای بیش از حد بر عقلانیت متهم می‌کنند^(۶۴) و در مقابل، گشودن باب ایدئولوژی را به منزله بستن باب تفکر می‌دانند^(۶۵). علت چنین موضع گیری‌ای این است که «استراتژی و تفکر استراتژیک با انتخاب عقلایی و تصمیم‌گیری منطقی سر و کار دارد»^(۶۶)، در حالی که «ایدئولوژی تاکید اکیدی بر عشق و عاطفه و نفرت دارد»^(۶۷) و نگرش ایدئولوژیک و تفکر استراتژیک را بر اساس این مفروضات نمی‌توان در کنار هم قرار داد، بلکه قاعده‌تاً باید در تعارض با یکدیگر تصورشان کرد.

چنین باوری که میان معتقدان هر دو حوزه ایدئولوژی و استراتژی وجود دارد نیز باوری نادرست است؛ زیرا همچنان که نمی‌توان ایدئولوژی را برخاسته از احساس و عشق و عاطفه و نفرت صرف دانست، در جهان واقعی تصمیمات استراتژیک نیز با حجم انبوهی از تأثیرات غیرمنطقی مواجه هستیم که ناشی از ناخودآگاهی عاطفی افراد هستند^(۶۸). در واقع برخلاف تلقی مذکور، می‌توان عقلانیت را فرایندی تحلیلی از رابطه میان هدف و وسیله دانست و به جای آنکه انگیزه‌های روانی و احساسی را در برابر انتخاب عقلایی و تصمیم‌گیری منطقی قرار داد، بر این باور تاکید نمود که «عقلانیت، انتخاب راه حلی عملی بر اساس موقعیت ارزشی یک

فرد است»(۶۹) بدین ترتیب نه تنها میان ایدئولوژی و استراتژی و احساس‌گرایی و عقل‌گرایی تعارضی وجود ندارد، بلکه اساساً رابطه‌ای مکمل میان آنها برقرار می‌شود.

۵. ایدئولوژی و آگاهی کاذب، استراتژی و آگاهی واقعی

همچنان که در بررسی مفاهیم و کاربردهای ایدئولوژی گفته شد، در کاربرد منفی ایدئولوژی آن را به معنی آگاهی کاذب تلقی می‌کنند. بر اساس این طرز تلقی: «ایدئولوژی یک آموزه یا حکمت و فعالیت نظری است که به غلط ایده‌ها را خودگردان و ثمربخش می‌انگارد و در درک شرایط و خصوصیات واقعی حیات اجتماعی - تاریخی ناکام می‌ماند»(۷۰).

بر این اساس، ایدئولوژی یک پندار کاذب و معرفت فریبنده است که در تقابل با واقعیت و معرفت حقیقی قرار می‌گیرد، در حالی که در استراتژی و تفکر استراتژیک اساساً بر ارزیابی واقعی شرایط و خصوصیات حیات اجتماعی - سیاسی تأکید می‌شود و برآورد استراتژیک بر اساس واقعیت‌های موجود اساساً یکی از مهمترین مراحل تدوین استراتژی است(۷۱). بدین ترتیب چنین استنباط می‌شود که میان ایدئولوژی با این خصیصه و استراتژی که مبتنی بر آگاهی واقعی شکل می‌گیرد نیز تعارض وجود دارد.

در بررسی میزان صحبت این استنباط باید فراموش کرد که کاربرد منفی ایدئولوژی به معنی آگاهی کاذب و معرفت فریبنده است و همان‌طور که پیش از این نیز نشان داده شد، این کاربرد از مفهوم ایدئولوژی در واقع تحریف معنای واقعی آن بوده است. ایدئولوژی در معنای واقعی نه تنها آگاهی کاذب نیست، بلکه نظامی از تفکر منطقی است که بر اساس ارزش‌های جامعه شکل می‌گیرد و اگر هم تحریفی در آن رخ می‌دهد نه در مرحله شکل‌گیری، بلکه در مرحله اجرا است که به دلیل رابطه تنگاتنگی که با عمل سیاسی پیدا می‌کند، با سلطه سیاسی و به تبع آن با تحریف مواجه می‌شود. در عین حال در دستیابی تفکر استراتژیک به معرفت حقیقی نیز باید راه غلو را پیمود؛ زیرا واقعیت تحولات استراتژیک نشان داده است که نه تنها بسیاری از انتخاب‌های استراتژیک در عمل درست از آب درنیامده‌اند، بلکه اساساً در این حوزه نیز به دلیل همان رابطه سلطه که باعث تحریف ایدئولوژی می‌شود، زمینه‌های تحریف واقعیت وجود دارد(۷۲).

۶. ایدئولوژی و شناخت غیرعلمی، استراتژی و شناخت علمی

یکی دیگر از مفروضاتی که میان ایدئولوژی و استراتژی رابطه‌ای متعارض در نظر می‌گیرد، معطوف به ماهیت علمی یا غیرعلمی هر یک از این دو مقوله است. این نوع استنباط نیز ریشه در همان نوع برداشت‌ها و کاربردهایی از ایدئولوژی دارد که آن را به عنوان تحریف واقعیت در مقابل علم به معنی شناخت واقعی قرار می‌دهد^(۷۳). همچنین نگرشی که بر شناخت علمی در استراتژی و تفکر استراتژیک تأکید می‌کند نیز نگرشی افراطی است؛ چرا که حتی در حوزه مطالعات استراتژیک نیز بسیاری بر این باورند که استراتژی نمی‌تواند به عنوان یک علم و مطالعات استراتژیک به عنوان یک رشته علمی دانشگاهی مطرح شود^(۷۴).

البته در نگاه بسیاری از اندیشمندان حوزه مطالعات استراتژیک اینکه استراتژی به صورت علمی مورد بررسی قرار نگرفته است یک نقیصه عمدۀ محسوب می‌شود و حتی برخی از آنها کوشیده‌اند استراتژی را در قالبی علمی مورد بررسی قرار دهند و متداولوژی علوم دقیق‌تر نظیر اقتصاد را در این حوزه نیز وارد نمایند^(۷۵)، اما آنچه مهم است اینکه از یکسو اغراق در تلقی تفکر استراتژیک به عنوان یک شناخت دقیق علمی و از سوی دیگر نادیده گرفتن رابطه ایدئولوژی با علم که در انگیزه مبدع واژه ایدئولوژی به عنوان «علم عقاید» نیز نهفته بود، باعث چنین استنباطی از رابطه میان ایدئولوژی و استراتژی شده است.

واقعیت این است که لزوماً میان نگرش ایدئولوژیک و تفکر استراتژیک تعارضی وجود ندارد؛ زیرا استراتژی وسیله‌ای است برای محقق ساختن اهداف تعریف شده بر اساس ایدئولوژی و لذا هم ایدئولوژی و هم استراتژی می‌توانند بر مبنای شناخت علمی به پیش‌بینی و تغییر وضع موجود در راستای دستیابی به وضعی مطلوب تلاش نمایند. به عبارت دیگر رابطه ایدئولوژی و استراتژی در قالب هیچ یک از ناسازه‌های مذکور نمی‌گنجد و اساساً چنانچه ایدئولوژی را به مثابه هدف و استراتژی را به مثابه وسیله در نظر بگیریم هیچ یک از موارد مذکور حتی مجال مطرح شدن هم نمی‌یابند و رابطه میان نگرش ایدئولوژیک و تفکر استراتژیک بدون هیچ گونه مانع معرفت شناختی برقرار می‌شود.

نتیجه‌گیری

هرچند استنباط‌های نادرستی که باعث فرض رابطه تعارض میان ایدئولوژی و استراتژی شده است به صورت مدون وجود ندارد و شاید به همین دلیل هم بوده است که بدون فراهم کردن امکان مقایسه منطقی میان ایدئولوژی و استراتژی و صرفاً بر مبنای برخی ویژگی‌هایی که اساساً با ماهیت هر دو مقوله تناسب اندکی دارند به ارزیابی تناسب نگرش ایدئولوژیک و تفکر استراتژیک پرداخته شده است، اما اکنون که ویژگی‌های این دو مقوله مورد بررسی قرار گرفت و استنباط‌های نادرست ناشی از فقدان بررسی متقارن ایدئولوژی و استراتژی مورد نقد و بررسی واقع شد، با دقت و وضوح بیشتر می‌توان به پرسشی که در مورد رابطه ایدئولوژی و استراتژی یا نگرش ایدئولوژیک و تفکر استراتژیک وجود دارد، پاسخ داد.

البته سخن گفتن از رابطه ایدئولوژی و استراتژی سخن گفتن از دو مقوله متمایز با نام‌ها، تاریخچه‌ها و ویژگی‌های مختلف است و آنچه در این مقاله مدنظر بوده این نیست که بر دو مقوله متفاوت نامی واحد گذاشته شود یا حتی تاریخچه و ویژگی‌های مشترکی برای آنها تعیین شود، بلکه هدف این بوده که نشان داده شود چگونه می‌توان با یافتن قدر مشترک‌های این دو مقوله از نگرش ایدئولوژیک به تفکر استراتژیک نایل شد. چنین تلاشی از این واقعیت نشأت می‌گیرد که توقف همیشگی در ایدئولوژی امکان‌پذیر نیست و برای گریز از این وضعیت هم جایگزینی یک ایدئولوژی با ایدئولوژی دیگر نتیجه‌ای نخواهد داشت؛ زیرا تا مادامی که یک ایدئولوژی جامه عمل پوشانده نشود، از جانب ایدئولوژی‌های رقیب به چالش طلبیده می‌شود و نتیجه آن در عمل چیزی جز بی‌ثباتی در جامعه نیست. آنچه باعث می‌شود تا ایدئولوژی جامه عمل بپوشد چیزی جز استراتژی نیست؛ زیرا همچنان که ایدئولوژی از جنس هدف‌گذاری است، استراتژی از جنس برنامه‌ریزی برای دستیابی به هدف است و رابطه هدف و وسیله منطقاً رابطه‌ای تکمیلی است که هر کدام از آنها وجود نداشته باشد، دیگری بی‌معنا خواهد بود.

برای اینکه چنین رابطه‌ای را بهتر دریابیم لازم است ویژگی‌های ایدئولوژی و استراتژی را در کنار هم قرار دهیم. همچنان که گفته شد، ایدئولوژی دارای یک ساخت منطقی و منسجم است که با ایجاد ارتباط میان هست و باید، مرز هویتی مشخصی برای پیروان خود ترسیم

می‌کند تا بدین ترتیب اندیشه و عمل سیاسی آنها را به هم پیوند زند. این در حالی است که استراتژی نیز نظام جامعی از تفکر است که با ایجاد انسجام و همسانی درونی از یکسو و تمایزگذاری بیرونی از سوی دیگر و با ارتباط میان عمل و نظر برای دستیابی به وضع مطلوب برنامه‌ریزی می‌کند. در واقع اگر ایدئولوژی یک ساخت منطقی و منسجم است، استراتژی نیز یک نظام جامع فکری است؛ اگر ایدئولوژی میان هست و باید ارتباط برقرار می‌کند، استراتژی نیز برنامه‌ریزی برای آینده‌ای مطلوب‌تر را مدنظر دارد؛ اگر ایدئولوژی مرز هویتی مشخصی را برای پیروان خود ترسیم می‌کند، استراتژی نیز با ایجاد انسجام درونی و تمایزگذاری بیرونی، سطح و مرز خود را مشخص می‌کند و بالاخره اینکه اگر ایدئولوژی اندیشه را با عمل سیاسی پیوند می‌زند، استراتژی نیز برقرار کننده ارتباط میان نظر و عمل است. بنابراین علی‌رغم اینکه ایدئولوژی و استراتژی دو مقوله متفاوت هستند، اما ویژگی‌هایشان چنان به هم نزدیک است که جز در قالب رابطه‌ای مکمل نمی‌توان درباره نسبت آنها با یکدیگر بحث کرد.

البته بررسی‌های مستقل این دو مقوله از چنین رابطه‌ای حکایت ندارد و نسبت ایدئولوژی و استراتژی را در قالب‌هایی تعریف می‌کند که در نهایت به ناهمخوانی آنها می‌انجامد. برای اینکه چنین نتیجه‌گیری غیرقابل استنادی ادامه نیابد، لازم است به این نکته توجه داشته باشیم که نسبت و رابطه ایدئولوژی و استراتژی یا نگرش ایدئولوژیک و تفکر استراتژیک در قالب هیچ یک از ناسازه‌های آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی، اخلاق‌گرایی و بی‌طرفی اخلاقی، تغییر و تثبیت، احساس‌گرایی و عقل‌گرایی، آگاهی کاذب و آگاهی واقعی و شناخت علمی و شناخت غیرعلمی نمی‌گنجد، بلکه رابطه این مقولات از جنس رابطه هدف و وسیله است. در واقع همچنان که ایدئولوگ هدف‌گذاری می‌کند، استراتژیست این اهداف را با وسایل دستیابی به هدف ترکیب می‌کند تا بدین ترتیب وضع موجود را بر اساس یک برنامه‌ریزی زمان‌بندی شده و دقیق به وضع مطلوب برساند. به عبارت دیگر ایدئولوژی از جنس محرک و حرکت است و استراتژی از جنس چگونگی حرکت و تعیین دقیق مسیر آن و از آنجا که هیچ هدفی بدون وسایل دستیابی به آن به نتیجه نمی‌رسد و هیچ وسیله‌ای بدون وجود هدف منطقاً نمی‌تواند وجود داشته باشد، رابطه ایدئولوژی که از جنس هدف است با استراتژی که از جنس وسیله است رابطه‌ای مکمل می‌باشد.

با وجود این، فرض رابطه تکمیلی میان این دو مقوله بدین معنی نیست که میان ایدئولوژی و استراتژی هیچ تمایزی وجود ندارد یا هر ایدئولوگی، استراتژیست هم هست. هرچند رابطه هدف و وسیله و ایدئولوژی و استراتژی رابطه‌ای مکمل است، اما همچنان که هدف و ایدئولوژی مقولاتی متمایز از وسیله و استراتژی هستند، میان ایدئولوگ و استراتژیست نیز تفاوت و تمایز وجود دارد. در واقع بر اساس این نوع رابطه، ایدئولوگ و استراتژیست بی‌نیاز از یکدیگر نیستند، اما هر یک وظایف و مسئولیت‌های خاص خود را دارند که چون معمولاً به شرایط اجتماعی و فکری‌شان بستگی دارد، اجتماعشان در یک فرد نیازمند تغییر شرایط و آگاهی درونی و نقد بیرونی است که نیازمند گذر زمان است.

با این اوصاف ماندن در ایدئولوژی نه ممکن است و نه مطلوب. برای آنکه یک ایدئولوژی جامعه عمل پوشانده شود، باید با آگاهی درونی و نقد بیرونی زمینه گذر از نگرش ایدئولوژیک به تفکر استراتژیک فراهم شود. تفکر استراتژیک در اینجا نه مقابل نگرش ایدئولوژیک، بلکه مکمل آن است. تفکر استراتژیک دوران تأسیس و تغییر را به دوران ثبیت و استقرار پیوند می‌زند و زمینه را برای تحقق عملی ایدئولوژی فراهم می‌کند.

درک این موضوع برای جامعه ایران که انقلاب اسلامی را تجربه کرده و اکنون دوران ثبیت و استقرار خود را می‌گذراند بسیار حائز اهمیت است. در واقع آنچه زمینه دوام و بقای جمهوری اسلامی را فراهم می‌کند، ماندن در ایدئولوژی انقلاب یا حتی موضع‌گیری مخالف آن نیست، بلکه آنچه جامعه امروز ما به آن نیازمند است تبدیل ایدئولوژی انقلاب اسلامی به استراتژی تمدن‌سازی است که آرمان‌های بزرگ انقلاب اسلامی را جامه عمل پوشانده و دستیابی به وضع آرمانی و مطلوب نهفته در انقلاب و فرهنگ اسلامی را امکان‌پذیر سازد.

یادداشت‌ها

۱. در مورد اینکه واژه ایدئولوژی به معنی علم عقاید اولین بار توسط دستوت دو تراسی مطرح شد اختلاف نظر وجود ندارد، اما در مورد تاریخ کاربرد آن بین سال‌های ۱۷۹۶ تا ۱۷۹۸ و یا حتی هنگامی که وی در سال‌های آغازین قرن نوزدهم کتاب عناصر ایدئولوژی را به رشته تحریر درآورد، اختلاف نظر وجود دارد. برای مطالعه بیشتر ر.ک:
 - بشلر، ژان، *ایدئولوژی چیست؟* ترجمه علی اسدی، تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۰، ص. ۵.
 - وینسنت، اندره، *ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی*، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: قمنوس، ۱۳۷۸، ص. ۱۱.
 - راش، مایکل، *جامعه و سیاست*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: سمت، ۱۳۷۷، ص. ۲۰۲.
۲. لارین، خورخه، *مفهوم ایدئولوژی*، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۰، ص. ۱۱.
۳. مانهایم، کارل، *ایدئولوژی و اتوپیا*، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران: سمت، ۱۳۸۰، ص. ۱۱۶.
۴. مکنزی، یان و دیگران، *مقدمه‌ای بر ایدئولوژی‌های سیاسی*، ترجمه م. قائد، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۵، ص. ۱۳.
5. Bacon, Francis, *Novum organon*, Oxford: Oxford University Press, 1955.
۶. *مقدمه‌ای بر ایدئولوژی‌های سیاسی*, پیشین، ص. ۱۴.
۷. مک‌للان، دیوید، *ایدئولوژی*، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: آشیان، ۱۳۸۰، ص. ۱۷.
۸. *ایدئولوژی چیست؟*, پیشین، ص. ۵.
۹. *ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی*, پیشین، ص. ۱۳.
10. Eagleton, Terry, *Ideology: An Introduction*, London: Verso, 1991, p. 66.
11. *مفهوم ایدئولوژی*, پیشین, ص. ۲۶؛ *مقدمه‌ای بر ایدئولوژی‌های سیاسی*, پیشین, صص ۱۶ - ۱۵.
12. Boudon, Rimon, *The Analysis of Ideology*, Malcolm Slater (Trans), Cambridge: Polity Press, 1989, p.22.
13. *جامعه و سیاست*, پیشین, ص. ۲۰۲؛ *ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی*, پیشین, صص ۱۸ - ۱۵.
14. برای مطالعه بیشتر در مورد کاربرد ایدئولوژی در نزد مارکس مراجعه شود به:
 - Marx, Karl and Engels, Fredrich, *The German Ideology*, C.J.Arthur(ed), London: Lawrence and Wishart, 1974.
 - Meszaros, Istvan, *The Power of Ideology*, London: Harvester Wheatsheaf, 1989.
15. *ایدئولوژی و اتوپیا*, پیشین, صص ۱۲۴ - ۱۲۲.

- .۱۶. نقل از: /ایدئولوژی چیست؟ پیشین، ص ۷.
17. Parsons, Talcott, *The Social System*, New York: Free Press, 1951, p. 331.
- .۱۸. پلامناتر، جان، /ایدئولوژی، ترجمه عزت الله فولادوند، چاپ دوم، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱، ص ۱۸.
- .۱۹. نقل از: /ایدئولوژی چیست؟ پیشین، ص ۷.
- .۲۰. /ایدئولوژی، پیشین، ص ۶.
- .۲۱. جامعه و سیاست، پیشین، ص ۲۰۳.
- .۲۲. /ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی، پیشین، صص ۱۹ - ۱۲.
- .۲۳. همان، ص ۱۹؛ گرامشی، آنتونیو، دولت و جامعه عباس میلانی، تهران: جاجرمی، ۱۳۷۷، صص ۵۳ - ۷۰.
- .۲۴. به عنوان نمونه رجوع کنید به:
- Seliger, Martin, *Ideology and Politics*, New York: Free Press, 1976.
 - تامپسن، جان ب., /ایدئولوژی و فرهنگ مدرن، ترجمه مسعود اوحدي، تهران: آينده پويان، ۱۳۷۸، ص ۷۰.
 - .۲۵. ایدئولوژی چیست؟، پیشین، ص ۸.
 - .۲۶. سروش، عبدالکریم، فربه‌تر از /ایدئولوژی، چاپ چهارم، تهران: صراط، ۱۳۷۵، ص ۱۰۴.
 - .۲۷. برای مطالعه بیشتر مراجعه کنیدن به:
- Shils, Edward, "The Concept and Function of Ideology, in: *International Encyclopedia of the Social Sciences*, New York: Harcourt and Brace Co, 1968.
 - تانسی، استیون، مقدمات سیاست، ترجمه هرمز همایونپور، تهران: نشرنی، ۱۳۸۰، صص ۱۲۶ - ۱۲۴.
 - .۲۸. به عنوان نمونه مراجعه شود به:
- Geertz, Clifford, "Ideology as a cultural system", in: *Ideology and Discontent*, David Apter (ed), New York: Free Press, 1964, pp. 47 - 76.
 - .۲۹. ایدئولوژی و فرهنگ مدرن، پیشین، صص ۷۰ - ۶۵.
 - .۳۰. مقدمه‌ای بر /ایدئولوژی‌های سیاسی، پیشین، صص ۳۸ - ۳۶.
29. The Analysis, of Ideology, op. cit, p.18.
- .۳۱. جامعه و سیاست، پیشین، ص ۲۰۴.
 - .۳۲. ایدئولوژی چیست؟، پیشین، ص ۸.
33. Althusser, Louis, *For Marx*, B. Brewster (trans), London: New Left Books, 1969, p. 234.
- .۳۴. روش، گی، تغییرات اجتماعی، ترجمه منصور وثوقی، چاپ شانزدهم، تهران: نشرنی، ۱۳۸۳، ص ۸۴.
- .۳۵. /ایدئولوژی چیست؟ پیشین، ص ۲۳.
- .۳۶. /ایدئولوژی و فرهنگ مدرن، پیشین، ص ۸.

- .۳۷. دانشگاه امام حسین، اصول و مبانی استراتژی، تهران: دانشگاه امام حسین، ۱۳۷۶، ص ۷۲.
- .۳۸. لطفیان، سعیده، استراتژی و روش‌های برنامه‌ریزی استراتژیک، چاپ دوم، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۷، ص ۱.
- .۳۹. ازغندی، علیرضا و جلیل روشنیل، مسائل نظامی و استراتژیک معاصر، تهران: سمت، ۱۳۷۴، ص ۱۷.
40. Skolowski, V. D. (ed), *Military Strategy: Soviet Doctrine and Concepts*, London: Pallmall Press, 1983, pp. 7- 8.
41. Clauswitz, Karl Von, *On War*, Michael Howard and Peter Paret (trans), Princeton: Princeton University Press, 1976.
42. Ibid, p. 87.
- .۴۰. ر.ک: افتخاری، اصغر، «سیر تحول مطالعات استراتژیک؛ روندهای جهانی و تجارت ایرانی»، در: استراتژی امنیت ملی در جمهوری اسلامی ایران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۴، صص ۲۵ - ۲۴.
- .۴۱. برای اطلاع بیشتر از معنا و محتوای استراتژی کلان (بزرگ) مراجعه شود به:
- کالینز، جان ام.، استراتژی بزرگ؛ اصول و رویداها، ترجمه کورش بایندر، چاپ سوم، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۳، فصل اول.
- .۴۲. برای مطالعه بیشتر در این زمینه مراجعه شود به:
- بوث، کن، «تکامل اندیشه استراتژی»، در: جان بیلیس و دیگران، استراتژی معاصر؛ نظریات و خط مشی‌ها، ترجمه هوشمند میرفخرابی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۹، صص ۶۴ - ۲۹.
- مليک، جی. مهان، «سیر تکامل تفکر استراتژیک»، در: کریگ ای. استنایدر، امنیت و استراتژی معاصر، ترجمه سیدحسین محمدی نجم، تهران: دوره عالی جنگ، ۱۳۸۴، صص ۱۰۱ - ۲۷.
46. Eccles, Henry, *Military Concepts and Philosophy*, New Jersey, Rutgers University Press, 1976, p. 41.
- .۴۷. «سیر تحول مطالعات استراتژیک، روندهای جهانی و تجارت ایرانی»، پیشین، صص ۳۲ - ۳۱.
48. Liddell Hart, B.H., *Strategy: the Indirect Approach*, London: Faber, 1967, p. 335.
- .۴۸. استراتژی و روش‌های برنامه‌ریزی استراتژیک، پیشین، ص ۴.
- .۴۹. لاریجانی، محمدجواد، مقولاتی در استراتژی ملی، تهران: مرکز ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۹، ص ۵۰.
- .۵۰. علینقی، امیرحسین، «جایگاه امنیت در استراتژی ملی، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، سال پنجم، شماره ۱۶، ص ۳۲۶.
52. Yarger, H.Richard and George F. Barber (eds), *The U.S Army War College Methodology for Determining Interest and Levels of Intensity*, Carlisle: U.S. Army War College, 1997. p. 124.
53. Lasker, Edward, *Chess Strategy*, New York: Dorer, 1969, p. 17.
- .۵۴. اصول و مبانی استراتژی، پیشین، ص ۸۰.
- .۵۵. افتخاری، اصغر، «پژوهش و تصمیم‌گیری؛ بایسته‌های تحقیقاتی در فرایند تصمیم‌سازی»، *فصلنامه راهبرد دفاعی*، سال سوم، شماره هشتم، تابستان ۱۳۸۴، صص ۱۳ - ۱۲.

۵۶. رهپیک، حسن، «هدف و هدف‌گذاری در برنامه‌ریزی ملی و راهبردی»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، سال هفتم، شماره ۲۴، تابستان ۱۳۸۳، صص ۲۲۲ – ۲۱۷.

۵۷. امیری، مجتبی، «تبیین نقش و جایگاه جامع‌نگری و تفکر استراتژیک در سازمان»، *فصلنامه مطالعات دفاعی استراتژیک*، سال هفتم، شماره ۲۳ و ۲۴، پاییز و زمستان ۱۳۸۴، ص ۳۹.

۵۸. گارنت، جان، «مطالعات اسтратژیک و فرضیات آن»، در: جان بیلیس و دیگران، *استراتژی معاصر؛ نظریات و خط‌مشی‌ها*، پیشین، ص ۱۲.

59. *Ideology and Politics*, op.cit, p. 17.

60. Bull, Hedley, "Strategic Studies and its critics", *World Politics*, Vol. 20, No. 4, 1968, p. 597.

61. Garnett, J.C.(ed), *Theories of Peace and Security*, London: Macmillan, 1970, Introduction.

۶۲. مطالعات اسтратژیک و فرضیات آن، پیشین، ص ۱۹.

۶۳. فربه‌تر از ایدئولوژی، پیشین، ص ۱۱۰.

۶۴. مطالعات اسтратژیک و فرضیات آن، پیشین، ص ۲۳.

۶۵. فربه‌تر از ایدئولوژی، پیشین، ص ۱۴۱.

66. *Strategic Studies and its Critics*, op.cit, p. 595.

۶۷. فربه‌تر از ایدئولوژی، پیشین، ص ۱۴۱.

۶۸. بتز، ریچارد، «آیا راهبرد یک توهمند است؟» تلخیص و تدوین حسین پوراحمدی، *فصلنامه راهبرد دفاعی*، سال دوم، شماره چهارم، تابستان ۱۳۸۳، ص ۱۶.

69. Snyder, G.H., *Deterrence and Defense, Princeton: Princeton University Press, 1981*, p. 25.

۷۰. ایدئولوژی و فرهنگ مدرن، پیشین، ص ۴۴.

۷۱. قهرمانپور، رحمن، «مقدمه‌ای بر روش‌شناسی تدوین استراتژی امنیت ملی»، *فصلنامه راهبرد دفاعی*، سال دوم، شماره ششم، زمستان ۱۳۸۳، ص ۱۰۹.

۷۲. «آیا راهبرد یک توهمند است؟» پیشین، صص ۲۵ – ۲۳.

۷۳. ر.ک: ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی، پیشین، ص ۱۸.

۷۴. فریدمن، لارنس، «آینده مطالعات اسтратژیک»، در: جان بیلیس و دیگران، *استراتژی در جهان معاصر*، تهران: موسسه ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۲، ص ۴۲۱.

۷۵. بیلیس، جان و جیمز ویرتز، «مقدمه»، در: *استراتژی در جهان معاصر*، پیشین، ص ۲۴.

تحریم‌های بین‌المللی و امنیت ملی

جمهوری اسلامی ایران

تاریخ ارائه: ۱۳۸۵/۱۱/۷

تاریخ تأیید: ۱۳۸۵/۱۱/۳۰

محمود یزدان‌فام

عضویت علمی پژوهشکده مطالعات راهبردی

چکیده:

با ارجاع پرونده هسته‌ای ایران به شورای امنیت سازمان ملل، جمهوری اسلامی ایران با گزینه اعمال مجازات‌های بین‌المللی روبرو است. این مجازات‌ها ممکن است به صورت تحریم‌های اقتصادی، قطع روابط و مناسبات دیپلماتیک و اقدام نظامی به شکل محدود و موردی یا گسترده و فراگیر بروز یابند. در صورت بروز هر کدام از این شرایط، امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران می‌تواند تحت تأثیر آنها قرار گیرد. جمهوری اسلامی ایران نیز در موضوع پرونده هسته‌ای منافع، اهداف و گزینه‌های گوناگونی دارد و با پی‌گیری آنها ممکن است با مسایل، هزینه‌ها و دستاوردهای متفاوتی روبرو شود. ویژگی‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران و سیاست و خط‌مشی‌های آن در پی‌گیری موضوع هسته‌ای از یک سو و منافع، سیاست‌ها و اراده کشورهای مؤثر در موضوع پرونده هسته‌ای ایران از سوی دیگر، می‌توانند در روند تحولات مؤثر باشند. منطق و نظریه‌های مختلف مجازات‌های بین‌المللی، توانمندی‌ها و منافع هر کدام از کشورهای مؤثر در تحمل مجازات‌ها و تحمل پیامدهای آن، محورهای اساسی این مقاله را تشکیل می‌دهند.

کلیدواژه‌ها: مجازات‌های بین‌المللی، تحریم‌های اقتصادی، امنیت ملی ایران، اقتصاد وابسته، بحران‌های سیاسی.

مقدمه

در حال حاضر، جمهوری اسلامی ایران به دلیل پاکشاری بر تداوم غنی‌سازی اورانیوم و ارجاع پرونده هسته‌ای آن به شورای امنیت سازمان ملل، با گزینه اعمال مجازات‌های بین‌المللی روبرو است. قدرت‌های بزرگ مثل ایالات متحده، انگلستان، آلمان و فرانسه در پی اعمال تحریم‌های اقتصادی و مجازات‌های دیپلماتیک علیه جمهوری اسلامی ایران هستند و از سوی دیگر دولت‌های روسیه و چین مخالف اعمال مجازات‌ها و تحریم‌ها بوده و خواستار تداوم روند دیپلماتیک می‌باشند. در عین حال، به نظر می‌رسد که به رغم وجود اختلافات متعدد میان قدرت‌های بزرگ، در صورت پاکشاری جمهوری اسلامی ایران بر غنی‌سازی، آنها دیر یا زود در خصوص اعمال بعضی از مجازات‌های بین‌المللی به توافق خواهند رسید.

اکنون پرسش اصلی این است که این مجازات‌ها چه تأثیری بر امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران دارند؟ برای پاسخ به این پرسش، پرسش‌های فرعی متعددی نیز مطرح می‌شوند. از جمله اینکه مجازات‌های بین‌المللی کدامند و چه ابعادی دارند؟ مراحل و انواع آنها کدامند و چگونه به اجرا درمی‌آیند؟ در مرحله دوم، پرسش از چگونگی تأثیرگذاری این مجازات‌ها بر امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران مطرح می‌شود که متأثر از وضعیت و ویژگی‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جمهوری اسلامی ایران، میزان توانایی و آسیب‌پذیری‌های آن و در نهایت، تعامل این دو متغیر در طول زمان و روند تحولات آتی می‌باشد.

برای پاسخ به این پرسش‌ها، مقاله ضمن تشریح ویژگی‌های گوناگون مجازات‌های بین‌المللی احتمالی، سازوکار ارتباطی این مجازات‌ها با امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران را در قالب مفاهیم و نظریه‌های دولت رانتر، معماه امنیت، بحران‌های سیاسی و اقدام نظامی خارجی بررسی خواهد کرد. قبل از ورود به بحث مصداقی مجازات‌های بین‌المللی، نظریه‌های موجود در این زمینه و منطق مجازات‌ها با توجه به هزینه‌ها و دستاوردهای هر یک از طرفین به اختصار تشریح می‌شوند.

الف. مجازات‌های بین‌المللی

کلمه «مجازات» به عنوان معادل کلمه انگلیسی **Sanction** به کار می‌رود که با کلمه «تحریم اقتصادی» یا **embargo** متفاوت است. مجازات حوزه وسیعتر از «تحریم اقتصادی» را شامل می‌شود که معمولاً به صورت مجازات‌های بین‌المللی کاربرد دارد. مجازات‌های بین‌المللی، ابزاری برای نفوذ در رفتار دولت یا گروه هدف است که رفتارش مورد قبول جامعه بین‌المللی نیست. در طبقه‌بندی کنش دولت‌ها، مجازات‌ها به طور سنتی در منطقه خاکستری، بین‌دیپلماسی و جنگ، قرار می‌گیرند. زمانی که همه گزینه‌های دیپلماتیک دیگر در تعديل رفتار دولت یا گروه هدف بی‌نتیجه ماند، مجازات‌های بین‌المللی به عنوان آخرین گام قبل از اقدام نظامی مطرح می‌شوند.^(۱) در عین حال، مجازات‌ها ابزاری برای ارسال پیام سیاسی به دولت هدف می‌باشند. به طور کلی، مجازات‌های بین‌المللی سه کارکرد دیپلماتیک زیر را دارند و به صورت پیام به مخاطب ارسال می‌شوند:

۱. اعلان نگرانی جامعه بین‌المللی نسبت به خطر افتادن وضع موجود و تداوم رفتار آن؛
۲. تأکید بر اینکه رفتار دولت هدف برای جامعه بین‌المللی غیرقابل قبول است؛
۳. هشدار نسبت به اینکه عدم توجه به نگرانی بین‌المللی، اقدام محکم‌تر، مثل توسل به زور را در پی خواهد داشت.^(۲)

مجازات‌های بین‌المللی به سه دسته بزرگ تحریم‌های اقتصادی، مجازات‌های دیپلماتیک و سیاسی، و مجازات‌های نظامی تقسیم می‌شوند. مجازات‌های دیپلماتیک و سیاسی معمولاً در قالب کاهش سطح مناسبات دیپلماتیک، کاهش یا جلوگیری از مسافرت مقامات سیاسی و دیپلماتیک، ایجاد محدودیت‌های امنیتی، جغرافیایی و ارتباطی برای سفارتخانه‌ها و کنسول‌گری‌های کشور هدف و یا ممانعت از فعالیت‌های عادی آنها، بروز می‌یابد.^(۳) تحریم‌های اقتصادی، رایج‌ترین مجازات‌های بین‌المللی هستند که معمولاً در قالب قطع روابط تجاری، ایجاد محدودیت بر عوامل و فعالین اقتصادی، منوع کردن سرمایه‌گذاری و روابط تجاری، جلوگیری از دسترسی به برخی کالاهای خدمات، افزایش تعرفه‌های گمرکی، جلوگیری از همکاری‌های مالی و پولی، جلوگیری از ادامه هرگونه کمک اقتصادی و مالی، جلوگیری از صدور فن‌آوری یا تحصیل و اشتغال متخصصین و کارشناسان و مانند آن مطرح

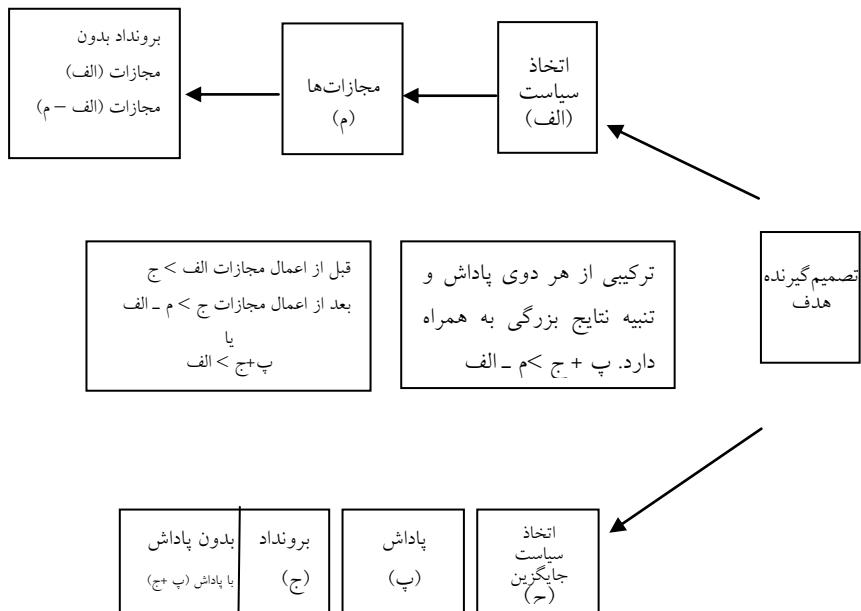
می‌شوند.(۴) مجازات‌های نظامی به ممنوعیت ارسال هرگونه سلاح و تجهیزات نظامی از یک سو و اعمال تحریم‌های وضع شده با بهره‌گیری از نیروی نظامی و محاصره دریایی و زمینی، از سوی دیگر گفته می‌شود. وقتی مجازات‌های بین‌المللی به سوی مجازات‌های نظامی سوق می‌یابد، وضعیت به سوی جنگی‌شدن پیش می‌رود و مجازات‌ها ابعاد خشونت‌آمیزتری به خود می‌گیرند. حمله محدود یا گسترده به یک کشور در خارج از چارچوب شورای امنیت و مقررات منشور ملل متحد، نه اعمال مجازات، بلکه عملی تجاوز‌کارانه محسوب می‌شود که با سرشت مجازات‌های بین‌المللی و حقوق بین‌المللی مغایر است. در عین حال، اقدامات نظامی دو جانبه که معمولاً در قالب دفاع مشروع توجیه می‌شوند، حتی با وجود اعمال مجازات‌های بین‌المللی نمی‌توانند مشروع و قانونی باشند. مجازات‌های نظامی بین‌المللی با تصویب شورای امنیت سازمان ملل مشروعیت می‌یابند که معمولاً اقدامی چندجانبه یا دست‌کم زیر نظر شورای امنیت می‌باشد.(۵)

عامل و منشاء مجازات‌های بین‌المللی می‌تواند مصوبه شورای امنیت، دولت‌های قدرتمند یا نهادها و سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای باشند. تصویب مجازات‌های بین‌المللی از سوی شورای امنیت سازمان ملل در قالب فصل ۷ منشور صورت می‌گیرد. اگر اعضای شورای امنیت از طریق سازوکاری که در منشور آمده، متوجه بشوند که صلح و امنیت بین‌المللی از سوی کشوری نقض شده و یا به خطر افتاده است، می‌توانند بر اساس ماده ۳۹ منشور اقدام و طبق ماده ۴۱، مجازات‌هایی را علیه کشور خاطی وضع و اعمال نمایند. اعمال این تحریم‌ها و مجازات‌ها از سوی همه کشورهای عضو جامعه جهانی الزامی است.(۶) اما انواع دیگر مجازات‌ها یا تحریم‌های بین‌المللی برای همه کشورها الزام آور نیست. این تحریم‌ها معمولاً از سوی قدرت‌های بزرگ یا گروهی از کشورها علیه کشور یا کشورهای دیگر اعمال می‌شود. تحریم نفتی اعراب علیه حامیان اسرائیل در دهه ۱۹۷۰، تحریم آمریکا علیه کوبا در ۵۰ سال گذشته، همچنین تحریم‌های آمریکا علیه کشورهای متعدد از جمله ایران و لیبی در قالب طرح داماتو و مانند آن، تحریم‌هایی هستند که خارج از چارچوب شورای امنیت از سوی یک یا چند کشور به اجرا گذاشته می‌شوند.(۷)

۱. منطق مجازات‌های بین‌المللی

تلاش برای پاسخ به این پرسش که اعمال مجازات‌های بین‌المللی، چه تأثیری بر امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران دارد، نیازمند فهم منطق و سازوکارهایی است که از آن طریق مجازات‌ها بر روی توانایی‌ها، فرصت‌ها، ضعف‌ها و آسیب‌پذیری‌های کشور در حفظ یا ناتوانی آن در تأمین امنیت ملی مؤثر واقع می‌شوند. منطق مجازات‌ها در قالب الگوهای تصمیم‌گیری قابل بررسی است. بر اساس چنین الگویی، تصمیم‌گیرنده ناگزیر به انتخاب میان گزینه‌های گوناگون در سیاست خارجی است. فرض اصلی آن این است که تصمیم‌گیرندگان، افرادی خردمند هستند که هزینه و فایده، هدف‌ها و ابزارها را ارزیابی و مفیدترین آن را انتخاب می‌کنند. همانگونه که در نمودار شماره ۱ آمده است، در مجازات‌های بین‌المللی، تصمیم‌گیرنده کشور هدف، میان دست‌کم دو گزینه قرار دارد تا با قبول خواسته‌های بین‌المللی رفتار خود را تصحیح و پاداش دریافت نماید یا با رد درخواست آنها احتمالاً تحریم شود. تصمیم‌گیرنده در رد درخواست بین‌المللی، دستاوردهای اقدام خود را ارزیابی و با توجه به پیامدهای تصمیم بین‌المللی برای اعمال تحریم، سیاست خود را اتخاذ می‌کند.

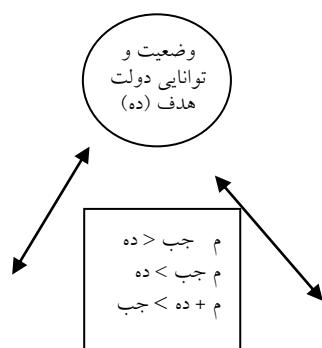
نمودار ۱ - منطق اجبار مجازات‌ها

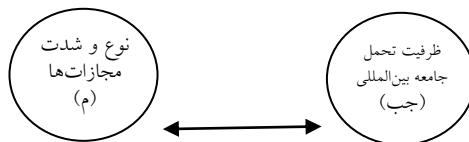


Source: David Lektzian. Making sanctions smarter: are humanitarian costs an essential element in success of sanctions? 2003 available at: www.redcross. No.

به طور کلی، هدف نهایی مجازات‌ها، اعمال زور علیه کشور هدف است تا رفتار خود را طبق خواسته جامعه بین‌المللی تعديل نماید. میزان کارآمدی این مجازات‌ها به درک و ارزیابی تصمیم‌گیرنده از میزان توانایی خود، خواسته‌ها دستاوردها، هزینه‌ها و پاداش‌های انتخاب هر کدام از گزینه‌ها و میزان مؤثربودن مجازات‌ها در صورت رد خواسته جامعه بین‌المللی بستگی دارد. این ارزیابی و محاسبه می‌تواند واقعی یا اشتباه باشد. اشتباه در میزان تأثیرگذاری و جدیت جامعه جهانی در اعمال مجازات‌های بین‌المللی، می‌تواند خسارات‌های جبران‌ناپذیر برای دولت هدف در پی داشته باشد. ارزیابی مجازات‌ها با توجه به سه حوزه یا وضعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دولت هدف، میزان توانایی‌ها و آسیب‌پذیری آن، نوع مجازات‌ها، شدت و گستره آنها، میزان هماهنگی و جدیت جامعه جهانی و توانایی آنها در تحمل هزینه‌ها و پیامدهای اعمال چنین مجازات‌هایی صورت می‌گیرد. پائین‌بودن تحمل جامعه بین‌المللی در برابر پیامدهای اعمال مجازات در قیاس با میزان توانایی و تحمل کشور هدف در قبول پیامدهای اعمال مجازات، می‌تواند به کاهش شدت و گستره مجازات‌ها یا عدم اعمال آنها منجر شود. در عین حال، اگر آستانه تحمل جامعه بین‌المللی بالا و یا پیامدهای ناشی از اعمال مجازات‌ها ناچیز باشد، احتمال توافق برای اعمال مجازات‌ها افزایش می‌یابد و به احتمال زیاد منجر به تعديل رفتار دولت هدف می‌شود.

نمودار ۲ – منطق وضع مجازات‌های بین‌المللی



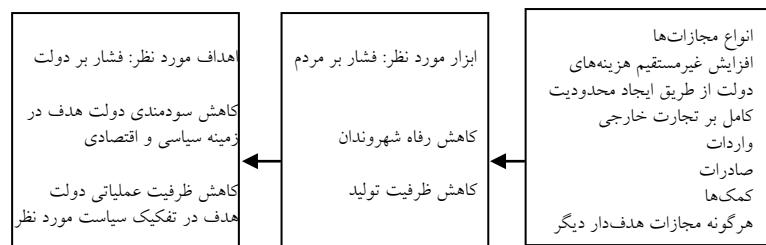


۲. الگوهای نظریه‌های مجازات بین‌المللی

در خصوص مجازات‌های بین‌المللی، دو نظریه وجود دارد. نظریه نخست را نظریه خام یا سنتی و نظریه دوم را نظریه مجازات‌های هوشمند^۱ می‌گویند. یکی از فرضیه‌های اصلی نظریه خام مجازات‌های بین‌المللی، این است که درد و رنج ناشی از اعمال مجازات‌ها بر شهروندان دولت هدف، موجب می‌شود که آنها حکومت خود را برای تغییر رفتار منجر به مجازات‌های بین‌المللی، تحت فشار قرار دهند تا خواسته جامعه جهانی را پذیرد.^(۹) در چنین دیدگاهی که به شدت مورد انتقاد است، شهروندان بی‌گناه قربانی مجازات‌های بین‌المللی و رفتار دولت خودشان می‌شوند. در این خصوص، موارد متعدد تاریخی نشان داده‌اند که آنها در انتخاب، تداوم و برکناری چنین حکومت‌هایی نقش قابل ملاحظه‌ای نداشته‌اند. این نوع مجازات‌ها در دهه ۱۹۹۰ پیامدهای انسانی نگران کننده‌ای داشته‌اند.^(۱۰) بر اساس این نظریه، هر قدر اعمال مجازات‌ها شدید و دقیق باشد، بهتر می‌تواند به اهداف مورد نظر خود دست یابد. بین سیاست و اقتصاد فاصله‌ای وجود ندارد و تأثیر آنها بر یکدیگر بسیار شدید می‌باشد. رضایت مردم از حکومت شرط دوام آن می‌باشد. سقوط اقتصادی دولت به فروپاشی سیاست آن نیز منجر می‌شود و ممکن است دولت هدف برای جلوگیری از سقوط، رفتارش را تغییر می‌دهد. بنابراین، در نظریه سنتی مجازات‌ها، سازوکار انتقال تأثیر مجازات‌ها بر دولت هدف، شهروندان آن می‌باشد. در این نظریه، دو مرحله برای اعمال مجازات‌ها وجود دارد. در مرحله نخست

1 . Smart Sanctions Theory

اعمال مجازات‌ها موجب افزایش محدودیت‌ها بر فعالیت‌های اقتصادی و تجارت جامعه شده و ظرفیت اقتصادی آن را تقلیل می‌دهد. در مرحله دوم، هزینه تحمیل شده بر شهروندان از طریق آنها به سوی رهبران دولت هدایت شده و آنها را تحت فشار قرار می‌دهد. (۱۱)

نمودار ۳ - نظریه سنتی مجازات‌ها^(۳)

نظریه سنتی یا خام مجازات‌ها، با دو مشکل عملی و اخلاقی رو برو است که هر دوی آنها بر توانایی آن برای کسب موفقیت در رسیدن به هدف تأثیر منفی می‌گذارد. مشکل اخلاقی الگوی سنتی اعمال مجازات‌ها در دهه ۱۹۹۰، پس از آشکارشدن پیامدهای ناخواسته علیه انسان‌های بی‌گناه به ویژه افراد خردسال در عراق، هائیتی و تا حدودی در یوگسلاوی آشکار شد و به شدت مورد اعتراض مجامع بشردوستانه قرار گرفت. آنها با اشاره به درد و رنج و مرگ و میرهای فراوان ناشی از اعمال مجازات‌های بین‌المللی، عادلانه‌بودن این نوع اقدامات را زیر سؤال برداشت و تأکید کردند که چنین مجازات‌هایی، اصول متعدد حقوقی از جمله اصل تمایزگذاری را نقض می‌کنند. مردم عادی نباید قربانی تضعیف رهبران دولت شوند.^(۱۳) در شیوه سنتی اعمال مجازات‌ها، تضعیف یا مجازات دولت از طریق تضعیف اقتصادی جامعه صورت می‌گیرد و مردم بخصوص اقسام افسوس افسوس ضعیف و افراد خردسال جامعه، مستقیماً در معرض این مجازات‌ها قرار گرفته و بیشترین آسیب‌ها و مشکلات را متحمل می‌شوند که بر اساس هیچ‌کدام از اصول اخلاقی و در قالب هیچ مکتب حقوقی، نمی‌تواند عادلانه تلقی شود.

این نظریه به لحاظ عملی نیز با مشکلات متعددی رو برو است که می‌توان آنها را به چهار صورت مطرح کرد. نخست اینکه اعمال مجازات‌های بین‌المللی موجب ایجاد بازار سیاه در داخل کشور هدف می‌شود. همانگونه که نمونه عراق نشان می‌دهد، در چنین جوامعی با توجه به سیطره دولت بر اقتصاد، آنها در هدایت بازار سیاه چنان عمل می‌کنند که وضعیت به وجود

آمده عملاً علیه گروههای مخالف دولت باشد. رژیم و طرفداران آن حوزه اقتصاد و امنیت را در اختیار دارند. آنها با استفاده از توان بالای دولتی، عملاً کنترل بازار سیاه را در اختیار می‌گیرند و با کسب درآمدهای بالا در بازار سیاه، آن را به فرصتی برای خود تبدیل می‌نمایند. (۱۴) مشکل دوم، بهره‌گیری دولتهای هدف از احساسات ملی‌گرایانه و پنهان‌شدن در پشت پرچم ملی است. آنها به دلیل در اختیار داشتن رسانه‌های گروهی، اعمال تحریم‌ها و مجازات‌ها را به دشمنان خارجی ملت نسبت داده و مخالفان داخلی خود را به همکاری با آنها متهم ساخته و در سایه چنین وضعیتی، محدودیت‌های بیشتری را بر آنها فراهم می‌آورند. (۱۵) پدیده‌ای که جان گالتونگ^۱ از آن با نام «صف‌آرایی در اطراف پرچم»^۲ یاد می‌کند. در وضعیت اعمال مجازات‌های بین‌المللی، معمولاً گروههای مخالف دولت هدف، بیش از دولت و رهبران آن تضعیف می‌شوند. این موضوع که از آن به عنوان مشکل سوم یاد می‌شود، با توجه به ساختار اقتصادی کشورها متفاوت است. بر اساس یافته‌های پژوهش‌های جامعه‌شناسی سیاسی، طبقه متوسط، عاملان و فعالان اصلی حرکت‌های مردم‌سالارانه در کشورهای جهان هستند. اعمال مجازات‌های بین‌المللی، معمولاً بیشترین آسیب را به همین طبقه می‌زنند و عملاً نیروهای مخالف رژیم‌های استبدادی را تضعیف می‌نمایند. مشکل چهارم به خطر افتادن روابط و فرصت‌های اقتصادی کشورهای اعمال‌کننده مجازات‌ها علیه دولت هدف است که معمولاً در مجازات‌های بین‌المللی به شدت کمزنگ شده و برای کشورهای فاقد روابط اقتصادی کاملاً بی‌تأثیر است. در نهایت، بی‌ثباتی در کشور هدف به عنوان آخرین مشکل می‌تواند پیامدهای سیاسی و امنیتی قابل توجهی برای منطقه و جهان داشته باشد. از روای بیشتر دولت هدف می‌تواند آن را به سوی انجام اقدامات غیرقابل پیش‌بینی سوق دهد. (۱۶)

در مجموع، مشکلات اخلاقی و عملی الگوی سنتی مجازات‌های بین‌المللی، موجب شد که کشورها به سوی ارائه الگوی جدیدی گرایش پیدا کنند که از آن با عنوان الگو یا نظریه مجازات‌های هوشمند یاد می‌شود.

نظریه مجازات‌های هوشمند، در پی به حداقل رساندن پیامدهای انسانی مجازات‌های اقتصادی، افزایش فشار بر دولت هدف و حل و فصل اختلافات بین‌المللی به شیوه‌های

1 . Johan Galtung

2 . Rally round the flag effect

مسالمت‌آمیز است. این نظریه، برخلاف سلف خود اعمال فشار بر رژیم‌ها را جایگزین فشار بر مردم کرده است، تا هزینه‌های انسانی مجازات‌ها را کاهش داده و حمایت بیشتر دولت‌های جهان را جلب نماید. این نظریه از سوی سازمان ملل مورد حمایت بوده و تاکنون چندین دور کنفرانس بین‌المللی برای بهبود شیوه‌ها و روش‌های اعمال مجازات‌های هوشمندانه در سوئیس، استکلهلم و آلمان برگزار شده است. این کنفرانس‌ها بر اعمال تحریم‌های مالی، تسليحاتی و مسافرتی از یک سو و ضرورت اصلاح سازوکارهای اعمال تحریم و مشارکت گستردۀ همه کشورهای جهان در نظارت، گزارش و اعمال آن از سوی دیگر، تأکید داشتند. (۱۷)

آنواع مجازات‌های هوشمند (با تحمل هزینه مستقیم) ۱. کالاهای و محصولات خاصی که	نتایج مودر نظر کاهش سودمندی برای کشور	ارزیابی عینی نتایج حاصله: در تغییر یا افزایش سودمندی
درآمدهای قابل توجهی برای دولت هدف دارد، مثل: تسليحات نفت الماس الوار	هدف در هر دو حوزه سیاسی و اقتصادی؛ - کاهش ظرفیت عملیاتی کشور هدف برای تعقیب هدف شخصی	برای کشور هدف تاثیری ندارد (شکست در رسیدن به اهداف) - کاهش سودمندی برای کشور هدف (دستاوردهای موفقیت‌آمیز عینی)
۲. بلوکه کردن دارایی‌ها		
۳. اعمال محدودیت بر روابط دیپلماتیک / سازمانی		
۴. منوعیت مسافرت‌های شخصی		
۵. قطع پیوندهای هوایی		
۶. بایکوت فرهنگی ورزشی		
۷. محدودیت‌های مالی		

نمودار ۴ - نظریه مجازات‌های هوشمند (۱۸)

به رغم ادعای طرفداران نظریه مجازات‌های هوشمند، این نوع مجازات‌ها نیز نمی‌توانند بدون پیامدهای انسانی علیه غیر نظامیان باشند. متقدین این نظریه می‌گویند که

هوشمندانه بودن مجازات‌ها به این معنی نیست که مردم از پیامدهای آنها در امان هستند. دولت و رهبران حکومت‌ها را نمی‌توان از مردم آن جوامع جدا کرد و صرفاً رهبران آنها را هدف تحریم‌های اقتصادی و مجازات‌های بین‌المللی قرار داد. مجازات‌های هوشمند نیز همانند مجازات‌های سنتی می‌توانند مورد سوءاستفاده دولتمردان قرار گیرند و دولت‌ها از آنها برای ایجاد احساس نفرت به بیگانگان و افزایش همبستگی ملی برای مقابله با تهدیدها بهره‌برداری کنند. با این حال در مجموع، مجازات‌های هوشمند بین‌المللی به دلیل دقیق و فراگیر بودن از یک سو و حمایت گسترده بین‌المللی از آنها از سوی دیگر، تا کنون بهتر از مجازات‌های دوچاره و سنتی توانسته‌اند به اهداف مورد نظر برسند.^(۱۹) همکاری گسترده بین‌المللی، حمایت از مخالفان داخلی حکومت‌های هدف، ارائه مشوق‌ها به جای مجازات‌ها یا در کنار آنها، پیشنهادات جدیدی است که برای مؤثرتر شدن تحریم‌های بین‌المللی ارائه می‌شود.^(۲۰)

۳. مجازات‌ها و ظرفیت بین‌المللی

موضوع اصلی طرح مجازات‌های بین‌المللی علیه جمهوری اسلامی ایران، فعالیت‌های هسته‌ای آن می‌باشد. ایالات متحده آمریکا و سه قدرت مهم اروپایی یعنی انگلستان، آلمان و فرانسه، مدعی‌اند که جمهوری اسلامی ایران زیر پوشش فعالیت‌های صلح‌آمیز هسته‌ای، در بی‌دستیابی به بمب اتم می‌باشد؛ و تلاش‌های آژانس از چهار سال پیش، موجب ایجاد اطمینان در جامعه بین‌المللی در مورد این فعالیت‌ها نشده و تداوم این روند به نقض رژیم کنترل تسلیحات هسته‌ای و به خطر افتادن صلح و امنیت بین‌المللی می‌انجامد. آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، به عنوان مسؤول اصلی پرونده هسته‌ای ایران، به هنگام ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت و یا گزارش‌های متعدد دبیر کل سازمان، اعلام کرده که این سازمان « قادر به تأیید صلح‌آمیز بودن فعالیت‌های هسته‌ای ایران نیست ». ^(۲۱) شورای امنیت که به ایران برای پذیرش قطعنامه ۱۹۶۹ تا ۹ شهریور ۱۳۸۵ فرصت داده بود؛ پس از سه ماه تلاش و برگزاری جلسات مختلف، در مورد مفاد قطعنامه ۱۷۳۷ به توافق رسید و آن را به اتفاق آرا در ۲ دی ماه ۸۵ به تصویب رساند. قطعنامه ۱۷۳۷ در چارچوب فصل هفت منشور قرار دارد که در آن به ایران برای قبول خواسته‌های خود دو ماه فرصت داده و تحریم‌هایی را در حوزه فن‌آوری هسته‌ای و موشکی

در نظر گرفته است. دو کشور روسیه و چین، از مخالفان اصلی تحریم گسترده ایران هستند و توانستند پیش‌نویس قطعنامه را تعديل و مفادی از آن را حذف نمایند. در عین حال، به اعتقاد اکثر کارشناسان، توانایی آنها در جلوگیری از اعمال تحریم‌های گسترده علیه ایران، متأثر از منافع و محدودیت‌هایی است که باید در رفتار آنها در نظر گرفته شود. این منافع چیست؟ برای پاسخ به این پرسش، نگاهی گذرا به روابط و مناسبات ایران با دو کشور روسیه و چین و روابط روسیه و چین با ایالات متحده و سایر قدرت‌های موافق اعمال مجازات‌های بین‌المللی علیه ایران، می‌تواند روشنگر باشد.

روابط تجاری میان ایالات متحده و چین، در سطح بسیار بالایی قرار دارد. صادرات و واردات دو کشور در سال ۲۰۰۵، بیش از ۲۸۵ میلیارد دلار بود که نسبت به تجارت ۵۷/۴ میلیارد دلاری سال ۱۹۹۵، پنج برابر شده است. ارزش این نوع تجارت برای چین بسیار بالاتر از ایالات متحده است. از رقم فوق، صادرات آمریکا ۴۱/۸ میلیارد دلار و صادرات چین ۲۴۳/۵ میلیارد دلار است (۲۲) که جدا از کیفیت کالاهای این تجارت کاملاً به نفع چین است و برای آنها اهمیتی به مرتب بالاتر دارد. از این رو چینی‌ها به این سادگی نمی‌توانند روابط خود را با ایالات متحده به خطر بیندازند. البته این آسیب‌پذیری‌ها صرفاً در حوزه تجارت دوجانبه نیست. چینی‌ها، رشد و توسعه اقتصادی خود را اولویت نخست سیاست خود قرار داده‌اند، و در عرصه بین‌المللی و در قبال تحولات آن، سیاستی مطابق با خواست اکثریت جامعه بین‌المللی در پیش گرفته‌اند. آنها در ده سال گذشته اقدامی خلاف این سیاست از خود بروز نداده‌اند. به نظر می‌رسد با چنین سیاستی بسیار بعید است که به خاطر روابط خود با ایران، برخلاف اجماع بین‌المللی تصمیمی بگیرند و یا سعی کنند موقعیت بین‌المللی خود را به خطر اندازن. نکته سوم در مورد چین، نیاز این کشور به انرژی منطقه خلیج فارس است. از سال ۱۹۹۳، چین به یکی از واردکنندگان نفت تبدیل شده است. به دلیل آنکه چین همواره بر خوبسایی تأکید دارد، افزایش وابستگی این کشور به نفت وارداتی به ویژه از خلیج فارس، باعث بروز نگرانی در میان رهبران آن شده است. از این‌رو، امنیت جریان انرژی از خلیج فارس، به یکی از بخش‌های مهم اندیشه راهبردی آن تبدیل شده است. از این نظر، نفوذ بی‌رقیب ایالات متحده در خلیج فارس و حضور نظامی آن در خاورمیانه، حکم شمشیر دو لبه برای امنیت انرژی چین

دارد. از یک سو، حضور نظامی آمریکا موجب برقراری ثبات در منطقه می‌شود و چین بدون پرداخت هزینه‌ای نفت خود را دریافت می‌کند؛ از سوی دیگر، چین از آن واهمه دارد که در صورت بروز رویارویی احتمالی در زمینه‌های دیگر، آمریکا از نفوذ خود برای جلوگیری از دسترسی چین به منابع نفتی منطقه استفاده کند.^(۲۳) از این‌رو فرصت خوبی برای ایران وجود دارد که در شرایط متعادل، از نگرانی چین در جهت بهبود موقعیت خود استفاده نماید. در عین حال این فرصت در مرحله ناگزیری چین برای انتخاب میان ایران و آمریکا از بین خواهد رفت و بسیار بعید است که پکن جانب ایران را بگیرد.

در خصوص روسیه و اروپا، روابط تجاری تا حدودی متفاوت است. صادرات و واردات روسیه و ایالات متحده نسبت به چین بسیار پائین است. صادرات آمریکا به روسیه در سال ۲۰۰۵، تنها $\frac{3}{9}$ میلیارد دلار و صادرات روسیه و آمریکا، $\frac{15}{3}$ میلیارد دلار بود. کل روابط تجاری آن با امریکا به $\frac{19}{2}$ میلیارد دلار می‌رسید که در قیاس با رقم $\frac{7}{2}$ میلیارد دلاری سال ۱۹۹۶، قابل توجه است.^(۲۴) در مورد تجارت روسیه و ایالات متحده نیز همانند چین و آمریکا، این واشنگتن است که از فرصت‌های جایگزینی بیشتری برخوردار است و در نتیجه در صورت بروز اختلال در روابط تجاری مسکو - واشنگتن، این مسکو است که بیشتر آسیب می‌بیند. با این حال در مورد روابط تجاری آمریکا با روسیه، یادآوری این نکته مهم است که روابط تجاری آنها روند رو به رشدی را طی می‌کند و هر دو کشور درصدند تا از بروز تنش میان دو کشور جلوگیری کنند. آنها در ۱۱ اکتبر ۲۰۰۶، موافقت‌نامه دوجانبه بسیار مهمی را به امضا رساندند که بر اساس آن، امکان دسترسی دو کشور به بازارهای طرف مقابل تسهیل و امکان عضویت روسیه در سازمان تجارت جهانی فراهم می‌شود.^(۲۵) موضوع دیگر در مورد عنصر اقتصادی و روابط تجاری روسیه در مقابل تحریم ایران، روابط آن کشور با اتحادیه اروپا است. روسیه، سومین شریک تجاری اتحادیه اروپا پس از آمریکا و چین است. اتحادیه اروپا اصلی‌ترین طرف تجارت روسیه است. ۵۲٪ کل تجارت خارجی روسیه با اتحادیه اروپا صورت می‌گیرد و روند روبه رشد سریعی دارد؛ به طوری که در سال ۲۰۰۵، ۲۰٪ رشد داشت. کل تجارت آنها در سال ۲۰۰۵ به ۱۶۶ میلیارد یورو بالغ شد که در قیاس با مبلغ $\frac{83}{3}$ میلیارد یورو سال ۲۰۰۳ قابل توجه است. صادرات اروپا به روسیه بسیار متنوع است؛ در حالی که حجم

عظیم صادرات روسیه به اتحادیه اروپا (۶۵٪) را مواد خام معدنی و انرژی تشکیل می‌دهد.^(۲۶) در کنار مؤلفه منافع اقتصادی، می‌بایست به دو لایی عمدۀ داخلی روسیه، یعنی ارتش و انرژی و منافعی که آنها از طریق روابط با ایران و یا اجرای سیاست خارجی مستقل‌تر به دست می‌آورند، توجه شود. بخش صنایع نظامی روسیه برای تداوم حیات خود به مشتریان ثروتمند خلیج فارس نیاز دارد؛ و بخش انرژی در ایران، نیروگاه‌اتمی بوشهر را در دست اجرا دارد و در حوزه نفت و گاز، ضمن برخورداری از نفع مشترک در قیمت بالای آنها، در بازار فروش این فرآورده‌ها رقیب یکدیگر محسوب می‌شوند.^(۲۷) تصویب تحریم‌ها یا مجازات‌های بین‌المللی فرآگیر، کاملاً به ضرر روسیه است و مشخصاً بدون دادن امتیازات وسیع و مطمئن به این کشور، امکان تصویب آن در شورای امنیت بسیار پائین است. در عین حال، با کاهش سطح تحریم‌ها و استثنا کردن برخی پروژه‌های روسیه در ایران و اعطای امتیازات قابل توجه در حوزه‌های مختلف دیگر، امکان موافقت روسیه با مجازات‌ها افزایش می‌یابد. در این وضعیت، روسیه ضمن حفظ منافع خود در ایران، با دریافت امتیازات قابل توجه از قدرت‌های بزرگ دیگر بخصوص آمریکا، موجب تضعیف رقیب خود در حوزه دریای خزر و آسیای مرکزی نیز می‌شود. البته این روند، دست‌کم به طور آگاهانه، نباید به جایگزینی آمریکا و تسلط آن کشور بر ایران منجر شود. در شکل‌گیری این سناریو، رفتار ایران نقش اساسی دارد. در عین حال قرار گرفتن روسیه در روند تصویب و اعمال مجازات‌های بین‌المللی، هرچند از موارد جزیی شروع شود، می‌تواند کنش‌ها و واکنش‌ها را پیچیده‌تر نموده و فرصت‌های اندکی را برای جلوگیری از اقدامات قدرت‌های رقیب به این کشور بدهد.

بنابراین با توجه به روابط اقتصادی کشورهای مؤثر در تصویب و اجرای مجازات‌های بین‌المللی علیه ایران با یکدیگر و با ایران، به نظر می‌رسد در صورت تصویب و اجرای مجازات‌های بین‌المللی، ایالات متحده آمریکا به دلیل اینکه هیچ‌گونه رابطه اقتصادی با ایران ندارد بیشترین سود را خواهد برد، بدون اینکه متحمل خسارات اقتصادی بشود. در عین حال، در صورت تغییر رفتار ایران و یا تشدید مجازات‌ها و بروز وضعیت متفاوت، احتمال برخورداری از منافع و فرصت‌های فراوان برای واشنگتن، بیشتر از ماقبل وضع تحریم خواهد بود. اروپائیان در صورت اعمال مجازات، متحمل خسارات قابل توجهی می‌شوند، اما امکان

مشارکت آنها در دوره پس از تحریم، به هر نحو که باشد، بیشتر است. در صورت بروز تغییرات بنیادی در ایران، در نتیجه اعمال مجازات‌های بین‌المللی شدید و گسترده، ضرر اصلی متوجه روسیه است؛ اما در سناریوی اعمال مجازات‌های محدود، در کوتاه‌مدت روسیه و چین بیشترین سود را خواهد برد. در این حالت، به دلیل فقدان شرکت‌ها و قدرت‌های رقیب در عرصه فعالیت‌های اقتصادی ایران، چین و روسیه از شرایط انحصاری برخوردار بوده و از توانایی بالایی برای اعمال نظرات و شرایط خود برخوردار خواهد بود.

نمودار ۵ – سود و زیان اقتصادی کشورها در تحریم ایران

شدت تحریم کشورها	تحریم محدود و موقت	تحریم نفتی	تحریم فرآگیر و نامحدود
جمهوری اسلامی ایران	-	-	-
ایالات متحده	+	+	+
اتحادیه اروپا	-	-	-
روسیه	-	+	+
چین	-	-	-
همسایگان ایران	- +	+	+

در مجموع، به نظر می‌رسد در صورت تصویب و اجرای مجازات‌های بین‌المللی چه به صورت محدود و چه به صورت گسترده و فرآگیر، جمهوری اسلامی ایران بیشترین خسارت و آسیب اقتصادی را خواهد دید. عامل اصلی در تصویب و اجرای مجازات‌ها یعنی ایالات متحده؛ نه فقط آسیب اقتصادی ندیده و خساراتی را متحمل نمی‌شود؛ بلکه در وضعیت‌های احتمالی بعدی، از فرصت و موقعیت مناسب‌تری برخوردار خواهد شد.

ب. ویژگی‌ها و ظرفیت اقتصادی ایران

جمهوری اسلامی ایران در یک روند عقلانی، با توجه به کشش و ظرفیت خود، میزان دستاوردهای تداوم رفتار خود در حوزه دست‌یابی به فن‌آوری هسته‌ای، میزان جدیت و آستانه تحمل قدرت‌های اعمال‌کننده تحریم‌ها و همچنین میزان دستاوردها و خسارات ناشی از تغییر رفتار خود تصعیم می‌گیرد. تأثیر تحریم‌های بین‌المللی با توجه به ظرفیت و توانمندی‌ها یا آسیب‌پذیری‌های ایران تشديد شده یا تحلیل می‌روند. به طور مشخص، تحریم‌ها در بستر اقتصاد، اجتماع و سیاست ایران جریان یافته و بر ساحت‌های اجتماعی آن تأثیر خواهد گذاشت.

برخلاف دیدگاه‌های سنتی که امنیت ملی را جزء مقولات سیاست عالی و موضوعات اقتصادی را در حوزه سیاست‌دانی می‌دانند و تمایزی ساختگی میان آنها قابل می‌شوند، در شرایط کنونی و در نظریه‌های جدید، چنین تمایزی بسیار کم‌رنگ دیده می‌شود. آنها می‌گویند در هم‌تنیدگی وضعیت اقتصادی و امنیت ملی، بسیار شدید و روزافزون است. همچنانکه قدرت اقتصادی به طور غیرمستقیم و از طریق افزایش توانایی نظامی به حفظ امنیت ملی کمک می‌کند، به صورت مستقیم با کاهش آسیب‌پذیری‌ها، موجب رفع و کاهش تهدیدهای داخلی و خارجی امنیت ملی می‌شود.^(۲۸) بنابراین وضعیت اقتصادی کشور به طور مشخص با حمایت از قدرت نظامی و افزایش کارآمدی دولت و رفاه عمومی در حوزه اجتماعی، بر امنیت ملی کشور تاثیر می‌گذارد. قطع درآمدهای اقتصادی یا بروز اختلال در آنها، عملاً تأثیر معکوس بر امنیت ملی دارد.

با نگاهی گذرا به اقتصاد ایران، چندویژگی برجسته آن را می‌توان به شرح زیر بیان کرد:

۱. **اقتصاد نفتی و دولت ران্টیز.** ساختار دولت در ایران طی چهل سال گذشته، ساختی رانتی و مبتنی بر ثروت بی‌زحمت نفت بوده است. این ویژگی موجب گسترش دیوان‌سالاری ناکارآمد، رفاه نسبی بالا میان مردم، فساد اداری و اقتصادی زیاد، افزایش شکاف‌های اجتماعی، افزایش توانایی دولت در شکل‌دادن به ساختارهای اجتماعی، استقلال مالی دولت از جامعه، و گرایش به سوی سیاست خارجی بسط محور در منطقه شده است.^(۲۹)
۲. **نظام اقتصادی مختلط.** دومین ویژگی اقتصاد ایران، مختلطبودن آن است. اقتصاد ایران بخصوص پس از انقلاب اسلامی، به اقتصاد دولتی تبدیل شد و عملاً دولت با در اختیار

داشتن حجم وسیعی از صنایع تولیدی و خدماتی کوچک و بزرگ، جدا از درآمد نفتی، یک کارگزار اقتصادی است. اداره بیش از ۷۰٪ اقتصاد ایران در اختیار دولت است و بخش خصوصی به شکلی محدود در بخش‌های خدماتی و کشاورزی فعال است. فعالیت بخش خصوصی به شدت تحت تأثیر سیاست‌ها و فعالیت‌های اقتصادی دولت می‌باشد.^(۳۰) با وجود این، اقتصاد ایران را نمی‌توان اقتصادی کاملاً دولتی به مفهومی که در کشورهای کمونیستی رایج است، دانست. ایران دارای بخش خصوصی ریشه‌داری است و به لحاظ نظری، اقتصاد اسلامی با اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد قرابت بیشتری دارد.^(۳۱)

۳. اقتصاد تک‌محصولی: اقتصاد نفتی موجب شده که روابط تجاری خارجی ایران، بیشتر بر پایه صدور نفت خام و خرید کالاهای مصرفی شکل گیرد. نفت به رغم اهمیت استراتژیکی که در جهان دارد، موجب آسیب‌پذیری نیز می‌باشد. قطع صدور نفت به هر دلیلی که باشد، روابط تجاری خارجی ایران را با چالش‌های غیرقابل تحمل رو برو ساخته و به رشد و رونق اقتصادی ایران، آسیبی بینانشکن وارد می‌سازد؛ همانگونه که طی سال‌های گذشته رونق و رشد اقتصادی ایران اساساً تحت تأثیر افزایش درآمد نفت بوده است.^(۳۲)

اقتصاد تک‌محصولی در موقعي که قیمت نفت بالاست؛ موجب تشدید واردات از خارج شده و عرصه را برای تولیدکنندگان داخلی تنگ‌تر می‌نماید.

نمودار ۶ - ترکیب واردات گمرکی بر اساس نوع مصرف(میلیون دلار)

۱۳۸۳	۱۳۸۲	۱۳۸۳	۱۳۸۲	۱۳۸۳	۱۳۸۲	۱۳۸۱	
۴۷/۸	۴۵/۸	۳۸/۷	۲۴/۸	۱۶۸۹۸	۱۲۱۸۷	۹۷۶۶	مواد اولیه و کالاهای واسطه‌ای
۳۴/۲	۴۲/۲	۷/۸	۱۶/۱	۱۲۱۰۵	۱۲۲۲۶	۹۶۶۸	کالاهای سرمایه‌ای
۱۸/۰	۱۲/۰	۱۰۰/۵	۱۲/۱	۶۲۸۶	۳۱۸۵	۲۸۴۲	کالاهای مصرفی
۱۰۰/۰	۱۰۰/۰	۳۳/۱	۱۹/۴	۳۵۳۸۹	۲۶۵۹۸	۲۲۲۷۵	جمع کل
		۳۳/۱	۲۲/۲	۳۵۳۸۹	۲۶۵۹۸	۲۱۷۶۱	واردات گمرکی تعديل شده

منبع: بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران آمارها و داده‌ها فصل دوازدهم وضعیت خارجی اقتصاد ص^۴

اتکای بیش از حد دولت بر درآمدهای نفتی در طی چندسال گذشته و بخصوص از سال ۱۳۸۵، به شدت افزایش یافته است. بودجه ۱۳۸۵ میزان اتکا به درآمد نفتی را از متوسط ۱۴

میلیارد دلار به ۳۹/۶ میلیارد دلار افزایش داد که با برداشت‌های بعدی از صندوق ذخیره، میزان آن زیادتر نیز شد. بر اساس دیدگاه نمایندگان مجلس، بودجه سال ۱۳۸۶ با قیمت هر بشکه نفت ۴۵ دلار محاسبه شده است. رشد نقدینگی در کشور با ۳۴/۹ درصد در مرداد ۸۵، به مرز هشدار دهنده‌ای رسیده و تداوم آن تورم بالایی را در پی خواهد داشت.^(۳۲) بخصوص اینکه توان جذب بازار سرمایه (بورس) در این مدت به شدت کاهش یافته است.

پیامدهای اقتصادی اعمال تحریم‌های بین‌المللی علیه جمهوری اسلامی ایران به شدت، میزان اجماع و سیاست‌های ایران بستگی دارد که ممکن است در یک فرایند فراینده، تشید شود. همانگونه که از تجارب سایر موارد اعمال مجازات‌های بین‌المللی و روند طی شده در خصوص پرونده هسته‌ای ایران بر می‌آید، وضع و اعمال مجازات‌های بین‌المللی، یک روند تدریجی دارد. همانطور که در بحث نظری اشاره شد، تحریم نوعی پیغام دیپلماتیک در مخالفت با رفتار خاص از سوی کشور مورد تحریم می‌باشد. عدم توجه به آن می‌تواند موجب تشید اقدامات جامعه بین‌المللی در مخالفت با رفتار مورد نظر شود. بر این اساس در دوره جنگ سرد، دو نمونه اعمال مجازات‌های بین‌المللی کشورهای رودزیا و آفریقای جنوبی بود که در هر دو مورد، کشورهای مورد تحریم در نهایت ناگزیر به تغییر رفتار شدند. در دوره پس از جنگ سرد نیز دو حالت بیشتر وجود نداشته است. نخست، عقب‌نشینی کشور مورد تحریم از رفتار قبلی و لغو تحریم‌ها در یک روند تدریجی است. مانند مورد لیبی که در آن عمر قذافی از در نهایت ناگزیر شد به خواسته‌های شورای امنیت و حتی تک‌تک دولت‌های صاحب حق و تو مجازات‌های اعمال شده به دست آورد.^(۳۳) شق دوم، مقاومت و ایستادگی در برابر شورای امنیت و پافشاری بر رفتار قبلی است. در این حالت، کشور مورد تحریم با مجازات‌های سنگین‌تر و حتی توصل به زور مواجه شد. عراق نمونه بارز این گزینه بود. رژیم صدام حسین به رغم همکاری در برخی زمینه‌ها، در مقابل مجازات‌های شورای امنیت مقاومت کرد و در نهایت در معرض توصل به زور از سوی آمریکا قرار گرفت.^(۳۴)

در خصوص ایران نیز می‌توان چنین روندی را ترسیم کرد. مطمئناً نخستین قطعنامه نمی‌تواند شامل تحریم همه‌جانبه و فراگیر باشد. در این وضعیت، امکان اجماع کشورهای

عضو شورای امنیت مسیر نیست. در شورای امنیت ۱۵ کشور تصمیم می‌گیرند. آنها منافع متعارضی با یکدیگر و در ارتباط با ایران دارند. منافع آنها با توجه به میزان مجازات‌ها تأمین یا تضعیف می‌شود. میزان حساسیت آنها در قبال فعالیت‌های هسته‌ای ایران متفاوت است؛ اما دست کم تمام اعضای کنونی شورای امنیت در مورد ایران غیرهسته‌ای توافق دارند. شدت تحریم‌ها و مجازات‌ها از موارد تحریم هسته‌ای و موشکی شروع و به سوی تحریم‌های مالی، نفتی، اقتصادی محدود و فراگیر، پیش رفته و احتمالاً در حوزه دیپلماتیک نیز از محدودیت بر سفر مقامات تا سفارتخانه‌ها به صورت موضوعی تا تحریم دیپلماتیک فراگیر و عام در حرکت خواهد بود. به نظر می‌رسد در صورت تداوم رویارویی، امکان بهره‌گیری از گزینه توسل به زور در شکل محدود و فراگیر نیز قابل تصور است. این فرایند هم در اصول منشور ملل متحد طرح شده و هم از تجارب تاریخی اعمال مجازات‌های بین‌المللی قابل استنباط است. روند سیر پرونده هسته‌ای ایران نیز چنین مسیری را نشان می‌دهد.

با فرض اعمال نوعی تحریم مالی و نفتی فراگیر از سوی شورای امنیت علیه جمهوری اسلامی ایران، پیامدهای اقتصادی زیر برای اقتصاد ایران قابل تصور است(۳۳):

- مبادله تجاري اگر کاملاً از بین نرود، دست کم به شدت به زیان ایران تغیير خواهد کرد. رابطه مبادله، نشان‌دهنده نسبت کل صادرات یک کشور به واردات آن از کشور مقابل می‌باشد. اگر مبلغ کل واردات یک کشور بیشتر از صادرات آن باشد، رابطه مبادله منفی است. در صورت تصویب و اعمال تحریم، به دلیل افزایش قیمت کالاهای وارداتی و کاهش قیمت کالاهای صادراتی، رابطه مبادله تجاري به ضرر ایران تغیير خواهد یافت.

- اعمال تحریم، موجب دولتی ترشدن اقتصاد ایران خواهد شد. دولت برای جلوگیری از بدتر شدن اوضاع، تلاش بیشتری برای کنترل اقتصاد انجام خواهد داد. با توجه به اینکه اقتصاد دولتی ضعیفترین بازدهی اقتصادی را دارد، اقتصاد ایران در اثر دولتی شدن با مشکلات بیشتری رویرو خواهد شد. گسترش رانت‌جویی، اتلاف منابع، قیمت‌گذاری دولتی، افزایش مداخله دولت در عرصه اقتصاد و در نتیجه، افزایش هزینه‌های عمومی دولت و کسری بودجه بیشتر از

- یک سو و تنگترشدن عرصه برای فعالیت بخش خصوصی از سوی دیگر، می‌توانند پیامدهای مستقیم دولتی ترشدن اقتصاد ایران باشند.
- گسترش قاچاق، پیامد دیگر تحریم‌های اقتصادی است. تحریم‌ها عملاً قوانین حاکم بر بازار آزاد (قانون قیمت بر اساس عرضه و تقاضا) را برهم خواهند زد. بروز زمینه‌های انحصاری بر کالاهای در کشورهای فروشنده و محدودیت‌های قانونی بین‌المللی برای انتقال آنها، موجب کمیابی و در نتیجه گسترش قاچاق آنها از کشورهای دیگر به ایران و در داخل خود ایران خواهد شد. همین موضوع خود افزایش قیمت‌ها و فساد اجتماعی و اقتصادی بیشتر را در پی دارد. در عین حال، دولت برای جلوگیری از آنها به مداخله بیشتر روی خواهد آورد که افزایش هزینه‌های دولتی و فساد اداری از این طریق می‌تواند قابل طرح باشد.
 - سرمایه‌گذاری داخلی و بین‌المللی در شرایط عادی و امن صورت می‌گیرد. اعمال تحریم‌های بین‌المللی رابطه مستقیمی با کاهش میزان سرمایه‌گذاری دارد. قطع سرمایه‌گذاری‌های بین‌المللی، خروج سرمایه از داخل، تعلیق ورود ایران به سازمان تجارت جهانی، افزایش امکان مصادره اموال ایران در خارج و بلوکه شدن حساب‌های بانکی ایران، افزایش هزینه‌های بیمه‌ای ایران در خارج و داخل، عواملی هستند که زمینه‌های جذب سرمایه‌گذاری را از بین برده و به خروج آنها می‌انجامند.
 - در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی، موقعیت اقتصادی ایران به خطر افتاده و کشورهای همسایه در زمینه بهره‌برداری از منابع مشترک، فروش کالا و خدمات به سواری رایگان روی خواهند آورد.
 - فقدان سرمایه‌گذاری جدید در داخل و کسری بودجه زیاد دولت، موجب خواهد شد که قیمت کالاهای داخلی و خارجی برای مصرف‌کننده افزایش یابد. هزینه تمام‌شده تولید در شرایط تحریم بالاست. کاهش فعالیت اقتصادی به کاهش میزان اشتغال و کاهش مالیات‌های دولتی منجر خواهد شد که عملاً کسری بودجه دولت را در برخواهد داشت. در این وضعیت، دوره بهره‌برداری از

سرمایه‌گذاری‌های دولتی طولانی‌تر شده و آثار تورمی بیشتری را نشان خواهد داد.

به طور کلی، آثار تحریم‌ها را با توجه به شدت، میزان، جدیت و سیاست‌های ایران در مقابل آنها می‌توان در برهم خوردن تعادل اقتصادی ایران دید. در این وضعیت، اقتصاد دولتی‌تر، تورم زیادتر، اشتغال محدودتر، خروج سرمایه فزون‌تر و موقعیت اقتصادی ایران در منطقه و جهان ضعیف‌تر خواهد شد. ایران فرصت‌های زیادی را برای بهبود موقعیت خود از دست خواهد داد و امکان تحقق چشم‌انداز ۲۰ ساله، دست کم در زمینه اقتصادی غیرممکن خواهد شد. اختلال در ساحت اقتصادی ایران، پیامدهای امنیتی گسترده‌ای در پی خواهد داشت که هم می‌تواند به بروز اختلالات در عرصه سیاسی - اجتماعی داخلی یا اقدام خارجی ضدامنیتی منجر شود. در زیر سازوکارهای این تأثیرگذاری به اجمال تشریح می‌شود.

ج. سازوکارهای تأثیرگذاری امنیتی تحریم‌ها بر ایران

سازوکارهای تأثیرگذاری تحریم‌ها بر امنیت ملی ایران را می‌توان در دو حوزه داخلی و بین‌المللی بررسی کرد. در حوزه بین‌المللی، تصویب و اجرای مجازات، موجب تنزل یا قطع روابط اقتصادی سیاسی و دیپلماتیک جمهوری اسلامی ایران با کشورهای دیگر می‌شود که عملاً کاهش پیوندهای ایران با کشورهای دیگر و انزوای بیشتر آن را در پی خواهد داشت. در چنین شرایطی، بر اساس دیدگاه مکتب لیبرالیسم، امکان بروز جنگ و حمله نظامی میان کشورها افزایش می‌یابد. پیوندهای تجاری از عوامل مؤثر در جلوگیری از بروز جنگ هستند. فقدان آنها به معنای کاهش هزینه‌های جنگ برای مهاجمین و سایر قدرت‌های مؤثر در عرصه بین‌المللی است.^(۳۴) در این وضعیت، تلاش برای تدارک جنگ با مخالفت هیچ شرکت چندرسانه‌ای و مراکز ذی‌نفع اقتصادی روبرو خواهد بود و حتی ممکن است با تلاش و حمایت ضمنی و علنی برخی از آنها نیز همراه باشد. در این شرایط، عوامل سیستمیک در راستای تشدید بحران و احتمالاً انجام اقدامات نظامی از سوی قدرت‌های بزرگ بخصوص آمریکا عمل خواهد کرد. کشورهای همسایه ایران نیز با توجه به احساس وحشتی که نسبت به قدرت

ایران دارند، کم و بیش تمایلات مثبتی نسبت به اقدامات تحدیدکننده قدرت ایران نشان می‌دهند. (۳۵)

اقدام نظامی خارجی علیه یک کشور، خالص‌ترین نمود نقض امنیت ملی هر کشوری است. بر اساس مراحلی که در منشور ملل متحده برای جلوگیری از نقص صلح و امنیت بین‌المللی در نظر گرفته شده، شیوه‌های مسالمت‌آمیز حل و فصل اختلافات، مثل مذاکرات دیپلماتیک، میانجی‌گری، مساعی جميله در گام اول، اعمال تحریم‌ها یا مجازات‌های اقتصادی و دیپلماتیک در مرحله دوم و بالاخره در صورت بی‌نتیجه بودن آنها، توسل به زور در مرحله بعدی قرار دارد که ممکن است علیه کشوری به اجرا گذاشته شود. مورد عراق نمونه قابل تأملی از طی مراحل فوق بود. در ابتدا، مجازات‌هایی را علیه عراق اعمال کردند؛ اما با توجه به اینکه ایالات متحده مدعی بود که مجازات‌های سازمان ملل موجب تغییر رفتار دولت عراق نشده‌اند، خواستار تشدید اقدامات و توسل به زور شد و در نهایت، این کشور را هدف حملات نظامی همه‌جانبه قرار داد که عملاً نقض کامل امنیت ملی عراق بود و به نظر می‌رسد قابل قیاس با مجازات‌ها نیست. در این مرحله، نه تنها رژیم سیاسی سرنگون می‌شود، بلکه زیربنای اقتصادی نیز کاملاً منهدم شده و خسارات مالی و جانی فراوانی بر کشور تحمیل می‌گردد.

در خصوص جمهوری اسلامی ایران، تصویب قطعنامه‌های تحریم می‌تواند آغاز مرحله‌ای باشد که ممکن است در صورت ناتوانی دو طرف در رسیدن به راه حل‌های قابل قبول، به رویارویی نظامی و در نتیجه نقض کامل امنیت ملی ایران منجر شود. البته این امر موضوعی زمانبر است و دارای مراحل و شرایطی است که قابل بررسی و تجزیه و تحلیل می‌باشد، که به برخی از ابعاد و مراحل آن اشاره شد.

سه سازوکار دیگر بیشتر در حوزه داخلی است که آنها را می‌توان در قالب دولت رانیز، معماه امنیت و بحران‌های سیاسی ارزیابی کرد. سازوکارهای درونی و بیرونی، جدا از هم نیستند. آنها در تعامل با یکدیگر هستند و هم‌دیگر را تقویت یا تضعیف می‌کنند.

دولت راندیر در ایران دارای پیامدهایی است. این ویژگی انتظارات مردم از دولت و روابط آنها با دولت را از یک سو و رفتار دولت در عرصه داخلی و بین‌المللی را از سوی دیگر به شدت تحت تأثیر قرار داده است. دولتها در ایران با مشکل اساسی جدایی از مردم و جامعه مدنی روپرتو هستند. آنها به دلیل برخورداری از پول فراوان نفت نیازی به اخذ مالیات از مردم، برنامه‌ریزی دقیق‌تر برای ایجاد فرصت‌های بیشتر برای بخش خصوصی و افزایش درآمد آنها ندارند. دولتها با پول نفت به یکی از بازیگران مهم عرصه اقتصادی تبدیل می‌شوند؛ و در واقع علاوه بر توزیع اقدام‌آمیز قدرت سیاسی، از نوعی انحصار قدرت اقتصادی نیز برخوردارند و سعی می‌کنند به مهندسی کامل جامعه بپردازنند. انتظارات حداکثری دولت برای پیشبرد فرایندها و تحولات اجتماعی در کنار استقلال کامل از جامعه مدنی در عرصه درآمدهای اقتصادی، ناکارآمدی دولتها را تقویت و توان آنها را به هنگام بروز بحران‌ها به تحلیل برد و آشکار می‌سازد.^(۳۶) این مسئله در عرصه بین‌المللی نیز برای دولتها ایران وجود دارد. آنها با اتکا به درآمدهای بی‌رحمت نفتی، معمولاً به هدف‌های بزرگ و گاهی خیالی روی می‌آورند که در بهترین حالت به نابودی درآمدهای نفتی می‌انجامد و یا مشکلات فزون‌تری را بر ایران تحمیل می‌نماید.

افزون بر دیوان‌سالاری ناکارآمد، گسترده و تصمیمات بدون پشتونه دولت در عرصه داخلی و بین‌المللی، مردم نیز انتظارات زیادی از دولت دارند. آنها نه تنها عادتی به پرداخت مالیات ندارند، بلکه خواستار تقسیم پول نفت در میان خود هستند. آنها انتظارات حداکثری از دولتها دارند که به مرور زمان افزایش نیز می‌یابد. ایرانیان از دولت خود آموزش و پرورش رایگان، بهداشت رایگان یا ارزان قیمت و بهای پائین برای خدمات دولتی را انتظار دارند. برخی از این خواسته‌ها در انقلاب اسلامی طرح و در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران قید شده است. تحولات ۲۸ سال پس از انقلاب بخصوص در مقاطع انتخابات، موجب تشديد انتظارات مردم از زمامداران شده است. نقطه اوج این تشديد انتظارات در انتخابات نهم ریاست جمهوری بود که هر کدام از نامزدهای ریاست جمهوری با وعده‌های عینی اقتصادی و آن هم از نوع فوری مثل ۵۰ هزار تومان در ماه، پول نفت بر سر سفره‌ها و سهام عدالت، به تبلیغ برنامه‌های خود پرداختند. افزایش انتظارات اقتصادی مردم از سفره‌های استانی رئیس جمهور

ایران موجب شده است که برخلاف دوره‌های قبلی، اوضاع دوره انتخاباتی همچنان تداوم داشته باشد. در این وضعیت، قطع درآمدهای نفتی موجب آشکارشدن ناتوانی دولت در برآوردن انتظارات درست یا نادرست مردم خواهد شد و سرخوردگی شدید می‌تواند به رفتار نامتعادل در عرصه اجتماعی به شکل فردی یا جمعی، انفرادی و سازمانیافته منجر شود.^(۳۷) با اعمال تحریم‌ها به خصوص در سطح گسترده، زندگی همه مردم با خطرات جدی مواجه خواهد شد. شکاف میان انتظارات و واقعیات‌های اجتماعی، وسیع‌تر و بدینی نسبت به سیاست‌ها، برنامه‌ها و زمامداران فزون‌تر خواهد شد.

معمای امنیت، سازوکار دیگری است که مجازات‌های بین‌المللی از طریق آنها بر روی امنیت ملی ایران تأثیر منفی می‌گذارند. معماً امنیت در دو وجه ادراکی و تخصیصی یا سطح ملی و سطح بین‌المللی، مورد استفاده قرار می‌گیرد. در وجه ادراکی یا سطح بین‌المللی، معماً امنیت از آنجا ناشی می‌شود که یک کشور برای حفظ امنیت خود در برابر تهدیدات سایر کشورها و یا جلوگیری از تجاوز احتمالی آنها، قدرت نظامی خود را افزایش می‌دهد. افزایش قدرت نظامی یک کشور، موجب نگرانی کشورهای دیگر شده و در نتیجه با واکنش آنها و افزایش قدرت نظامی‌شان روبرو خواهد شد. در این حالت، کشورها در موقعیت خطرناک رقابت تسليحاتی قرار می‌گیرند که برای همه آنها زیان‌بار و موجب ناامنی بیشتر می‌شود. تلاش برای افزایش ضریب امنیت از طریق تقویت توان نظامی، در نهایت به تضعیف امنیت کشور منجر می‌شود که از آن با عنوان معماً امنیت یاد می‌شود.^(۳۸)

وجه دیگر معماً امنیت در سطح ملی قرار دارد. در وجه تخصیصی، فرض این است که دولت‌ها، درآمدها و امکانات محدود و هدف و کارویژه‌های متعدد دارند. یکی از کارویژه‌های مطلوب دولت‌ها، تخصیص مناسب سرمایه‌ها و امکانات کشور بین حوزه‌های مختلف و مورد نیاز جامعه است. این حوزه‌ها لزوماً مکمل هم نیستند. برخی از آنها در تعارض با یکدیگر قرار دارند. رفاه و امنیت در ابعادی با هم تعارض دارند. تأکید یک دولت بر قدرت نظامی و تخصیص سرمایه‌های کشور به این حوزه، موجب تضعیف هدف‌های توسعه‌ای کشور و در نتیجه، کاهش رفاه مردم می‌شود که ممکن است با واکنش مردم روبرو شده و امنیت ملی کشور از درون به خطر افتد.^(۳۹) هر قدر ساختار نظامی - سیاسی در انتقال نظرات مردم و گردش

نخبگان از توانمندی بالایی برخوردار باشد، در چنین موقعی علاوه هشداردهنده به سرعت به زمامداران منتقل و موجب تعديل رفتار آنها می‌شود. در عین حال، چنانچه ساختار، ناتوان از انتقال این علایم باشد، خواسته‌ها و گرایشات مردم در مسیر مخرب‌تری قرار گرفته و به نظام سیاسی و در نتیجه امنیت ملی لطمہ خواهد زد.

با اعمال تحریم‌های مالی علیه جمهوری اسلامی ایران، بخصوص اگر این تحریم شامل صدور نفت هم بشود، وضعیت اقتصادی ایران به شدت دچار بحران خواهد شد. کاهش درآمدهای نفتی ایران، شوک عظیمی بر اقتصاد و بودجه دولت وارد خواهد کرد. بدون در نظر گرفتن پیامدهای جانبی تحریم اقتصادی، صرف حذف درآمدهای نفتی به معنای از بین رفتن ۳۲٪ تولید ناخالص ملی است(۴۰) که البته در دو سال گذشته، این مقدار با توجه به افزایش قیمت نفت در بازارهای جهانی، افزایش نیز یافته است. در این مدت، برخلاف سند چشم‌انداز ۲۰ ساله، میزان وابستگی دولت به درآمدهای نفتی افزایش یافته و در نتیجه آسیب‌پذیری آن نیز بیشتر شده است. بنابراین کاهش قیمت نفت یا قطع آن به معنای کاهش شدید توان دولت برای تخصیص منابع بیشتر به اهداف توسعه‌ای و رفاهی مردم است. در این وضعیت، با توجه به تشدید احتمال اقدامات نظامی از سوی دولتهای متخاصم، مسایل و امور نظامی بیش از اهداف توسعه‌ای اولویت پیدا می‌کنند و دولت، بیش از شرایط عادی به این بخش توان و امکانات اختصاص می‌دهد. در این حالت، بر بخش‌های غیرنظامی فشار مضاعفی وارد می‌شود که با توجه به شاخص‌های اقتصادی - اجتماعی دیگر ایران مثل تورم، رکود، بیکاری، جمعیت جوان، انتظارات فزاینده، ارتباطات نسبتاً گسترده با کشورهای دیگر، تجربه دوره‌های مختلف رفاهی، اقتصاد وابسته به نفت، دولت گسترده و ناکارآمد، انزوای بین‌المللی و فشارهای گسترده خارجی، پیامدهای امنیتی و اجتماعی را می‌توان در قالب شورش‌های اجتماعی، بحران‌های اقتصادی، گسترش فساد اداری، بی‌اعتمادی به همدیگر و بی‌اعتنتایی به ارزش‌های مشترک، فرار مغزا و افزایش جرم و جنایت در جامعه مشاهده کرد. در چنین بستری، فشارهای بین‌المللی به سرعت می‌توانند به موجی بنیان‌کن برای نظام سیاسی ایران تبدیل شوند. (۴۱)

آخرین سازوکاری که تحریم‌های بین‌المللی می‌توانند از طریق آنها بر امنیت ملی ایران تأثیر بگذارند، بروز بحران‌های پنج‌گانه هویت، مشروعیت، توزیع، نفوذ و مشارکت است. (۴۲)

کارآمدی دولت‌ها در انجام وظایفشان، یکی از عوامل مؤثر بر مشروعیت آنهاست. افزایش توانمندی‌های جامعه به وفاداری بیشتر مردم به کشور و زمامداران منجر می‌شود. موفقیت و کامیابی دولت‌ها، حسن تعلق افراد به جامعه را تقویت می‌کند و آنها به هویت خودشان آگاهی بیشتری یافته و نسبت به آن افتخار می‌نمایند. در وضعیتی که کشورها با بحران‌های مالی و اقتصادی رویرو هستند، به میزانی که مردم، زمامداران را در ایجاد آن مقصراً بدانند، در کاهش حق نمایندگی آنها از سوی مردم و در نتیجه میزان محبویت و مشروعیت مؤثر است. اگر در درون نظام، افراد و اقسام جایگزین مناسبی پیدا نشود و یا ساختار سیاسی، اجازه چنین گردشی را به نخبگان ندهد، امکان نامیدی در میان مردم از زمامداران بیشتر خواهد شد و بحران‌های سیاسی تعمیق بیشتری خواهد یافت که ممکن است با فراهم شدن سایر شرایط، به تحولات بنیادی منجر شود. کاهش درآمدهای نفتی، زمینه‌ای برای پیدایش بحران‌های توزیع و نفوذ است. دولت به دلیل کاهش درآمدهای نفتی با کمیابی بیشتری مواجه است؛ در حالی که به خاطر بروز شرایط بحرانی؛ جامعه به منابع بیشتری برای پشت سر گذاشتن مشکلات نیاز دارد. در این وضعیت، ممکن است قوانین و برنامه‌های دولت از پشتونه اندکی برای اجماع در سراسر کشور برخوردار باشد. دولت نفوذ خود را از دست داده و توان اندکی برای اجرای سیاست‌های خود خواهد داشت. هر یک از این بحران‌ها، بر روی دیگری تأثیر می‌گذارد و آنها را تقویت می‌کند. بدین ترتیب، فشار خارجی به عاملی درونی تبدیل شده و بنیان‌های سیاسی کشور را تضعیف می‌نماید که در صورت تداوم، ممکن است به تغییرات بنیادی در جامعه و نظام سیاسی منجر شود.

نتیجه‌گیری

به لحاظ هستی‌شناختی، نظریه تحریم‌های بین‌المللی، دولت‌ها را بازیگرانی می‌داند که از انتخاب عقلانی پیروی می‌کنند. آنها با محاسبه سود حاصل از رفتار خود و هزینه‌های تحریم بین‌المللی، سیاست بعدی خود را برمی‌گزینند. در صورت تفوق هزینه‌های تحریم بر سود حاصل از رفتار مورد مخالفت جامعه بین‌المللی، دولت مورد نظر رفتار خود را تعديل و نسبت به تغییر آن اقدام خواهد کرد؛ ولی اگر سود رفتار قبلی بیشتر از هزینه‌های تحریم باشد، تداوم

رفتار قبلی منطقی‌تر است. تحریم‌های بین‌المللی نوعی پیام به دولت هدف است تا رفتار خود را تغییر دهد و یا شاهد اقدامات شدیدتر باشد. بین تحریم‌های بین‌المللی ناشی از مصوبه شورای امنیت در قالب فصل هفت مشور با سایر تحریم‌های دوچاره و چندچاره، تفاوت وجود دارد. این نوع تحریم‌ها تا کنون در موارد اندکی تصویب و اعمال شده‌اند؛ اما برخلاف تحریم‌های دوچاره که تنها ۳۵٪ به نتیجه مورد نظر رسیده‌اند، این تحریم‌ها یا کاملاً موفق بوده‌اند و به تغییر رفتار دولت هدف انجامیده‌اند و یا به گزینه‌های شدیدتر از سوی شورای امنیت منتهی شده و با نابودی دولت هدف، موضوعیت تحریم متفق شده است. بنابراین، تحریم‌های بین‌المللی فرایندی فرایندی است که در آن ابتدا اجماع بین‌المللی علیه رفتار کشور هدف حاصل می‌شود و آنگاه با قبول وقوع تهدید یا نقض صلح و امنیت بین‌المللی، تصمیمی اتخاذ می‌شود و عملاً فارغ از منافع حیثیت یک نهاد بین‌المللی و بازیگران آن، به پشتونه پیشبرد تصمیم تبدیل می‌گردد. این فرایند به لحاظ موضوعات مورد تحریم نیز فرایند است و در صورت پاسخ منفی دولت هدف، در یک دوره مشخص از تحریم‌های موضوعی به تحریم‌های گسترده اقتصادی، دیپلماتیک، و احتمالاً مجازات‌ها و اقدامات نظامی منجر می‌شود که در هر مرحله شدیدتر و هزینه‌ها برای دولت هدف فروزنتر خواهد شد.

تحریم‌های بین‌المللی هوشمند به ظاهر دولت را هدف می‌گیرند؛ اما در عمل تفاوتی با تحریم‌های سنتی یا خام ندارند و عملاً به صورت مستقیم یا غیرمستقیم به کاهش سودمندی دولت و جامعه انجامیده و دولت را به خاطر ناکارآمدی، از درون و بیرون تحت فشار قرار می‌دهند. تحریم‌های شدیدتر، در پی تشدید فشارهای اقتصادی و مالی بین‌المللی از طریق سازوکارهای درونی جامعه هدف است که معمولاً از طریق کاهش توانمندی‌های دولت در انجام وظایف اولیه و کارویژه‌های حفظ و بازسازی ساختارها و ارزش‌های تداوم‌دهنده جامعه صورت می‌گیرد و موجب بروز بحران‌هایی می‌شود که برای تداوم دولت بسیار خطرنگ است. بخصوص اینکه در چنین وضعیتی، بحران‌های درونی با فشارهای فرایندی بین‌المللی نیز هستند. همراه هستند.

در مورد جمهوری اسلامی ایران نیز تحریم‌های بین‌المللی در صورت تشدید و فراگیری می‌توانند به سرعت بحران‌زا شده و توانمندی‌های دولت را که به صورت گسترده به درآمدهای

نفی وابسته است، به تحلیل برد و به آن آسیب‌های جدی وارد نمایند. اگر ناتوانی در اقناع سایر دولت‌ها بر صلح‌آمیز و به حق بودن فعالیت‌های هسته‌ای در داخل کشور هم بروز یابد، ممکن است مردم اعمال تحریم‌ها را نه تنها ناشی از بدخواهی قدرت‌های بزرگ بخصوص آمریکا، بلکه ناشی از ضعف و ناتوانی دولت ایران نیز دانسته و نسبت به کارآمدی، مشروعیت و نمایندگی آن دچار تردید شوند. در این حالت که با تشديد تحریم‌ها و پیامدهای اقتصادی منفی آن ملموس‌تر خواهد شد، امکان بروز بحران بیشتر می‌شود.

جمهوری اسلامی ایران در برابر چنین وضعیتی چند گزینه راهبردی پیش‌روی دارد. گزینه نخست رویکردی انقلابی و تهاجمی در سیاست خارجی، مقاومت در برابر خواسته‌های آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و شورای امنیت، تقویت بنیه‌های داخلی و کسب آمادگی در برابر فشارهای بین‌المللی است. به نظر می‌رسد کم و بیش این رویکرد در دستور کار جمهوری اسلامی ایران است و می‌بایست میزان توانمندی این رویکرد، اهداف، هزینه‌ها و دستاوردهای آن مورد ارزیابی قرار گیرد تا سودمندی آن برای جمهوری اسلامی ایران ارزیابی، نقاط ضعف آن برطرف و نقاط قوت آن تقویت شود. گزینه دوم، پذیرش قطعنامه‌های شورای امنیت و توقف فعالیت‌های هسته‌ای ایران است. در این گزینه که درست نقطه مقابل گزینه نخست است، ایران از حق فعالیت صلح‌آمیز هسته‌ای محروم شده و احتمالاً بهانه آمریکا در این خصوص از بین می‌رود، در این صورت، امکان بسیج جامعه بین‌المللی علیه ایران متفی می‌شود و یا دست کم هزینه آن برای آمریکا آن قدر بالا می‌رود که امکان اجمع در داخل و اتفاق نظر در جهان برای اقدام شدید علیه ایران پیدا نمی‌شود. گزینه سوم راهی میانه است که بین دو گزینه حداکثری اول و حداقلی دوم قرار دارد. در این گزینه، سعی می‌شود بین خواسته‌های بین‌المللی برای عدم انحراف به فعالیت‌های هسته‌ای نظامی و حق ایران در برخورداری از فعالیت صلح‌آمیز هسته‌ای، پیوند برقرار شود. اعتمادسازی اساس این گزینه می‌باشد.

هر کدام از گزینه‌های فوق، مزايا و معایي دارند. مقایسه دستاوردها و هزینه‌های هر کدام از اين گزينه‌ها در درون خودشان و كليت يك گزينه با گزينه‌های ديگر، ضرورتی غيرقابل انکار برای تصميم‌گيري است. هر يك از حاميان اين گزينه‌ها باید روشن سازند که هدفشان

چیست؟، برای رسیدن به هدف و مقابله با چالش‌های احتمالی چه راهبردی دارند؟، برای انجام چنین کاری چه هزینه‌ای بر کشور وارد می‌شود و چه دستاوردهای می‌تواند داشته باشد؟ همچین لازم است بررسی شود که با انتخاب هر کدام از گزینه‌ها، چه پیامدی ممکن است پیش روی کشور باشد و در صورت وقوع هر یک از آنها چه باید کرد؟ اینها پرسش‌هایی اساسی برای تصمیم‌گیری هستند که باید بررسی شوند؛ اما چیزی که نباید فراموش شود، تامین اهداف و حفظ کلیت کشور و نظام جمهوری اسلامی است.

یادداشت‌ها

- 1.Robin Niblott and Derek Mix. “Transatlantic approaches, to sanctions: principles and recommendations for actions”, *CSIS* October 10, 2006. p. 7. available at: www.csis.org
- 2.John Stremai. “Shaping international Sanctions” a report the *Carnegie commission on preventing deadly conflict*. November 1996. Available at: www.ics.si.edu.
- 3.Audie klotz, “Diplomatic isolation” in Netac. Crawford and Audieklotz (eds), *How Sanctions Work*, London: Macmillan, 1999. p. 195 – 212.
- 4.Kimberly A. Elliott. “Trends in economic sanctions policy: Challenges to conventional wisdom” in Peter Wallensteen and Carina Staibano (eds). *International Sanctions*. London: Frank Cass. 2005. Partz. Ch.1.
- 5.Neta C. Crawford. “How arms embargoes Work” in Crawford. *op. cit.* p. 45 – 44.
۶. دی. و. باوت، *حقوق نهادهای بین‌المللی*، ترجمه هومن اعرابی، تهران: کیهان، ۱۳۷۳، ص ۶۸ – ۵۱.
۷. حسین علیخانی، تحریر ایران: شکست یک سیاست. ترجمه محمد متqi نژاد. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۰.
8. David Lektzian. “Making & sanctions smarter: are humanitarian costs an essential element in the success of sanctions?” 2003. p. 6. Available at: www.redcross.no.
- 9.Andview, Mack and Asif Khan, the efficacy of UN Sanctions”, *Security Dialogue*, Vol. 3. No 31, 2000, p. 281.
- 10.Robert McMahan, *UN Sanctions: A Mixed Record*, November 17, 2006. Available at: www.cfr.org/publication/12045.
- 11.Steve, Cham & Cooper Drury. “Sanctions as economic statecraft: theory and practice.” *American Political Science Review*, Vol. 96, No 1. March 2002; p. 257 – 258.
- 12.Lektzien, *op. cit.* p. 8.
- 13.Weiss, T.G; Cartight, D; Lopez, G A; and Minear, L (eds) *Political gain and civilian pain: Humanitarian of Economic Sanctions*. London: Rowman and little field, 1997.
- 14.David Rieff. “Were sanction right”. *The New York Times*. July 27, 2003. A. 14. Available at: www.globalpolicy.org.
- 15.George A. Lopez. “Economic Sanctions and Failed States: too little, too late and sometimes too much?” April 11, 1999. Available at: www.comm.ucsb.edu.
- 16.Lektzian. *op.cit.* p. 12 – 13.
- 17.Michael Eriksson. “Bibliographic paper on international sanctions”. May 27, 2003. Available at: www.smartsanctions.se
- 18.Lektzian, *op. cit.* p. 14.
۱۹. در مورد یافته‌های تجربی اعمال مجازات‌های بین‌المللی به جداول ارائه شده در مقاله زیر مراجعه نمائید:

Lekhtzian, *op. cit.* p.16-27.

20. Shane Smith. Sanctions: diplomatic tool, or warfare by other means? April 2004. Available at:

www.beyondintractability.org.

۲۱ به گزارش های مدیر کل آژانس انرژی اتمی و دو قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل متعدد به شماره های ۱۶۱۶ و ۱۷۳۷ در پایگاه سازمان مزبور و IAEA مراجعه نمایید.

www.iaea.org

www.un.org

۲۲ در مورد روابط تجارت آمریکا و چین به پایگاه اینترنتی زیر مراجعه نمایید.

www.uschina.org

23. Richard D. Sokolsky and Eugene B. Rumer. "The role of outside powers", in *The Persian Gulf and United States*. National defense University press, Washington D.C. 2003. Ch.6. p. 117 – 144.

24. U.S. Department of State, "Background Note: Russia," July 2006, available at: www.State.gov

25. Fact Sheet on Us–Russia WTO bilateral market access agreement, 11/10/2006. Available at: www.ustr.gov.

26. European commission trade issues: Russia. November 2006. Available at: www.ec.europa.eu

27. Sokolsky and Rumer: *op. cit.* 123 – 130.

28. Ripsman, Norrin, "The political economy of Security: a research and teaching agenda." *Journal of Military and Strategic Studies*. Spring 2000. Available at: www.jmss.org

۲۹ ر.ک. به: محمدعلی همایون کاتوزیان. *اقتصاد سیاسی ایران از مشروطه تا پایان سلسه پهلوی*, ترجمه

محمد رضا نقیبی و کامبیز عزیزی, تهران: نشر مرکز, ۱۳۷۲.

۳۰ طهماسب مظاہری, «بیماری های اقتصادی ایران, *مجله اقتصاد ایران*». آبان ۱۳۸۳. در پایگاه اینترنتی قابل

دسترسی است: www.tashilat.ir

۳۱ ر. ک. به: جمعی از نویسندها. *مبانی اقتصاد اسلامی*, تهران: سمت, جلد دوم, ۱۳۷۴.

۳۲ به گزارش بانک مرکزی ایران, فصل دوازدهم با عنوان «وضعیت بخش خارجی اقتصاد» مراجعه نمایید. پایگاه

اینترنتی زیر ر.ک:

www.cbi.ir

33. روزنامه اعتماد ملی. «نگرانی اقتصاددانان از رشد نقدینگی در کشور», ۸۵/۹/۲۳، در پایگاه اینترنتی

www.magiran.com

34. CNN. "Key facts: Libya sanctions", February 10, 2004, available at: www.cnn.com

35. The campaign against sanctions on Iraq. "Sanctions on Iraq: background consequences, strategies".

13-14 November 1999. Cambridge. Available at: www.casi.org.uk/conf99/proceedings.pdf.

۳۶ در مورد پیامدهای اقتصادی تحریم های فرآگیر بین المللی علیه جمهوری اسلامی ایران به نوشته زیر مراجعه

نمایید. محمد خضری, «تأثیر تحریم های اقتصادی بر جمهوری اسلامی ایران». گزارش پژوهشی پژوهشکده

مطالعات راهبردی, دی ماه ۱۳۸۵.

37. Green, R.H. "Neoliberalism and the political economy of war: Sub-Saharan Africa as a case of Vacuum" in Colclough C. (ed), *States or Markets?*, Oxford: Oxford University Press, 1993.

۳۸. اصغر افتخاری، منفعت پنهان: بررسی تحلیلی محور راينزی‌های دولت بوش برای حمله به ایران، گزارش پژوهشی پژوهشکده مطالعات راهبری. ۱۳۸۱.

۳۹. ر.ک. به: امیر محمد حاجی یوسفی. «دولت رانیر و بی‌ثباتی در ایران». فرهنگ اندیشه، سال سوم، شماره ۱۱، پاییز ۱۳۸۳، ص ۳۷ - ۱۱.

۴۰. در این مورد، به دیدگاه‌های مطرح شده از سوی نویسندهای مختلف مؤسسه آمریکایی واشنگتن انترپرایز از جمله پاتریک کلاوسن رجوع نماید.

Patrick Clawson, "Could sanctions work against Tehran?", *Middle East Quarterly*, Winter 2007. www.aei.org.

41. John H. Herz, "Idealist internationalism and security dilemma", *World Politics*, Vol. 2. 1950 p. 157 – 158. from Xin Benjian Security dilemma, balance of power." *Contemporary international relations*. September 2001. Available at: www.usco.gov.

42. Albert Bandura, *Social Learning Theory*, Ch. 31 available at: www.mhhe.com/socscience/comm/bandur-s.mhtml.

۴۳. وزارت صنایع و معادن، گزارش برنامه میان‌مدت اصلاحات اقتصادی ایران، استفاده از درآمدهای نفتی در راه گسترش اقتصادی، ص ۹. بی‌تا. در پایگاه اینترنتی زیر:

www.mim.gov.ir/report/2.usp

۴۴. محمدرضا تاجیک، «ایران در دهه چهارم: تهدیدها و تدبیرها»، برد/شت دوم، سال اول، شماره دوم، پاییز ۱۳۸۲.

۴۵. در مورد بحران‌های سیاسی ر.ک. به: لوسین پای و دیگران، *بحران‌ها و توالی‌های در توسعه سیاسی*، ترجمه غلامرضا خواجه‌سروری، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰.

تزویریسم نوین و منافع ملی جمهوری اسلامی ایران

تاریخ ارائه: ۸۵/۵/۱۱

فرزاد پورسعید

تاریخ ارائه: ۸۵/۶/۲۲

عضو هیأت علمی پژوهشکده مطالعات راهبردی

چکیده

تزویریسم نوین عنوانی است برای موج جدید اقدامات تزویریستی که اوچ آن را می‌توان حادثه ۱۱ سپتامبر دانست. ایالات متحده در واکنش به رویداد ۱۱ سپتامبر و در نبرد با این موج جدید، سعی نمود تا محیط عملیاتی آن را به منطقه خاورمیانه منتقل نماید که با محیط امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران همپوشان است. از این‌رو، مقاله حاضر به تبیین این موج جدید و پیامدهای آن در صورت تهدید منافع ملی جمهوری اسلامی ایران می‌پردازد. به اعتقاد نویسنده، تزویریسم نوین به واسطه مؤلفه‌هایی چون هویت‌پایگی، برخورداری از صبغه جهانی، برانگیزانندگی و تک‌پایگی، از گونه‌های پیشین متمایز می‌شود و شیوه مشخص آن عملیات انتحاری است. این موج در صورتی که منافع ملی جمهوری اسلامی ایران را تهدید کند، می‌تواند روحیه ملی را در بعد اخلي و منزلت ایدئولوژیک جمهوری اسلامی را در محیط منطقه‌ای در معرض آسیب جدی قرار دهد.

اقدامات پیشنهادی نویسنده برای پیشگیری و مقابله با این تهدید عبارتند از عملیات‌پنهان باتأکید بر جریان‌سازی، کنترل و مدیریت فرآگیر رسانه‌ای، مدیریت رویداد به جای مدیریت بحران، پیشگیری از تزویریسم هسته‌ای و نبرد آشکار به هنگام واکنش.

کلیدواژه‌ها: تزویریسم نوین، منافع ملی، روحیه ملی، منزلت ایدئولوژیک، جمهوری اسلامی.

مقدمه

«تروریسم نوین» موج جدید تروریسم در آستانه قرن بیست و یکم است که محور کنونی مطالعات امنیتی و مطالعات بین‌الملل را به ویژه در جوامع غربی شکل می‌دهد. در عین حال منطقه خاورمیانه کانون رشد و بازتولید تروریست‌های جدید می‌باشد و از این‌رو محیط امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران در بعد منطقه‌ای شاهد نبرد نیروهای غربی با محوریت ایالات متحده و همچنین حکومت‌های عرب منطقه با گروههای مختلف تروریستی است. بر این اساس، مقاله حاضر به این پرسش کلیدی می‌پردازد که تروریسم نوین در صورت هدف قرار دادن جمهوری اسلامی ایران، کدام یک از ابعاد و وجوده منافع ملی آن را تهدید خواهد کرد؟ مقاله حاضر برای پاسخ به این پرسش، ابتدا به دو پرسش مهم دیگر می‌پردازد: اول آنکه تروریسم نوین چیست و کدام ویژگی‌ها آن را از گونه‌های پیشین متمایز می‌کند؟؛ و دوم آنکه تهدید تروریسم نوین علیه منافع ملی جمهوری اسلامی ایران تا چه میزان جدی است؟ در پاسخ، این مقاله مدعی است که اولاً تروریسم نوین به واسطه هویت‌پایگی، برخورداری از صبغه جهانی، تحریک‌کنندگی و تک‌پایگی، از موج‌های پیشین تروریسم متمایز می‌شود. ثانیاً این تهدید ممکن است به واسطه توافقی ضمنی میان بازیگران منطقه‌ای و یا پروژه‌ای طراحی شده، امنیت داخلی جمهوری اسلامی ایران را مورد هدف قرار دهد و ثالثاً در صورت وقوع این تهدید بر ضد منافع ملی جمهوری اسلامی ایران، روحیه ملی در بعد داخلی و منزلت ایدئولوژیک جمهوری اسلامی در محیط منطقه‌ای در معرض آسیب قرار خواهد گرفت.

الف. تروریسم نوین؛ ویژگی‌ها و تعابیر

واژه ترور از ریشه لاتین *Ters*^۱ به معنی ترساندن، ترس و وحشت است؛ اما تروریسم حاکی از نوعی جریان است. به بیان دیگر، برخلاف ترور که عملی فردی و ضربتی است که در کوتاه‌مدت انجام می‌پذیرد، تروریسم جریانی گروهی، سازمان‌یافته و مستمر است که اهداف متنوع‌تری را پوشش می‌دهد. بنابراین تروریسم نه عملی منفرد یا واکنشی عاطفی؛ بلکه اقدامی جمعی و ناشی از تشکل‌بافتگی است که می‌تواند در جایگاه نوعی استراتژی سیاسی یا حتی

1 . Ters

نظامی قرار گیرد. به این معنا، تروریسم جریانی است که می‌کوشد به کمک نظامی از هراس‌افکنی مبتنی بر قهر، دیدگاههای خود را پیش ببرد. معیار دیگری که می‌توان بر اساس آن تروریسم را از ترور تمیز داد، نوع و آماج اهداف انتخاب شده است. بر این اساس، ترور نوعی عمل قتل غافلگیرانه و ناگهانی برای از پای درآوردن مخالف و دشمن است؛ اما تروریسم با جوهره سیاسی - اجتماعی و عملی فراتر از قتل غافلگیرانه تعريف می‌شود. در واقع در تروریسم، قتل یا وحشت‌آفرینی لزوماً معطوف به مقتول یا جمعیت مورد تعدی نیست، بلکه در پی آن است تا با تعرض و تعدی به جمع یا هدفی کوچک، جمعیت و جامعه بزرگتری را با هراس و انفعال مواجه کند تا به اهداف خود دست یابد.^(۱) در طرح یا پیش‌نویسی^۱ که انتشارات دانشگاه کلمبیا در سال ۲۰۰۴ پیرامون مفهوم تروریسم منتشر نمود، این واژه را چنین تعریف نمود:

«استفاده غیرقانونی یا بهره‌گیری تهدید آمیز از نیرو یا خشونت فردی و یا گروهی سازمان یافته علیه مردم و یا دارایی به قصد ترساندن و یا مجبور کردن جوامع و حکومت‌ها؛ اغلب به دلایل ایالئولوژیک و یا سیاسی. بنابراین تروریسم عبارت است از تهدید و یا استفاده از خشونت، اغلب بر ضد شهروندان برای دستیابی به اهداف اجتماعی یا سیاسی برای ترساندن مخالفان یا ایجاد نارضایتی عمومی.»^(۲)

بر این اساس، تروریسم شامل فعالیت‌هایی چون آدم‌کشی^۲، بم‌گذاری^۳، کشتار بی‌هدف^۴، هوایپماربایی^۵، گروگانگیری^۶ و آدم‌ربایی^۷ می‌شود. البته این موارد از جمله مصاديق عام فعالیت تروریستی به شمار می‌روند و در بررسی دقیق‌تر و موشکافانه‌تر می‌توان مصاديق، ابعاد و امواج متنوع و متفاوتی از تروریسم را بازشناسی کرد. در عین حال، آنچه در این مقاله موضوع بررسی و تأمل است، موج جدید تروریسم می‌باشد که از آن به «تروریسم نوین» یاد می‌شود.

1 . Draft

2 . Assassination

3 . Bombings

4 . Random killings

5 . Plane hijacking

6 . Hostage

7 . Kidnapping

در واقع تروریسم نوین از پایان جنگ سرد به تدریج نشانه‌ها و علایم بروز خود را عیان نمود تا در رویداد یازدهم سپتامبر به نهایت ظرفیت خود دست یافت. از این منظر، می‌توان گفت که حادثه یازده سپتامبر نقطه اوج و فراز موج جدید تروریسم است و با شناخت آن می‌توان تا حد زیادی به شناخت تروریسم نوین نائل شد. ماتیو مورگان در مقاله‌ای با عنوان «ریشه‌های تروریسم جدید»، بر اساس همین تلقی، تروریسم نوین را توضیح داده است. به بیان وی، فاجعه یازده سپتامبر درست در زمانی روی داد که کارشناسان روابط بین‌الملل در حال تعریف شکل جدیدی از تروریسم بودند که بر نوعی الهام هزاره‌گرا و قربانیان انبوه تمکز داشت. این حملات بلاخیز به واقع تأییدی بر این تلقی بودند و از این‌رو اسامه بن‌لادن و شبکه جهانی و تروریست القاعده، در صدر مثال‌ها برای تروریسم جدید هستند. تصادم مرگبار هوایپیماهای مسافربری ریوهد شده به مرکز تجارت جهانی و پیتاگون در یازدهم سپتامبر (۲۰۰۱)، مخرب‌ترین حمله تروریستی در تاریخ جهان بود که حدود سه هزار نفر را به کام مرگ فرستاد.^(۳) بر همین اساس خانم ایزابل دایوسین، استاد دپارتمان تاریخ روابط بین‌الملل در هلند، در مقاله‌ای با عنوان «چه چیزی در تروریسم نوین، جدید است؟»، سعی کرده تا بعد نوین تروریسم را تبیین کند. به نظر وی تروریسم نوین اولاً^۱ به لحاظ مرتکبان و سازماندهی، طبیعتی فراملی دارد؛ ثانیاً^۲ مبتنی بر نوعی الهام و افراط‌گرایی مذهبی است؛ ثالثاً تروریست‌های جدید به سلاح‌های کشتار جمعی دسترسی دارند و هدف‌شان حمله به بیشترین مردم ممکن است؛ و رابعاً آنها قربانیان خود را به دقت انتخاب و دستچین نمی‌کنند؛ بلکه آنها را به صورت فله‌ای و غیرتبعیض‌آمیز برمی‌گیرینند.^(۴)

جان بیلیس و استیوا سمیت نیز در کتاب محققانه خود با عنوان «جهانی‌شدن سیاست»، تروریسم نوین را تروریسم پس‌امدرن^۱ نامیده‌اند. بر این اساس، تروریسم نوین در چارچوب اهداف و قالب‌های مدرن همچون قدرت‌طلبی، منفعت‌جویی و یا ملت‌گرایی^۲ نمی‌گنجد و اهداف و قالب‌های غیرمدرن یا فرامدرن همچون مذهب، هویت و جهانی‌شدن برای توضیح آن لازم است.^(۵) همچنانکه چارچوب‌های عقلانیت مدرن که بر محاسبه سود و زیان مادی بنا شده‌اند نیز قادر به تحلیل این پدیده نیستند و کسانی که حاضرند با نشستن در هوایپما و زدن

1 . Post _ Modern Terrorism

2 . Nationalism

آن به ساختمان‌های بلند، نه فقط مسافران هواپیما و ساکنان ساختمان‌ها، بلکه خود را نیز فدا کنند، صرفاً به رستگاری پس از مرگ می‌اندیشند و سود و زیان دنیوی و عقلانیت مدرن در محاسبات آنها جایی ندارد.

دیوید راپوپورت، محقق برجسته انگلیسی و متخصص تاریخ تروریسم نیز در مقاله‌ای با عنوان «چهار موج تروریسم»، با بررسی تاریخی این پدیده، تروریسم نوین را چهارمین موج پس از امواج آنارشیستی^۱، ضداستعماری^۲ و چپ‌جدید^۳ می‌داند.^(۶) بر این اساس، موج آنارشیستی اولین موج در عصر مدرن تروریسم است که در قرن نوزدهم با ظهور حزب اراده مردم در روسیه آغاز گردید. در چارچوب این موج، شیوه ترور شخصی یا فردی سیاستمداران و مقامات حکومتی در دستور کار قرار می‌گرفت. آنارشیست‌ها معتقد بودند که این شیوه موجب می‌شود تا اولاً توده‌ها به عمق انقیاد و بردگی خود پی ببرند و ثانیاً آنها را از آسیب‌پذیری مقامات حکومتی و حکومت نیز آگاه می‌سازد. این استراتژی با وقوع جنگ نخست جهانی و برآمدن ایده حق تعیین سرنوشت ملت‌ها^۴ به محااق رفت. بر این اساس، موج دوم تروریسم در سال ۱۹۲۰ آغاز شد و تا چهل سال پس از آن ادامه یافت. محترای این موج، جنبش استقلال خواهی و ضدیت با امپریالیسم بود که بعدها به تروریسم ملیت‌گرا یا تروریسم قومی نیز شهرت یافت. تروریسم ملت‌گرا نوعی فعالیت تروریستی است که از منافع گروهی قومی یا ملی صرف نظر از ایدئولوژی آن پیروی می‌کند. در طول این چهل سال، مناطقی چون کانادا، ایرلند، آمریکای لاتین، شبه قاره هند و خاورمیانه، تحت آماده قرار داشتند. با حمله ایالات متحده آمریکا به ویتنام پس از جنگ جهانی دوم و گسترش گرایش‌های ضدآمریکایی در سطح جهان که به ویژه با ایدئولوژی‌های برآمده از اردوگاه شرق درآمیخته بود، موج سوم تروریسم یا چپ‌جدید سربرآورد. موجی که در جنگ ویتنام سازماندهی شد و با موفقیت و تأثیرگذاری سلاح‌های ابتدایی ویتنامگاه در برابر تکنولوژی مدرن ارتش آمریکا، این امید را ایجاد کرد که نظام معاصر و مسلط سرمایه‌داری غرب، آسیب‌پذیر است. در عین حال شیوه‌هایی چون قتل و ترور شخصی در موج اول جای خود را به گروگانگیری،

1 . Anarchist Wave

2 . Anticolonial Wave

3 . New _ Left Wave

4 . Self _ determination

هوابیماربایی و آدمربایی در موج سوم داد. در سه دهه اول موج سوم، بیش از هفتصد هوابیماربایی اتفاق افتاد؛ ضمن آنکه در غالب موارد، گروگانگیری هدف اصلی هوابیماربایی به شمار می‌رفت. به همین دلیل، بسیاری معتقدند که گروگانگیری مشخصه بارز موج سوم بود. راپورت بر آن است که پس از جنگ سرد و فروپاشی مارکسیسم، قرن بیست و یکم تجلی گاه موج جدیدی از تروریسم است که در عین آنکه مؤلفه‌هایی از امواج پیشین را با خود دارد، با ویژگی متمایزکننده افراطگرایی و فرقه‌گرایی مذهبی مشخص می‌شود. ایده‌هایی چون رویارویی تمدن‌ها و تروریسم مقدس، در همین راستا قابل فهم هستند. تروریسم نوین که در مطالعات غربی با سازمان القاعده و شخص بن‌لادن مشخص می‌شود، هم آنارشیست است؛ زیرا در پی از میان بردن قواعد حاکم بر جهان سرمایه‌داری یا سرمایه‌داری جهانی شده و جایگزین کردن اصول خود بر ویرانه‌های آن است و در عین حال از ملت‌گرایی هم جدا نیست؛ چرا که همواره مذهب و ملت شامل عناصری مشترک و همپوشان بوده‌اند. منازعات ارمنی‌ها، مقدونیه‌ای‌ها، ایرلندی‌ها، کانادایی‌های فرانسوی و فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها، مؤید این نکته است. در عین حال، منازعات مذکور در نهایت در پی برپایی دولت - ملتی مستقل بود؛ اما موج جدید در پی تحقق قواعد شرعی است حتی اگر قدرت دولتی را هم به دست نیاورد. از سوی دیگر در شکل نوین تروریسم نیز مواردی چون هوابیماربایی وجود دارد؛ اما همچون ا Horm فشار سیاسی و یا وسیله جلب افکار عمومی برای انتقال پیام‌ها و یا اخبار خاص نیست؛ بلکه تروریست‌ها آن را وسیله‌ای نظامی به شمار می‌آورند و همانند بمب به کار می‌برند تا از پیامدهای روانی آن در سطح وسیع استفاده کنند. ضمن آنکه مشخصه موج جدید، عملیات انتحاری^۱ است که بدون نوعی توجیه مذهبی و قدسی امکان‌ناپذیر می‌نماید. از نمونه‌های این نوع هراس‌افکنی که بر پایه نوعی بنیادگرایی مذهبی توجیه می‌شود، می‌توان به انتشار گاز سمی در متروی توکیو توسط پیروان فرقه آئوم شینریکیو^۲ در بیست مارس ۱۹۹۵ اشاره کرد که دوازده کشته و پانصد آسیب‌دیده بر جای گذاشت. اعضای این فرقه از برخی متعصبین بودایی، هندو و مسیحی تشکیل شده بودند. در ۱۹ آوریل ۱۹۹۵ نیز انفجار بمب در ساختمان فدرال آمریکا در جنوب شهر اوکلاهما، ۱۹۸ کشته و پانصد زخمی بر جای گذاشت. ظاهرًا این اقدام

1 . Suicide Terrorism

2 . Aum Shinrikio

به انتقام خون خضر واکو و هشتاد تن از اعضای فرقه داودی‌ها انجام شده بود که توسط FBI کشته شده بودند.^(۷)

با توجه به این تعابیر، اکنون می‌توان به تعریفی عملیاتی از تروریسم نوین دست یافت که با سویه‌های کاربردی این مقاله نیز تناسب بیشتری دارد و با تکیه بر آن بهتر می‌توان اقدامات ضدتروریسم نوین را تدوین نمود. بر این اساس <تروریسم نوین چهار ویژگی مشخص دارد که در کنار هم قرارگیری آنها می‌تواند این گونه از تروریسم را از گونه‌های پیشین متمایز کند. به بیان دیگر این ویژگی‌ها هر یک به تنهایی در گونه‌های پیشین یافت می‌شوند؛ اما هیچ‌گاه همچون گونه جدید در کنار هم قرار نگرفته بودند.

بر این اساس تروریسم نوین، اولاً^۱ هویت‌پایه است نه منفعت‌محور؛ ثانیاً^۲ صبغه‌ای جهانی و نه ملی دارد؛ ثالثاً^۳ برانگیزاندۀ است نه باج‌گیر؛ و رابعاً^۴ تک‌پایه است نه دو پایه.

۱. هویت پایگی

در توضیح این ویژگی باید خاطر نشان نمود که در تبیین تروریسم، دو مدل و الگوی نظری وجود دارند که عبارتند از الگوی ابزاری^۱ و الگوی سازمانی^۲. در مدل نخست یا ابزاری که بیشتر علمای علوم سیاسی به آن توجه دارند و از این دریچه به تروریسم می‌نگرند، تروریسم و تروریست‌ها نوعی ویژگی عقلانی دارند؛ یعنی برای رسیدن به اهدافی خاص یا تأمین منفعتی مهم، یک سری ابزارها و وسایل را بر می‌گزینند که یکی از آنها ترور است. مطابق این الگو، برای مقابله با تروریسم باید با آن به گونه‌ای برابر به نبرد پرداخت و هنگامی که هزینه ترور بالا برود، تروریست‌ها از ترور دست می‌کشند. به بیان دیگر این گونه تروریسم، منفعت‌محور است و به محاسبه سود و زیان مادی می‌پردازد و هنگامی که کفة زیان بچربد، ادامه آن سالبه به انتفاع موضوع می‌شود. در مقابل، در مدل سازمانی، ترور گرچه برای رسیدن به هدفی خاص سازماندهی شده، اما طریقت ندارد؛ چون آنچه مهم است حفظ سازمان می‌باشد و حفظ سازمان نیز منوط به تداوم ترور است. به بیان دیگر، در جریان ترور است که افراد گروه تروریستی و سازمان آن هویت خود را احراز و ابراز می‌کنند و شخصیت می‌یابند و

1 . Instrumental Model

2 . Organizational Model

از این رو نفس ترور در این گرایش تروریستی اصالت می‌یابد. در این مدل، تروریسم هر جا اتفاق می‌افتد، حالت خردمنگی را دارد که انحرافی است. بر این اساس، می‌توان گفت که همه فرهنگ‌ها چه مذهبی و چه سکولار، واجد نوعی اپوزیسیون یا اپوزیسیون فرهنگی هستند که در برخی از آنها، احتمال موتاسیون یا جهش وجود دارد که موجب تبدیل خردمنگ به تروریسم می‌شود. بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که تروریسم نوین را می‌بایست در چارچوب مدل سازمانی و هویت‌پایه درک کرد و به تحلیل یا مقابله با آن پرداخت. به بیان دیگر تروریسم نوین در قالب نوعی خردمنگ بروز می‌یابد. خردمنگ غالباً به معنای تفاوت یا تعارض فرهنگی با فرهنگ مسلط و یا در حال غلبه است و از این لحاظ نوعی مقاومت در برابر آن به شمار می‌رود.^(۸) تروریسم نوین نیز از این منظر واکنشی است در برابر گرایش مسلط در روند جهانی شدن. یکی از جنبه‌های اصلی این گرایش، جهانی شدن فرهنگ غربی است که در صدد همگون‌سازی فرهنگ‌های مختلف و ادغام آنها در فرهنگی فرامملی به نام فرهنگ سرمایه‌داری است. چنین گرایشی، فرهنگ مذهبی را به عنوان اصلی‌ترین حوزه معناده‌ی و امنیت‌بخشی در بسیاری از جوامع به ویژه در خاورمیانه با تهدید مواجه می‌کند. این امر از آن روست که هویت مذهبی بر اثر گسترش معرفت‌شناسی سکولار در عصر جهانی شدن، بیش از گذشته تهدید و به حاشیه رانده شده است. این به حاشیه رانده‌شدگی و احساس تحقیر، در تلفیق با گرایش‌های افراطی و برداشت‌های خشونت‌آمیز از مذهب، مبنای شکل‌گیری جنبش‌ها و سازمان‌های تروریستی همچون القاعده شده است. ایدئولوژی القاعده به واقع معجونی است از تغییر جهت در اسلام‌گرایی به نوعی بنیاد‌گرایی خاص با آمیزه‌هایی از سلفی‌گرایی سنی‌مذهبان و هایی آمیخته با احساسات فرهنگی ضدغربی. این گرایش به تدریج کمتر بر روی «دولت اسلامی» و بیشتر بر مبنای «شریعت اسلامی» تعریف می‌شد که سعی داشت قواعد شرعی را به اتکای خشونت به جامعه بازگردانده و جوامع اسلامی و در نهایت سراسر زمین را از لوث وجود کفار پاک نماید. در عین حال دیگر مذاهب از جمله مسیحیت، یهود و بودائیسم نیز گروههایی این چنین را در ذیل پیروان و معتقدان متعصب خود شاهد بوده‌اند که غالباً در قالب فرق و جنبش‌های نوین مذهبی^۱ نمود و بروز یافته‌اند.^(۹)

۲. برخورداری از صبغه جهانی

تروریسم نوین گرچه در برابر جهانی شدن شکل گرفته، اما از امکانات و قابلیت‌های آن به تمامی بهره می‌برد و به این معنا، تروریسم نوین تروریسم جهانی شده است. تأکید بر شبکه‌های مالی، ارتباطی، اعتقادی و سازمانی فرمولی و فراملی، ضدیت با دولت و قواعد مدرن و بهره‌گیری از امکانات جهانی همچون ماهواره‌ها، خطوط هوایی و اینترنت، همگی نشان‌دهنده این سطح از ارتقاء هستند. برای مثال القاعده که حیات رسمی آن از سال ۱۹۸۸ آغاز شده، در واقع شبکه‌ای جهانی است که نشانه‌های حضور آن تا کنون علاوه بر افغانستان، در پنجاه کشور جهان دیده شده و از اریتره در آفریقا تا فیلیپین در آسیای جنوب شرقی امتداد دارد. ساختار شبکه‌ای القاعده به گونه‌ای است که امکان ضربه‌پذیری آن را به حداقل می‌رساند؛ چرا که در این شبکه، قدرت مرکزی، سلسه‌مراتب و مقر اصلی به شکل سنتی و مشخص آن موجود نیست و هر بار مسیر و شکل تازه‌ای به خود می‌گیرد. به این ترتیب هر بار که بخشی از شبکه ضربه می‌خورد، اطلاعات از راهی دیگر در تمام شبکه جاری می‌شود.^(۱۰) در بعد فعالیت‌های عملیاتی نیز سازمان‌های تروریستی برای تأثیرگذاری هرچه بیشتر، نیاز به نوعی قابلیت جمع‌آوری اطلاعاتی دارند. در این چارچوب استفاده از منابع آشکار همچون اینترنت، کمک مهمی به آنها در انتخاب هدف می‌کند. به واقع اینترنت و منابع آشکار در بعد عملیات، کارکردهای بسیاری ایفا می‌کنند. به بیان دیگر، فناوری رایانه‌ای در خدمت مواردی چون عضوگیری، تبلیغات سیاسی، تأمین مالی، ایجاد ارتباطات و هماهنگی بین گروهها و در درون هر گروه، جمع‌آوری اطلاعات و پنهان‌کاری و ناشناس‌ماندن در فعالیت‌های روزمره و نیز در عملیات تاکتیکی قرار می‌گیرد. در این خصوص، گروه زرقاوی در عراق که اکنون پس از قتل وی المصیری رهبری آن را بر عهده دارد، بیشترین سهم را در میان گروههای تروریستی در استفاده از اینترنت به خود اختصاص داده است. آنها به راحتی ویندوز مدیا^۱ و ریل پلیر^۲ را به کار می‌گیرند و از تمام صحنه‌های عملیات خود فیلم‌برداری می‌کنند. سپس این فیلم‌ها را به روی اینترنت برد و در اختیار هواداران خود قرار می‌دهند. استفاده از این شیوه به مرور گروه

۱ . Windows Media

2 . Real Player

منزبور را متوجه نمود که هر مقدار برنامه‌های تبلیغاتی بیشتر بوده، به همان میزان نیروهای جدیدی جذب آنها شده است. در این راستا گروه زرقاوی، ماهنامه اینترنتی ذروه السیام به معنای رشد کوهان شتر را بر روی شبکه جهانی اطلاعات منتشر می‌کند که محتوای آن آموزش‌های نظامی خاص و دستورالعمل‌های عملیاتی به هواداران است. یک پژوهش گستردۀ نشان می‌دهد که ۴۰۰ نفر از نیروهای زرقاوی که در عراق کشته شدند، به طور دائم از اینترنت استفاده می‌کردند و از همین طریق جذب این گروه شده بودند.^(۱۱) از سوی دیگر، گروههای تروریست می‌توانند از فناوری رایانه‌ای برای تهدید یا حمله به منابع رایانه‌ای قربانی یا هدف بهره گیرند. این عمل می‌تواند به شکل تهدید یا حمله بر ضد زیرساخت‌های ملی که شدیداً به شبکه‌های رایانه‌ای وابسته شده‌اند و دارای ارتباطات متقابل با این شبکه‌ها می‌باشد، تجلی یابد. زیرساخت‌هایی چون تأسیسات آب و برق، سیستم حمل و نقل عمومی، نهادهای تجاری و شرکت‌های فراملی، سازمان‌های بین‌المللی دولتی و غیردولتی، شبکه مترو، کارخانجات و سدها. به این معنا، تروریسم نوین متضمن سطحی از تروریسم است که به آن تروریسم رایانه‌ای یا سایبر تروریسم^۱ گفته می‌شود.^(۱۲)

۳. برانگیزاندنگی

شیوه مورد استفاده سازمان‌های تروریستی را می‌توان در دو راهبرد کلی خلاصه کرد که عبارتند از باج‌خواهی جمعی و تحریک و برانگیختن.^(۱۳) تروریسم نوین مبتنی بر راهبرد دوم است و از این‌رو به توجه رسانه‌ها نیاز دارد؛ همانگونه که گیاه به نور خورشید نیاز دارد. به این معنا، تروریسم هنر تحت الشاع قراردادن دیدگاهها و تصمیم‌های سیاسی با به کارگیری خشونت و روان‌شناسی جمعی است. از این‌رو تروریست‌ها و خبرنگاران با یکدیگر همزیستی دارند. اگر هواپیمایی منهدم شود ولی همه تصور کنند که انهدام هواپیما به دلیل نقض فنی بوده، تروریسم چیزی به دست نمی‌آورد. وجود رسانه‌هایی که تأثیرات چنین حملاتی را که از نظر نظامی کم‌اهمیت قلمداد می‌شوند، به شدت تقویت و بزرگنمایی کند، تصمیمی برای موقوفیت استراتژی‌های نوین تروریستی است.^(۱۴) از این منظر، تروریسم نوین بیش از پیش از

1 . Cyberterrorism

کاهش کنترل سیاسی بر رسانه‌ها در روند جهانی شدن سود می‌جوید و مهمترین ویژگی آن مرتبط‌ساختن خشونت با رسانه‌ها و انتشار خبر آن است. بنابراین تروریست‌های جدید بر اساس اصولی همچون اصول حاکم بر سازمان‌های غیردولتی که در دوره جهانی شدن اهمیت و نقش‌آفرینی افزونتری یافته‌اند، کار می‌کنند. این سازمان‌ها برای جلب توجه عموم و برجسته‌کردن موضوعات مورد نظر خود – به عنوان مثال حفاظت از آب و هوا، اشتغال کودکان یا نابودی جنگل‌ها – صحنه‌هایی را ترتیب می‌دهند که سناریوی آنها تولید تصاویر جنجال‌برانگیز است. این تصاویر باید حساسیت مردم سراسر دنیا را برانگیخته و دولت‌ها را تحت فشار قرار دهد تا تدابیر لازم را اتخاذ کنند. تا پیش از این، آنچه مردم پس از هر خشونت تروریستی در پی آن بودند، بیانیه‌های پذیرش مسئولیت عملیات بود که به بیان اهداف و انگیزه‌های اقدامات تروریستی می‌پرداخت. امروزه این انتظار جای خود را به اشتیاق برای رؤیت تصاویر این عملیات داده است که اوچ آن را می‌توان در حداده یازده سپتامبر ۲۰۰۱ مشاهده کرد. بر این اساس، گرایش تروریسم به تشدید انعکاس رسانه‌ای آثار خشونت در بلندمدت، موجب شده تا وسعت تخریب، میزان خسارات و تعداد عملیات تروریستی از اهمیت و حساسیتی دوچندان برخوردار شوند. به بیان دیگر، به هر میزان که آمار این مؤلفه‌ها مقدار بیشتری را نشان دهد، تروریست‌ها به اهداف خود نزدیکتر می‌شوند.^(۱۵) اغلب محققان چنین می‌پنداشتند که سلاح‌های سبک و متعارف، همانطور که مورد استفاده تروریست‌های اواخر قرن نوزدهم بودند، همچنان نزد گروههای تروریستی ارجحیت خواهند داشت و به کارگیری سلاح‌های هسته‌ای، بیولوژیک و شیمیایی^(۱۶) برای تروریست‌ها نه از بعد تاکتیکی ضروری خواهد بود و نه از لحاظ سیاسی جذابیتی خواهد داشت؛ به ویژه آنکه در گونه‌های پیشین تروریسم، تروریست‌ها به دنبال جلب حمایت اکثریت خاموش یا طرف ثالث نیز بودند و این با قربانیان انبوه و تخریب گستره مغایر است. اما در تروریسم نوین عملیات وسیع تر و مخرب‌تر شرط ضروری نفوذ به امواج رسانه‌ای است؛ ضمن آنکه اهمیت طرف ثالث یا اکثریت خاموش نیز از بین رفته است. کافی است که آنها بترسند نه آنکه دلسوزی کنند.

در عین حال مخاطب تروریسم نوین، جهانی است و رویداد تروریستی می‌بایست آنقدر

گسترده و مخرب باشد که در صدر همه اخبار در شبکه‌های خبری جهان قرار گیرد. بنابراین تروریست‌های جدید به فکر از دست دادن مشروعيت خود در میان اکثریت جامعه یا طرف ثالث نیستند و اساساً قربانیان خود را از میان همین جمعیت و بدون گزینش انتخاب می‌کنند و تلاش وافری دارند تا این قربانیان، بیشترین جمعیت ممکن را دربرگیرند. از این‌رو مکان‌های عمومی که کمترین امکان فرار را برای قربانیان دربردارند مانند ایستگاه‌های مترو، هوایپماهای در حال پرواز، طبقات بالای آسمان خراش‌ها و مانند آن، از جمله مناسبترین اهداف این گونه تروریسم به شمار می‌روند. بر این اساس تروریسم نوین، بیش از پیش مستعد به کارگیری سلاح‌های کشتار جمعی به منظور تخریب وسیع است. برخی به ویژه از ارتباط تروریسم هسته‌ای^۱ با تروریسم جدید سخن گفته‌اند و نوعی پیوند نهایی را بین این دو پیش‌بینی کرده‌اند که در آن عده‌ای تروریست با دزدیدن یا ساختن وسایل هسته‌ای یا سلاح‌های شیمیایی و مواد بیماری‌زای میکروبی، میلیون‌ها نفر را در یک زمان هدف قرار می‌دهند. به نظر آنها این مرحله را می‌توان فوق تروریسم^۲ نامید.^(۱۷) در مطالعه‌ای که گروه کار بین‌المللی برای پیشگیری از تروریسم هسته‌ای انجام داد، چنین نتیجه‌گیری شده بود که اگر یک گروه تروریستی به مقدار لازم به مواد شکافت‌پذیر قابل استفاده در سلاح هسته‌ای و مواد شیمیایی انفجاری بسیار قوی دست یابند، امکان اینکه یک بمب هسته‌ای ابتداً تولید کنند، وجود دارد. تولید یا تحصیل عوامل شیمیایی آسان‌تر است اما نه آن اندازه که در شرایط ثابت با اطمینان خاطر نگهداری شود و در اختیار داشتن آنها تا حد وسیعی به عوامل آب و هوایی بستگی دارد. در عین حال عوامل میکروبی به مراتب خطرناک‌ترند؛ زیرا می‌توانند جان صدھا هزار نفر را بگیرند؛ اما مواد شیمیایی صرفاً می‌توانند هزاران نفر را نابود کنند. تولید چنین سلاح‌هایی نسبتاً آسان است؛ اما ذخیره‌سازی و به کارگیری آنها بسیار دشوار می‌باشد؛ زیرا خطر سرایت این مواد به افرادی که آنها را در اختیار دارند، بسیار بالاست و بسیاری از مهلك‌ترین باکتری‌ها نمی‌توانند خارج از محیط آزمایشگاه باقی بمانند. با توجه به این مشکلات فنی، تروریست‌ها احتمالاً کمتر امکان استفاده از وسایل هسته‌ای را دارند تا سلاح‌های شیمیایی و احتمال استفاده از سلاح‌های میکروبی در کمترین حد ممکن است.^(۱۸)

1 . Nuclear Terrorism
2 . Hyper _ Terrorism

۴. تک‌پایگی

موج جدید تروریسم برخلاف امواج گذشته، بر استراتژی دوپایه بنا نشده است. بر اساس استراتژی دوپایه، گروههای تروریستی هم شامل تیم‌های عملیاتی و ترور می‌شدند و هم برخی سیاستمداران زده و دیپلمات‌ها را در اختیار داشتند تا همزمان با اقدامات تروریستی، مقاصد سیاسی خود را به پیش ببرند. این دوپایگی، مستلزم آن بود که از سوی دولت دیگر یا حزب مدعی قدرت، پشتیبانی و تغذیه شوند و در عین حال در پی دست‌یابی به قدرت سیاسی یا تسلط بر دولت نیز باشند.^(۱۹) به واقع آن دسته از کنش‌های تروریستی که با الگوهای منفعت‌محور و باج‌گیر مشخص می‌شدند، برای باج‌گیری در مذاکرات و کسب منفعت مورد نظر، نیاز داشتند تا استراتژی خود را بر این دو پایه بنا کنند. ارتش جمهوری خواه ایرلند و سازمان مجاهدین خلق ایران، مثال‌های بارزی در این خصوص به شمار می‌روند. این ویژگی دو مشکل عمده داشت. اول آنکه زمانی که شاخه‌های سیاسی در حال رسیدن به مصالحه و حل اختلاف بودند، شاخه‌های عملیاتی وارد عمل می‌شدند تا از به پایان رسیدن خشونت ممانعت کنند. این واکنش عمدتاً ناخودآگاه و غالباً از آن‌رو بود که در شرایط مصالحه، شاخه‌های عملیاتی موجودیت خود را از دست رفته و در واقع خود را قربانی می‌دیدند. دلیل دوم نیز به موقعیت شاخه سیاسی بازمی‌گشت. در واقع شاخه سیاسی به واسطه انضباط کمتر و انعطاف‌پذیری تشکیلاتی نسبت به شاخه عملیاتی، همواره در معرض نفوذ و اختلاف‌افکنی قرار داشت. از این‌رو تروریسم نوین که نه منفعت‌محور است و نه باج‌گیر، در پی استقلال و رهایی از وابستگی به دولت‌های حامی و شاخه‌های سیاسی می‌باشد و از این‌رو بر استراتژی تک‌پایه تأکید می‌کند. به همین دلیل، تروریسم جدید قابلیت نفوذ‌پذیری کمتری دارد و بسیار دشوارتر از گونه‌های پیشین می‌توان آن را متلاشی کرد. از سوی دیگر امکانات نوین از جمله ماهواره‌ها، سازمان‌های غیردولتی، خطوط هوایی بین‌المللی، اینترنت و مانند آن، می‌توانند به تروریست‌های جدید کمک کنند تا برای کسب منابع مالی، پناهگاهها، استخدام اعضاء و آموزش آنها و تأمین بسیاری از دیگر مایحتاج خود، از دولت پی‌نیاز باشند.^(۲۰) بر این اساس، گروههای جدید چنانچه در پی برقراری ارتباط و یا بهره‌گیری از دولتی برآیند، با آن به گونه‌ای

هم طراز و هم شان وارد معامله می‌شوند نه طرف فروdest و این مهمترین تمایز آنها از گروههای پیشین است.

تک‌پایه بودن رویکرد نوین تروریسم، موجب می‌شود تا انسجام عقیدتی و هویتی آن به میزان بالایی حفظ شود و در نتیجه، نفس ترور به منزله نوعی سبک زندگی اصالت بیابد.

قریانیان	شیوه عمل	مشخصه اصلی	سازمان	هدف	لایک
محدد، گزینش شده، سیاسی	باج‌گیری	آدم‌کشی، گروگانگری، هوایپاریابی	سلسله مراتبی، دو پایه، ملی	منفعت جویی سیاسی (ابزاری)	مدرن
ابوه، فله‌ای، اکثریت خاموش	تحریک و برانگیختن	عملیات انتحراری	شبکه‌ای، تک‌پایه، جهانی	هویت‌یابی و احیای روانی (سازمانی)	فرامدرن (نوین)

ماتریس مقایسه تروریسم مدرن و فرامدرن (نوین)

ب. تغییر محیط عملیاتی و تهدید منافع ملی جمهوری اسلامی

هجوم انتحراری به برج‌های مرکز تجارت جهانی و ساختمان وزارت دفاع آمریکا (پتاگون)، عمق نفوذپذیری و آسیب‌پذیری امنیت ملی ایالات متحده در بعد داخلی را نمایان ساخت. تا پیش از این، ایالات متحده متناسب با تعریف بین‌المللی محیط امنیتی خود، ساختارها و راهبردهای امنیتی خود را با هدف تأمین منفعت و رفع تهدید در ابعاد فرامملی و برونشزمینی تنظیم و تدوین کرده بود و در داخل، خود را روئین‌تن می‌پندشت. رویداد یازده سپتامبر ضعف و سستی این پندار را آشکار کرد و ایالات متحده را بر آن داشت تا با تغییر جهت استراتژی خود به جای آنکه در پی بیشینه کردن منافع آمریکا در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی باشد؛ هجومی پیش‌دستانه به گروههای تروریستی و حامیان احتمالی آنها را در دستور کار قرار دهد تا امنیت داخلی این کشور بیش از این آسیب نبیند. این استراتژی در گام نخست خود انتقال صحنه نبرد از درون سرزمین آمریکا به منطقه تحت نفوذ القاعده یعنی خاورمیانه را در دستور کار داشت که با هجوم به افغانستان و عراق این مهم تحقق یافت. به بیان دیگر، ایالات متحده توانست محیط درگیری با تهدید نوین تروریستی را تغییر داده و در مأمن خود

تروریست‌ها با آنها بجنگد. نتیجه این امر آن است که ایالات متحده از یک قدرت مداخله‌گر خارجی به عضو مجموعه امنیتی خلیج فارس تبدیل شده و توازن قدرت را در آن بر هم زده است. بر این اساس به نظر می‌رسد که مرحله بعدی این استراتژی، انحراف سمت و سوی حملات تروریستی و علمیات انتشاری از نیروهای آمریکایی - انگلیسی حاضر در منطقه و منافع آنها به سوی شیعیان عراق است. به واقع این گرینهای است که معادلات موجود قدرت در منطقه و ویژگی‌های گروههای تروریستی، انتخاب آن را ناگزیر می‌کند. همچنانکه رویدادهای تروریستی یک سال گذشته در عراق این گمانه را تأیید می‌کند. برای توضیح بیشتر باید خاطر نشان نمود که ماتریس کنونی قدرت در منطقه را می‌بایست بر پایه رقابت و بازی قدرت میان چهار قدرت عمده و تأثیرگذار ترسیم و فهم نمود که عبارتند از ایالات متحده آمریکا، دولت‌های سنتی مذهب و عرب منطقه، گروههای تروریستی و جمهوری اسلامی ایران. دستور کار این بازی نیز تروریسم از نوع جدید است که در حوزه سیاست اعلا^۱ قرار دارد. به بیان دیگر، دستور کاری است که منافع حیاتی این بازیگران را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در این میان، دولت‌های بومی در افغانستان و عراق هنوز پروسه تشکیل خود را کاملاً طی نکرده و دولت‌هایی نو خاسته و ضعیف به شمار می‌روند. به همین دلیل است که گروههای تروریستی، فضای تنفس و کنش مناسب خود را در این کشورها یافته‌اند. هدف اولیه این گروهها ضربه به نیروهای آمریکایی و منافع آمریکا در منطقه و دولت‌های دست‌نشانده و حامی آن بود. حمله به منطقه الخبر عربستان، شرم‌الشیخ در مصر و امان در اردن در همین راستا توجیه می‌شدند. بندر شرم‌الشیخ در کنار دریای سرخ بامداد شنبه اول مرداد ۱۳۸۴، دستخوش یک سلسله انفجار شد که در پی آن حدود ۶۵ نفر کشته و ۱۵۰ نفر مجروح شدند. حمله مذکور از نوع انتشاری بود که با استفاده از یک خودروی بمب‌گذاری شده انجام گرفت و در نهایت گروهی وابسته به شبکه القاعده مسئولیت آن را پذیرفت.^(۲۱) همچنین در روز چهارشنبه هجدهم آبان ماه ۱۳۸۴، سه انفجار انتشاری در سه هتل در امان پایتخت اردن به وقوع پیوست که بیش از پنجاه و هفت کشته و یکصد و پانزده مجروح بر جای گذاشت. حمله به دو هتل با استفاده از کمربند انفجاری صورت گرفت و یک اتومبیل بمب‌گذاری شده نیز خود را به هتل سوم کوبید. فردای آن روز

سخنگوی گروه القاعده بیانیه‌ای منتشر کرد که بر اساس آن القاعده مسئولیت این انفجارها را پذیرفته بود. در این بیانیه چنین آمده بود:

«پس از بررسی و جست‌وجوی دقیق اهداف، مکان‌هایی برای انجام حملاتمان انتخاب کردیم. این مکان‌ها برخی هتل‌ها بودند که توسط دولت استبدادی اردن به عنوان محل پذیرایی دشمنان مذهب، یهودیان و کافران مورد استفاده قرار می‌گرفتند.» (۲۲)

چنانکه در بخش گذشته شرح داده شد، تروریسم جدید هویت‌پایه و همچنین تک‌پایه است و از این‌رو نحوه مقابله با آن می‌بایست عمدتاً بر مبنای ریزش نیرو و تغییر آماج حمله و قربانیان آن طراحی شود. به بیان دیگر، بیش از سرمایه‌گذاری برای پایان بخشیدن به این جریان، می‌بایست بر تغییر سمت‌وسوی آن تأکید نمود. بر این اساس به نظر می‌رسد که از اواخر سال گذشته، سمت‌وسوی این گونه حملات تروریستی عمدتاً متوجه شیعیان عراق شده است. این تغییر فاز به یک معنا منطبق با رویکرد گروههای تروریستی است و از این‌رو می‌تواند روندی طبیعی و عادی قلمداد شود. این تلقی دو دلیل عمدت دارد. اول آنکه شبکه القاعده و شاخه عراقي آن به رهبری زرقاوي که اکنون جای خود را به المصري داده است، بخشی از هویت و ایدئولوژی خود را در ضدیت با شیعه و تلاش برای ریشه‌کنی آن تعریف می‌کند. در ابتدای شکل‌گیری القاعده در افغانستان، اعضای این شبکه که عمدتاً اعراب مهاجر از دیگر کشورها بودند، در تشدید پیش‌داوری‌های عمومی سنی‌های افغان علیه شیعیان هزاره بسیار مؤثر بودند که همین امر به قتل عام وحشیانه شیعیان غیرنظمی هزاره مقیم کابل بعد از سقوط شهر در ماه مه ۱۹۹۲ انجامید. بنابراین طبیعی است که این شبکه در برابر قدرت‌گیری شیعیان در عراق که قلب خاورمیانه مرکزی است، حساس باشد و در برابر آن خشونت ورزد. دوم آنکه طولانی‌شدن زمان حضور نیروهای آمریکایی در منطقه و عدم موفقیت حملات تروریستی در بیرون کردن آنها می‌تواند به ریزش نیرو در میان این گروهها و یا انشعاب در میان آنها بیانجامد. بنابراین تغییر آماج حمله به انسجام سازمانی و یکپارچگی گروه کمک می‌کند؛ بخصوص که شکاف بین شیعه و سنی و خصوصت با شیعیان، از محرك‌های قوى مذهبی - عقیدتی در ایدئولوژی القاعده برخوردار است و در عین حال شیعیان تازه از بند رها

شده در عراق، بسیار ضعیفتر و آسیب‌پذیرتر از نیروهای آمریکایی هستند. از سوی دیگر، قرائتی نیز وجود دارند که بر اساس آنها می‌توان این روند را نه پروسه بلکه پروژه دانست. به واقع تغییر آماج حملات تروریستی به سوی شیعیان عراق با منافع دولت‌های عرب منطقه و ایالات متحده نیز همسو است و از این‌رو محتمل است که سرویس‌های اطلاعاتی این کشورها با نفوذ در این گروهها، محرک تغییر در اهداف تروریست‌ها باشند. با این تغییر دولت‌های عرب از یک سو اینمی بیشتری در برابر تهدیدات امنیت داخلی احساس می‌کنند و از سوی دیگر با پرداخت کمترین هزینه شاهد تضعیف شیعیان منطقه به ویژه دولت شیعه عراق هستند. در واقع، ناکامی دولت عراق در مهار تروریسم انتشاری می‌تواند آنها را امیدوار کند که در درازمدت شاهد بازگشت هویت سنتی به حکومت این کشور باشند. بدین ترتیب ایالات متحده نیز توانسته است از یک سو حملات تروریستی را از سر نیروها و منافع خود در منطقه تا حدود زیادی باز کند و از سوی دیگر ادامه حضور نیروهای خود را در منطقه به ویژه در عراق توجیه نماید. در عین حال این تغییر فاز می‌تواند بر معادلات شیعه – سنتی در منطقه نیز تأثیر گذارد که از این لحاظ نیز به نفع ایالات متحده آمریکاست. در واقع عراق در طول دهه‌های گذشته همواره هویتی عربی داشته و در عداد کشورهای سنتی‌مذهب (به عنوان مقامات رسمی) بوده است که نقش توازن بخشی را در برابر ایران فارس (عجم) و شیعه‌مذهب ایفا می‌کرد. در شرایط کنونی، فروپاشی رژیم بعثت موجب شده تا اکثریت شیعه و کرد در این کشور در کانون مراکز و مواضع قدرت قرار گیرند و این به منزله تغییر توازن قوا در منطقه است، به گونه‌ای که در فقدان نیروهای آمریکایی می‌تواند به تقویت موقعیت جمهوری اسلامی ایران بیانجامد. بنابراین، ترکیب سیاسی – اجتماعی عراق به گونه‌ای است که حفظ توازن امنیتی بین شیعیان و اهل تسنن از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردار است و بر همین اساس، بر هم زدن تعادل لرزان دو طرف منجر به تحول اساسی در دیگر معادلات سیاسی – امنیتی عراق و منطقه می‌شود. در عین حال، نوع رخدادهای تروریستی صورت گرفته علیه شیعیان عراق در یک سال گذشته نشان می‌دهد که عمدۀ هدف تروریست‌ها همین بر هم زدن تعادل سیاسی – امنیتی موجود است. در نخستین اقدامات از این دست در روز چهارشنبه سوم اسفندماه ۱۳۸۴، درست چند روز پس از آنکه اداره امنیتی شهر سamerا از مدیران سابقًا سنی به وزارت کشور عراق منتقل

گردید، گروه اندکی که لباس نظامیان عراقی را بر تن داشتند، به اتاق مأموران انتظامی در حرم امام حسن عسکری(ع) و امام علی النقی(ع) وارد شدند و با دستگیری نگهبانان اقدام به بمبگذاری در زیر گند و اطراف آن کردند که به دنبال آن یک سلسله انفجارها به تخریب حرم این امامان در سامرا انجامید.(۲۳) در آخرین اقدام از این دست نیز در روز پنج شنبه ۱۹ مرداد ۱۳۸۵، طی یک علمیات انتحراری در برابر در ورودی بازار نجف و در یکصد و پنجاه متري حرم امام علی(ع)، دست کم ۳۵ نفر کشته و ۱۰۸ نفر مجروح شدند. بنا بر گزارش شبکه الجزیره، گروهی تحت عنوان لشکر صحابه از شاخه های وابسته به القاعده مسئولیت این انفجار را بر عهده گرفت. (۲۴) عموم این انفجارها در راستای ایجاد جنگ های فرقه ای در عراق ارزیابی می شود که شبکه القاعده نقش مهمی را در آن ایفا کرده است. همچنانکه پس از حمله تروریستی به سامرا، افراد ناشناس به ۲۹ مسجد اهل سنت در عراق حمله کردند و بخش هایی از آنها را به آتش کشیدند.(۲۵)

بر این اساس، به نظر می رسد این روند در فاز بعد جمهوری اسلامی ایران را آماج حملات تروریستی قرار دهد. این تغییر فاز نیز تا حد زیادی با اهداف بازیگران یاد شده همخوان است. در این صورت، نالمنی از حوزه اقتدار ایالات متحده به محیط امنیت داخلی جمهوری اسلامی منتقل می شود که رقیب ایدئولوژیک آمریکاست. از سوی دیگر این پندار محتمل الوقوع است که با قراردادن جمهوری اسلامی ایران در معرض امواج نوین تروریسم، می توان این رژیم را تحت فشار قرار داد تا از نفوذ و حمایت از شیعیان عراق دست بردارد و حوزه نفوذ خود را در این کشور واگذار کند. این وضعیت نیز مورد خواست و مطلوب محافل عرب سنتی در منطقه است و موجب می شود تا توازن شیعه - سنتی به تعادل پیشین بازگردد؛ حتی اگر برخی شیعیان در مصادر قدرت در عراق قرار گیرند. ضمن آنکه این تغییر جهت می تواند تداوم موجودیت و هویت گروههای تروریستی وابسته به القاعده و عمدتاً وهابی مسلک را حفظ و از فروپاشی آنها جلوگیری کند. از سوی دیگر، نظام جمهوری اسلامی نیز در شرایطی است که در برابر موج جدید تروریسم بسیار آسیب پذیر است. به واقع جامعه ایرانی در مرحله ای است که بسیاری از پیشرفت های تکنولوژیک و آموزشی را پشت سرگذارده و در حال پای گذاردن به فرایند جهانی شدن است. مواردی چون گسترش اینترنت، شبکه های ماهواره ای، خطوط هوابیمایی،

ورود به بازارهای مالی جهان و از همه مهمتر پیشرفت در دانش و فناوری هسته‌ای، شواهدی بر این مدعی هستند. از سوی دیگر نظام جمهوری اسلامی برخاسته از اقلابی مذهبی است که در یک دوره طولانی یعنی در دهه شصت شمسی، در معرض بیشترین حملات تروریستی از جمله بمب‌گذاری، آدمربایی، هواپیماربایی و قتل عام مردم عادی یا طرف ثالث در منطقه بوده و با انواع و اقسام گرایش‌ها و امواج تروریستی همچون تروریسم چپ‌گرا (مجاهدین خلق و چریک‌های فدائی)، تروریسم قوم‌گرا (کوموله و حزب خلق ترکمن) و تروریسم آنارشیست (فرقان و گروههایی که گرایش‌های افراطی و انحرافی در خصوص ظهور امام عصر(ع)) دارند، دست به گریبان بوده است. تنوع این گروهها و گرایش‌ها و همچنین دیرپابودن سنت تروریستی در کشورمان، این امکان را به ترویست‌ها می‌دهد تا با بهره‌گیری از تجارب پیشین و ارتقاء ظرفیت‌ها و توانایی‌های خود با موج نوین تروریسم و راهبردهای آن هماهنگ شوند و پروژه خود را با پروسه در حال وقوع در این عرصه همسو کنند. همچنین نظام جمهوری اسلامی و جامعه ایرانی مجموعه‌هایی به شدت مذهبی هستند و از این‌رو مستعد آنند که با نضج و شیوع برخی انگاره‌ها و باورهای غالی و رادیکال و عدم مقاومت جدی و مؤثر فکری و تبلیغاتی در برابر آنها، اتباع و فرزندان خود را در دام گروهها و گرایش‌های افراطی و حتی تروریستی ببینند. بر این اساس، حجت‌الاسلام یونسی وزیر اسبق اطلاعات، سال گذشته در مصاحبه‌ای اعلام نمود که تا کنون پنج موج در خصوص نفوذ القاعده در ایران وجود داشته که شرق و غرب کشور را تحت تأثیر قرار داده‌اند. وی همچنین عنوان نمود که دو سال پیش اطلاعاتی به دست جمهوری اسلامی رسید مبنی بر اینکه آمریکا قصد دارد با ساماندهی و سازماندهی برخی از این شبکه‌ها علیه امنیت ملی ایران وارد عمل شود که نهادهای امنیتی متعاقب آن با شناسایی چندین شبکه، این اقدام را ناکام گذاردند. وی در پایان هشدار داد که: «ما نگرانیم رشد تعصبات کور مذهبی که به دور از معارف و بصیرت دینی و بدون وصل به جایگاههای عمیق روحانیت و بیشتر توسط افراد جاهم شکل می‌گیرد، به تشکیل گروههای تروریستی شبه فرقانیسم منجر شود.» (۲۶)

مجموعه این قراین، تأییدکننده برآورده این نوشتار هستند و نشان می‌دهند که احتمال تحقق تهدید تروریسم نوین علیه کشورمان بسیار زیاد است. در این صورت منافع ملی جمهوری

اسلامی ایران در ابعاد داخلی و منطقه‌ای در معرض تهدید قرار خواهد گرفت. برای فهم بهتر این فرضیه، می‌بایست به کالبدشکافی مفهوم منافع ملی پرداخت. به بیان روزنا، این مفهوم هم در سطح تحلیل و هم در عرصه عمل سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد. در جهت تحلیل، ابزاری است برای توصیف، توضیح و یا ارزیابی و تطبیق منابع و سیاست‌های داخلی و خارجی یک ملت و در راستای عمل سیاسی، وسیله‌ای است در خدمت توجیه، تقبیح یا پیشنهاد سیاست‌ها. در هر دو صورت، این مفهوم اشاره به چیزی است که برای جامعه ملی می‌بایست بهترین است.^(۲۷) در یک تقسیم‌بندی دیگر، دو بعد متمایز از مفهوم منافع ملی را می‌بایست با توجه به تفاوت امکانات داخلی و خارجی واحدهای ملی، از یکدیگر تمیز داد. در بعد داخلی یا درونی، منافع ملی ناظر به ایجاد نظام، آرامش، ایمنی و تأمین نیازمندی‌های عمومی شهروندان است و در بعد خارجی به تعیین جایگاه در خوری برای کشور در صحنه بین‌المللی نظر دارد (دو سطح ملی و فراملی).^(۲۸) بر این اساس می‌توان پیوستاری از منافع ملی را ترسیم کرد که در ابتدای آن حفظ بقا و موجودیت و در انتهای آن پرستیز و اقتدار بین‌المللی قرار می‌گیرند. در بین دو سر این پیوستار نیز می‌توان به مواردی چون صیانت از هویت و آئین ملی، ارتقاء روحیه ملی، تثبیت موقعیت اقتصادی و اجتماعی شهروندان، ارتقا سطح توانمندی کشور در سطوح منطقه‌ای و بین‌المللی، ارتقاء منزلت ملی کشور و صدور ارزش‌های ملی اشاره نمود. بر اساس این برداشت از مفهوم منافع ملی، به نظر می‌رسد که در صورت تحقق سناریوی ترسیم شده در این مقاله، روحیه ملی در محیط داخلی و منزلت جمهوری اسلامی در محیط منطقه‌ای مورد تهدید واقع خواهد شد. روحیه ملی بنا به تعریف عبارت است از اطمینان عمومی به نهادهای حکومتی و شیوه زندگی^۱ اجتماعی مورد تبلیغ از جانب حکومت.^(۲۹) به بیان دیگر، زمانی که ضریب اعتماد به نهادهای سیاسی - اداری ملی و شیوه زندگی عمومی کاهش یابد، در واقع روحیه ملی تضعیف شده و در این صورت، آستانه مقاومت جامعه در برابر تهدیدات بالفعل در ابعاد سخت‌افزاری و نرم‌افزاری کاهش می‌یابد. به بیان دیگر ترسیم نوین به واسطه وحشت‌آفرینی وسیع و رسانه‌ای، تعادل روان جمعی جامعه را بر هم زده و از اطمینان جامعه نسبت به اینکه نهادهای سیاسی - امنیتی قادر به تأمین آسایش و امنیت آنها

هستند، می‌کاهد. به این معنا تروریسم جدید نوعی جنگ روانی علیه اکثریت خاموش جامعه است تا باور عمومی آنها را نسبت به درستی نظمات ملی فروریزد که نهایت آن گسترش بین جامعه و حکومت می‌باشد. این ویژگی در خصوص میزان اعتماد به شیوه زندگی تبلیغ شده از سوی نهادهای جامعه‌پذیری رسمی و نهادینه شده در اجتماع نیز صادق است. شیوه زندگی به این معنا نوعی چارچوب ناخودآگاه ذهنی و رفتاری اکثریت جامعه است که نوع انتخاب‌های مصرفی آنها در خصوص مواردی چون ابراز شادی‌ها و سوگواری‌ها، نحوه پوشش، ارتباطات خانوادگی، اوقات فراغت، ارتباط با جنس مخالف، مشارکت در امور خیریه، ارتباط با دگرهای فرهنگی - عقیدتی و مانند آن را شکل می‌دهد. (۳۰) پشتونه موجودیت هر حکومتی، نوعی از شیوه زندگی است که در جامعه نهادینه شده و جامعه با تداوم رفتار و زیست در چارچوب آن، در واقع حکومت را بازتولید کرده و تداوم آن را تضمین می‌کند. به بیان دیگر، با تغییر شیوه زندگی مورد قبول در جامعه، چارچوب سیاسی مبتنی بر آن نیز لاجرم می‌باشد تغییر کند و از این رو یکی از کارکردهای نهادهای حکومتی سرمایه‌گذاری برای تداوم شیوه زندگی جامعه به گونه‌ای غیرمستقیم است. به بیان دیگر، خودآگاه جمعی جامعه نباید کارکردهای سیاسی شیوه زندگی خود را درک کند تا قادر باشد که بر اساس عادت در چارچوب آن زیست نماید. این شیوه در جامعه ایرانی به شدت با چارچوب‌ها و قواعد مذهبی درآمیخته و در واقع ایرانیان عادات اجتماعی خود را به گونه‌ای مذهبی توجیه و تغییر می‌کنند؛ حتی اگر با حکومت و رژیم سیاسی موجود مخالف باشند. در عین حال تروریسم نوین به ویژه گونه‌ای از آن که جمهوری اسلامی در معرض آن قرار دارد، با ویژگی افراط‌گرایی مذهبی مشخص می‌شود. بر این اساس، در صورت تحقق تهدید تروریسم نوین در محیط امنیت داخلی جمهوری اسلامی، این احتمال وجود دارد که ذهنیت عمومی جامعه، شیوه زندگی خود را زمینه‌ساز و تسهیل کننده این تهدید بپنداشد و نسبت به آن با تردید مواجه شود. این تردید در واقع به نوعی به منزله تضعیف روحیه ملی است که در موقع حساس می‌تواند به تردید در حراست از کیان ملی در برابر تهدیدات داخلی و خارجی تبدیل شود.

در بعد منطقه‌ای نیز به نظر می‌رسد تروریسم نوین بعدی از منافع ملی جمهوری اسلامی را با تهدید موافق می‌کند که می‌توان آن را منزلت ایدئولوژیک نامید. در این خصوص باید خاطر نشان نمود که مهمترین عامل تغییر معادله قدرت در مجموعه امنیتی خلیج‌فارس، تغییر معادلات ایدئولوژیک بوده که به ویژه تغییر مناسبات امنیتی و الگوهای دوستی و دشمنی متعاقب ورود برآمدن ایدئولوژی‌هایی چون پان‌عربیسم، مارکسیسم و اسلام‌گرایی سیاسی مؤید این مدعی است.^(۳۱) از سوی دیگر، مهمترین مزیت جمهوری اسلامی ایران در شرایط کنونی منطقه، جایگاه و منزلت ایدئولوژیک آن است. البته با احراز توانمندی هسته‌ای، این سطح از قدرت نیز در کنار شأن ایدئولوژیک به مزیت کلیدی جمهوری اسلامی در سطح منطقه‌ای تبدیل خواهد شد. بر اساس این جایگاه، جمهوری اسلامی ایران به مثابه قدرتی تصویر می‌شود – در اذهان مردم منطقه – که بر آن است تا منادی اسلامی یکپارچه و متحده در برابر غرب‌گرایی وابسته به آمریکا و صهیونیسم باشد. به بیان دیگر تداوم این منزلت منوط به تضعیف شکاف سنی – شیعه و عرب – عجم در برابر شکاف اسلام – غرب و اسلام – صهیونیسم است. تحقق تهدید تروریسم نوین بر ضد جمهوری اسلامی ایران، به دو دلیل عمدۀ این منزلت را محدودش و معادله فوق را معکوس خواهد کرد. بر این اساس، تروریسم نوین اولاً همزیستی شیعه و سنی را در منطقه به شدت بر هم زده و حتی در شرایط حاد ممکن است روابط آنها را در جامعه ایرانی نیز تحت تأثیر قرار دهد. در این صورت، شکاف سنی – شیعه در برابر شکاف اسلام و غرب تقویت می‌شود؛ و ثانیاً در صورت وقوع، منافع مشترکی را میان جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده در منطقه ایجاد می‌کند که ممکن است دو طرف را ترغیب به همکاری پیرامون این منفعت مشترک نماید. در این صورت، مرز ترسیم شده در اذهان مردم منطقه و مسلمانان جهان میان جمهوری اسلامی و آمریکا کدر خواهد شد و این بیش از هر چیز به منزله تضعیف شأن ایدئولوژیک جمهوری اسلامی ایران به ویژه در بعد منطقه‌ای است. ضمن آنکه می‌تواند به تضعیف روحیه ملی در میان حامیان داخلی آن نیز بیانجامد. به بیان دیگر، عدم همپوشانی منافع منطقه‌ای ایالات متحده و جمهوری اسلامی، بخشی از اقتدار شأن ایدئولوژیک جمهوری اسلامی در میان مسلمانان منطقه و به ویژه شیعیان است که همکاری‌هایی از این دست می‌تواند آن را متزلزل نماید. به واقع در این بعد نیز تروریسم نوین

حاوی نوعی جنگ روانی بر علیه مسلمانان منطقه است که موجب می‌شود تا آنها در ناخودآگاه، احساس نمایند که از بزرگترین حامی روانی خود یعنی جمهوری اسلامی ایران محروم شده‌اند و از این‌رو تعادل روانی خود را در معرض خطر و نیازمند بازنگری ببینند. تحقق این امر به منزله محدودشدن عمق استراتژیک جمهوری اسلامی به مرزهای رسمی آن است.

ج. ضد تروریسم نوین؛ اقدامات و الزامات

پس از تعیین ویژگی‌های بارز تروریسم نوین و شناخت سطوح و مؤلفه‌هایی از منافع ملی جمهوری اسلامی ایران که در صورت تحقق این گونه تروریسم، در معرض تهدید خواهد بود، اکنون می‌توان به تدوین الزامات راهبرد مقابله با آن و همچنین اقدامات بایسته در این چارچوب پرداخت. در چارچوب الزامات، راهبرد مذکور می‌بایست اولاً به طور عمده بر پیشگیری و حفاظت مبتنی باشد نه واکنش؛ زیرا تحقق حمله تروریستی از نوع جدید عمدتاً خسارات جبران‌ناپذیری بر جای می‌گذارد. ثانیاً به هنگام واکنش و مقابله در سطح منطقه‌ای به الزامات مبتنی بر حفظ شان و منزلت ایدئولوژیک جمهوری اسلامی حتی الامکان پاییند باشد. ثالثاً به هنگام واکنش و مدیریت بحران در سطح داخلی به الزامات مبتنی بر حراست از روحیه ملی به منظور بازیابی اعتماد عمومی به نهادهای حکومتی و شیوه زندگی اجتماعی توجه کند. رابعماً به هنگام مقابله با گروههای تروریستی به ویژه در مقام پیشگیری، هویت‌محوری و تک‌پایگی آنها را مد نظر داشته باشد. بر این اساس، پنج اقدام مشخص را در ادامه مقاله پیشنهاد می‌کنیم که در کنار هم قرارگیری آنها به مثابه قطعات پازل می‌تواند راهبردی مؤثر و متناسب با موقعیت جمهوری اسلامی ایران در جهت مقابله با تروریسم نوین باشد. این پنج اقدام به ترتیب عبارتند از عملیات پنهان با تأکید بر جریان‌سازی، کترل و مدیریت فراغیر و رسانه‌ای، مدیریت رویداد به جای مدیریت بحران، پیشگیری از تروریسم هسته‌ای و جنگ آشکار به هنگام واکنش.

۱. عملیات پنهان با تأکید بر جریان‌سازی

چنانکه گفته شد، برای مقابله با تروریسم نوین اولویت با پیشگیری است و در شرایط کنونی جمهوری اسلامی، پیشگیری به منزله مقابله با گروهها و جریانات تروریستی در خارج از مرزهای ایران است. به بیان دیگر، این مقابله، با محیط و سیاست خارجی جمهوری اسلامی پیوند دارد. در عین حال رویارویی با گروههای مزبور از یک سو می‌تواند شامل همکاری در ابعاد مختلف با دیگر بازیگران منطقه‌ای باشد و از سوی دیگر لاجرم می‌بایست علیه گروهها و جریاناتی سازماندهی شود که سنی‌مذهب‌اند. این الزامات به این معناست که مقابله پیش‌گفته می‌تواند به کاهش منزلت منطقه‌ای جمهوری اسلامی بیانجامد. بر این اساس مناسب‌تر آن است که اقدام علیه تروریسم نوین در سطح منطقه‌ای در چارچوبی پی‌جوبی شود که آن را عملیات پنهان^۱ می‌نامند. عملیات پنهان چنانکه روی گادسون^۲ تعریف می‌کند، عبارت است از تلاش برای تأثیرگذاری بر تصمیمات دیگر دولتها (یا بازیگران)، بدون آنکه اثری از بازیگر تأثیرگذار بر جای بماند.^(۳۲) به نظر گادسون عملیات پنهان شامل پیگیری اهداف سیاست خارجی از طریق اعمال نفوذ و تأثیرگذاری در چارچوب شرایط اقتصادی، سیاسی و نظامی دولت‌هاست؛ بی‌آنکه چنین مداخله‌ای افشا شود.^(۳۳) بنابراین هدف اصلی عملیات پنهان، پشتیبانی از سیاست خارجی کشور متبوع است به نحوی که نقش مداخله‌گر آشکار نشود و نتوان آن را به قدرت هدایت‌کننده‌اش نسبت داد. بر این اساس، توجیه عقلانی و کلاسیک عملیات پنهان به نیاز سیاست‌گذاران به موردي بازمی‌گردد که عمدها «گزینه سوم»^۳ نامیده می‌شود. به بیان دیگر، در موقعیت یا صحنه‌ای که منافع حیاتی^۴ کشور در معرض تهدید قرار می‌گیرد و یا امکان دارد که در معرض تهدید قرار گیرد (پیش‌دستی)، سه گزینه در معرض انتخاب سیاست‌گذاران است. گزینه نخست بی‌عملی یا رهایکردن منافع است و گزینه دوم با بهره‌گیری از نیروی نظامی یا گسیل آن تعریف می‌شود که پیامدهای پیش‌بینی‌نایدیز، بلندمدت و پرهزینه‌ای را در پی دارد. اقدام پنهان در میانه این دو گزینه قرار دارد و گزینه‌ای برای حفظ

1 . Covert Action

2 . Roy Godson

3 . Third Option

4 . Virtual Interest

بیشترین منافع با صرف کمترین هزینه است. البته برخی گرینه سوم یا میانه را شامل مذاکرات سیاسی و دیپلماتیک می‌دانند. این تلقی تا حدودی درست است و در حقیقت، دیپلماسی مبین چیزی بیشتر از بی‌عملی و کمتر از گسیل نیروی نظامی است. در عین حال این نکته نیز بر کسی پوشیده نیست که در خصوص منافع حیاتی و در معرض تهدید فوری نباید با توصل به دیپلماسی ریسک کرد.^(۳۴) از سوی دیگر، به دلیل آنکه در عملیات پنهان اثری از دولت عامل بر جای نیست، می‌توان هر دو گزینه را همزمان پیش برد و در صورت لزوم از عملیات پنهان به مثابه پشتونه و ضامن موفقیت دیپلماسی سود جست. در عین حال همچنانکه در صفحات پیشین ذکر شد، تروریسم نوین سازمانی تک‌پایه دارد نه دوپایه و از این‌رو گزینه دیپلماسی در خصوص آن بی معناست.

بر مبنای تعریف پیش‌گفته، می‌توان شش‌گونه عملیات پنهان را بازشناسی کرد که عبارتند از عملیات روانی، جریان‌سازی و نفوذ، تغذیه خبری رسانه‌ها و رهبران، عملیات شبه نظامی، ترو و کودتا.

عملیات روانی در محدوده عملیات پنهان، عمدهاً در بعد تاکتیکی و معادل جنگ روانی فرض می‌شود. از این منظر، جنگ روانی عبارت است از استفاده طراحی‌شده از تبلیغات همراه با سایر ابزارهای لازم برای نفوذ در عقاید، احساسات، برخوردها و رفتار دوستان، دشمنان و یا شنوندگانی بی‌طرف در جهت حمایت از مقاصد پذیرفته‌شده سیاست خارجی.^(۳۵) جریان‌سازی نیز در برخی متون به اقداماتی اطلاق می‌شود که بتواند در سیستم تصمیم‌گیری کشور هدف و یا گروه حریف، اعمال نفوذ و نظر کند. برخی نیز جریان‌سازی را عبارت از اقدامی می‌دانند که از رهگذر آن می‌توان نخبگان گروه هدف را به دسته‌ها و جناح‌های مختلف‌العقیده تقسیم کرد و یا جناحی را در درون نخبگان تقویت، رشد و ارتقاء داد و در مقابل، جناح دیگری را تضعیف و از میدان سیاست حذف کرد.

عده دیگری نیز معتقدند که جریان‌سازی معادل نفوذ است. هرگاه بتوان عامل نفوذی را در گروه هدف رخنه داد و عامل مذکور پس از طی مسیر رشد و ارتقا بتواند در مرکز سیستم تصمیم‌گیری منشاء اثر گردد، جریان‌سازی محقق شده است.^(۳۶)

پشتیبانی یا تغذیه خبری شیوه دیگری است که غالباً متوجه کشور دوست می‌شود. محترمانه بودن منشاء این پشتیبانی از آن روست که در صورت افشاری آن ممکن است دولت دوست در نزد اتباع و شهروندان خود نامشروع شود و یا دشمن مشترک از آن سود ببرد. بهره‌گیری از نیروهای نامنظم یا داوطلب برای درگیری نظامی چه به تنها یی و چه همراه با گروههای بومی، عملیات شبہ نظامی نام دارد. این عملیات عمدتاً در حمایت از گروههای شورشی در دیگر کشورها و یا خرابکاری صورت می‌گیرد.^(۳۷) همچنین عملیات پنهان ممکن است در قالب اقدامات خاص خشونت‌آمیز علیه افراد نظری کشتن مقامات دولت خارجی، شخصیت‌های سیاسی کلیدی یا تروریست‌ها صورت گیرد (تزرور).

در نهایت، شورش نظامی یا کودتا از دیگر انواع و اشکال عملیات پنهان است که بیشتر متوجه دولت‌های است و موجب خروج ناگهانی هیأت حاکمه از قدرت می‌شود. با بررسی این موارد، می‌توان مدعی شد که جریان‌سازی مناسبترین اقدام در چارچوب عملیات پنهان برای مقابله با تروریسم نوین است. این امر از آن روست که تروریسم نوین هویت‌پایه است نه منفعت‌جو. به بیان دیگر نمی‌توان با بهره‌گیری از خشونت فیزیکی بر علیه آن و بالا بردن هزینه فعالیت تروریستی، تروریست‌ها را از پای درآورد و یا منصرف کرد. هویت‌پایگی موجب می‌شود که هرچه هزینه کنش تروریستی بالاتر رود، اشتیاق تروریست‌ها نیز افزایش یابد. انتخاب شیوه عملیات انتحراری نیز از همین‌روست. بر این اساس در چارچوب جریان‌سازی می‌توان با ایجاد جریان‌های موازی به اشیاع کاذب تقاضاها و نیازمندی‌های تروریست‌ها و متنفی کردن فلسفه وجودی سایر جریانات پرداخت و یا با نفوذ در ساختار تصمیم‌گیری این گروهها (که به دلیل تک‌پایه بودن بسیار دشوار است)، اهداف مورد حمله آنها را تغییر داد. به بیان دیگر راهکار مبارزه با این گروهها عمدتاً عبارت است از یافتن راههای مناسب برای بیرون‌آوردن یا جدا کردن اعضا و پیوستن آنها به سازمانی دیگر با هدف مشترک (بازیابی هویتی) ولی غیر تروریستی.

پس از این شیوه، می‌توان بر عملیات روانی تأکید نمود که می‌تواند با محوریت تبلیغات، عقاید، احساسات و افکار و باورهای جمعیتی را که تروریست‌ها از میان آنها عضوگیری

می‌کنند، تغییر دهد. در مارس ۲۰۰۵، ریچارد کلارک، دستیار پیشین ضدتروریسم در شورای امنیت ملی آمریکا، ساخت جمیعتی تروریست‌های جدید را بر طبق نموداری که شامل چند دایره متحده‌مرکز بود، توضیح داد. مطابق این نمودار، درونی ترین دایره که هسته سخت اعضای القاعده را شامل می‌شود، در یک تخمین حداکثری بیش از ۶۰۰ تا ۴۰۰ عضو نداشت. دایره بعدی شامل کسانی می‌شد که کلارک آنها را مبارزان معتقد می‌نماید و اعضای آن حداقل به پنجاه تا دویست هزار نفر می‌رسید. کسانی که تلقیات انحرافی القاعده از اسلام را پذیرفته‌اند و آماده جان باختن در راه آن می‌باشند. دایره سوم نیز میلیون‌ها حامی بالقوه و بالفعل دایره دوم را دربردارد که آماده‌اند تا انواع و اقسام کمک‌های مادی، ارتباطی و لجستیگی را در اختیار آنها بگذارند. چهارمین و بیرونی ترین دایره نیز مابقی جمیعت جهان اسلام است. یعنی بیلیون‌ها یا بیشتر مردمی که با این شیوه‌ها مخالفند. در نهایت مطابق نظر کلارک، جمیعتی که در راهبرد ضدتروریستی می‌بایست بر آنها تمرکز و سرمایه‌گذاری نمود، مردمانی هستند که در محدوده دایره سوم می‌گنجند. به نظر وی هر شیوه‌ای برای پایان دادن یا پیشگیری از تروریسم نوین می‌باید تلاش نماید تا دسته‌ای از ارزش‌ها و نمادهای متفاوت را در میان اعضای دایره سوم تبلیغ و نهادینه کند. در این صورت دوایر دوم و اول نیز به تدریج تحلیل خواهند رفت.^(۳۸)

۲. کترل و مدیریت فراگیر رسانه‌ای

همچنانکه گفته شد، تروریسم نوین، تروریسم رسانه‌محور است. به بیان دیگر از رسانه‌ها به مثابه ابزاری برای نبرد استفاده می‌کند. به این معنا رسانه اهمیتی حیاتی هم برای تروریست‌ها و هم برای استراتژی‌های ضدتروریستی دارد. بسیاری از داده‌ها و دانش و اطلاعات تروریست‌ها از رسانه‌ها به دست می‌آید. بسیاری از خروجی‌های اخبار بین‌المللی فقط بر جنبه‌های آشکار فعالیت‌های تروریستی تمرکز دارند؛ اما رسانه‌ها می‌توانند نخستین واکنش در برابر حملات تروریستی باشند. تصاویر حملات تروریستی قوی ترین سلاح برای بازی با ذهن مخاطبان است و تروریست‌ها از این طریق می‌کوشند تا بر تصمیم‌گیران نفوذ کنند. برخورد حرفه‌ای، مسئولانه و آگاهانه با این تصاویر و در صورت لزوم سانسور آنها می‌تواند تروریست‌ها را در اهدافشان ناکام گذارد. به بیان دیگر ضدتروریسم نوین نیازمند طرحی برای

مدیریت بحران از طریق سیاست‌های رسانه‌ای است که می‌بایست پیش‌بینی و ابلاغ شوند. در حادثه یازدهم سپتمبر نیز اسامه بن‌لادن به گونه‌ای غیرمستقیم به تمامی پرده‌های تلویزیون‌های جهان دسترسی پیدا کرد و سعی نمود با استفاده از تلویزیون‌های ایالات متحده به جنگ این کشور برود. واشنگتن به سرعت به اهمیت این چالش و مبارزه پی برد و با منع ساختن پخش تصاویر اجساد قربانیان، اجازه نداد تا آسیب‌پذیری دولت در برابر این گونه حملات مشروعیت‌زدا بیش از این نمایان شود.^(۳۹)

بر این اساس، در بعد رسانه‌ای نیز مناسب‌تر آن است که راهبرد ضدتروریسم نوین، عمدتاً بر مرحله پیشگیری متمرکز شود. در این خصوص همچنانکه گفته شد، تروریسم نوین بیش از هر چیز نوعی جنگ روانی است که هدف آن تحت تأثیر قرار دادن روحیه ملت هدف از طریق نفوذ در افکار عمومی آن می‌باشد. بنابراین ضدتروریسم می‌بایست در آغاز بر انتشار حقیقت در سطح افکار عمومی تأکید کند. هر حمله موفق تروریستی می‌تواند به کاهش روحیه و تضعیف مقاومت در میان جمعیت هدف از یک سو و پیوستن اعضای بیشتر به سازمان تروریستی از سوی دیگر بیانجامد. بر این اساس، هر استراتژی موفق ضدتروریستی می‌بایست شامل تلاشی فراگیر و نیرومند برای آموزش شهروندان درباره خطرات احاطه تروریست‌ها بر تعادل روانی آنها و تأثیرات جنگ روانی شود. در این صورت می‌توان امیدوار به کاهش ضربی آسیب‌پذیری روحیه ملی در برابر حملات تروریستی در گونه جدید آن بود. حفاظت از روحیه ملی از طریق امواج رسانه‌ای، می‌بایست همچنین شامل ترسیم مرزهای اسلام‌گرایی سیاسی مورد نظر جمهوری اسلامی و بنیان‌گذار آن از بنیادگرایی سلفی مورد نظر وهابیت و جوامع سنی‌مذهب شود. به واقع کدرشدن این مرزها در ذهن معتقدان و مقلدان شیعی بسیار خطرناک است و می‌تواند پیامدهای ناگواری به بار آورد. مثال بارز در این خصوص طرح و تبیین مرزهای جداکننده میان عملیات شهادت‌طلبانه و انتحاری است. در این صورت به هنگام وقوع حمله تروریستی، روان جمیع جامعه با تردید در خصوص اطمینان به شیوه زندگی خود مواجه نخواهد شد و در نتیجه روحیه ملی نیز آسیب کمتری می‌بیند.

۳. مدیریت رویداد به جای مدیریت بحران

نمی‌توان تصور کرد که همواره می‌توان از همه اقدامات تروریستی پیشگیری نمود؛ بنابراین می‌بایست همواره آماده تقلیل صدمات و جبران حملات صورت گرفته باشیم. آنچنانکه جریان‌های تروریستی در یک سال اخیر نشان داده‌اند، پیامدهای این حملات می‌توانند بسیار متنوع و دور از تصور باشند. بر این اساس، برآوردهای موجود نشان می‌دهند که هر حمله تروریستی طیف متنوع و گسترده‌ای از پیامدها را به همراه دارد که می‌تواند شامل از دست رفتن زندگی و سلامت، نابودی خانواده‌ها، وحشت و هراس، از بین رفتن اعتماد به حکومت، از بین رفتن مالکیت و اختلال در بازارهای مالی و تجاری باشد.^(۴۰) به این معنا هدف حمله تروریستی در موج جدید تروریسم عمدتاً از خلال پیامدهای حمله تأمین می‌شود نه خود حمله. از این‌رو، مدیریت بحران در قبال این گونه حملات کافی نیست و علاوه بر آن می‌بایست پیامدهای بحران را نیز مدیریت کرد تا هدف تروریست‌ها که ضربه به روحیه ملی است، تحقق نیابد. این سطح از مدیریت را می‌توان مدیریت رویداد^(۴۱) نامید. آمادگی حرفة‌ای برای امدادرسانی سریع، بیمه خانه‌ها و ساختمان‌های تجاری در برابر حوادث تروریستی، اسکان نجات‌یافتگان، و تضمین مالکیت شخصی در برابر این گونه حملات، می‌توانند از جمله ابعاد مدیریت رویداد در قبال حملات تروریستی قلمداد شوند. با اعمال این سطح از مدیریت، می‌توان امیدوار بود که روحیه ملی در مقام اعتماد عمومی به نهادهای حکومتی متعاقب حملات تروریستی آسیب جدی نییند.

۴. پیشگیری از تروریسم هسته‌ای

پیشگیری از تروریسم هسته‌ای نیز جزء جدایی‌ناپذیر هر راهبرد ضدتروریسم نوین به ویژه در کشورهایی چون جمهوری اسلامی ایران است که به این فناوری دست یافته‌اند. گوین کامرون استادیار علوم سیاسی در دانشگاه کالگاری کانادا که تحقیقات بسیاری در خصوص تروریسم هسته‌ای انجام داده، مدعی است که سرقت سلاح‌های هسته‌ای تاکتیکی یا خرید مواد هسته‌ای درجه تسليحاتی توسط تروریست‌ها کابوسی است برای قرن بیست و یکم که احتمال

به وقوع پیوستن آن وجود دارد. به نظر کامرون، تروریسم هسته‌ای شامل چهار سناریوی متمایز و محتمل می‌شود که به ترتیب عبارتند از:

یک. سرقت سلاح هسته‌ای آماده.

دو. سرقت یا خرید مواد شکافتی درجه تسليحاتی.

سه. حمله به راکتورها یا دیگر تأسیسات هسته‌ای با هدف ایجاد آلودگی رادیولوژیک در مناطق اطراف.

چهار. استفاده از مواد رادیولوژیک به منظور ساختن بمب کثیف.

در این میان، سناریوهای سوم و چهارم از همه محتمل‌ترند؛ زیرا راکتورها و دیگر بخش‌های چرخه سوخت هسته‌ای مانند غنی‌سازی و انبار یا تأسیسات بازفراوری سوخت مصرف‌شده، نسبت به حملات تروریست‌ها، بسیار آسیب‌پذیر بوده و احتمال ایجاد آلودگی رادیواکتیو شدید در محیط اطراف را فراهم می‌کنند. (۴۲)

مطابق برخی سناریوها، تروریست‌ها می‌توانند با حمله انتشاری هوایی یا حمله با بمبهای کامیونی (انتشاری) به تأسیسات و یا با ایجاد نشت در تأسیساتی که از آن دانش کافی دارند، اقدام به انتشار مواد هسته‌ای از تأسیسات کنند. در چارچوب سناریوی چهارم نیز حتی مواد هسته‌ای درجه پائین نیز می‌توانند برای ساختن بمبهای کثیف مورد استفاده قرار گیرند. این دسته از مواد به منظور استفاده در طیف وسیعی از کاربردها در بخش نظامی و غیرنظامی به آسانی در دسترس است. برای مثال سسیوم - ۱۳۷ معمولاً توسط بخش رادیولوژی بیمارستان‌ها استفاده می‌شود. این گونه مواد هسته‌ای درجه پائین یا مواد رادیواکتیو، کاربردهای زیادی دارند و حفاظت کمتری از آنها می‌شود. بنابراین در برابر سوءاستفاده گروههای تروریستی نیز آسیب‌پذیرترند. مجموعه این شرایط و این واقعیت که وسیله انتشار رادیولوژیک فقط نیازمند مواد منفجره متعارف است، این نوع سلاح را به در دسترس ترین سلاح هسته‌ای برای تروریست‌ها مبدل می‌کند. (۴۳) در مقابل این احتمالات و سناریوها، می‌باشد اقدامات متنوعی را در دستور کار قرار داد. در این خصوص، اولویت هر کشور باید محافظت از مواد هسته‌ای درجه تسليحاتی باشد. تقویت حفاظت تأسیسات هسته‌ای مانند راکتورها، در برابر حملات تروریستی و تأمین ایمنی مواد هسته‌ای درجه پائین نیز از اولویت بعدی برخوردارند. در این

خصوص می‌بایست سیستم‌های بازرسی و کشف را در نقاط استراتژیک ترانزیتی کشور مستقر نمود. با توجه به اینکه تبعات هر انفجار هسته‌ای فاجعه‌بار خواهد بود، کشورها و دولتها باید قبل از هر چیز توجه خود را به جلوگیری از دستری تروریست‌ها به مواد هسته‌ای یا استفاده از این مواد معطوف نمایند. اعمال تدابیر حفاظتی و نظارتی مناسب در نگهداری انواع مواد هسته‌ای، امری حیاتی است که مستلزم صرف هزینه‌های مالی و لجستیکی فراوان می‌باشد.^(۴۴)

در نهایت، چنانچه حمله‌ای به تأسیسات هسته‌ای صورت گیرد، توزیع داروی یدید پتاسیم که از سلطان تیروئید به هنگام تابش تشعشعات جلوگیری می‌کند، بخشی از اقدامات ضدتروریسم نوین است. تأثیرگذاری حداکثری این دارو منوط به مصرف آن در ساعات تابش است. بنابراین، سازمانی واحد می‌بایست ضمن آنکه مسئولیت تخلیه فوری منطقه خطر را بر عهده می‌گیرد، مأموریت توزیع این دارو را نیز انجام دهد و تضمین نماید که تمامی کسانی که در معرض خطر قرار می‌گیرند، این داروهای حیاتی را مصرف کنند.^(۴۵)

پیشگیری از تروریسم هسته‌ای موجب خواهد شد که تروریست‌ها به یکی از مهمترین اهداف خود که همانا بهره‌گیری رسانه‌ای از کشتار انبوه و قربانیان بی‌شمار است، دست نیابند.

۶. جنگ آشکار به هنگام واکنش

پس از وقوع حمله تروریستی، یکی از شیوه‌هایی که می‌تواند به بازیابی تعادل روانی شهروندان کمک نماید، حمله نظامی آشکار به گروههای تروریستی در خارج از مرزهاست. این یورش می‌تواند در چارچوب عملیات تهاجمی¹ ضدترور که بخشی از عملیات ویژه است، انجام گیرد. عملیات مذکور بر ضد دایره بسته‌ای از حمایت‌کنندگان سازمان تروریستی و رهبران آن اعمال می‌شود. کسانی که بمب‌های انسانی را استخدام می‌کنند، آنها را به مواد منفجره مجهز می‌نمایند، اهداف مناسب را به آنها آموختش می‌دهند، قبل از اعزام به عملیات به آنها پناه داده و در نهایت ردپای آنها را پاک می‌کنند.^(۴۶)

ضریبه مؤثر به تروریست‌ها به ویژه رهبران سرشناس آنها گرچه کمک چندانی به خاتمه جریان تروریستی نمی‌کند، اما می‌تواند حس اعتماد عمومی به نهادها و سازمان‌های حکومتی

به ویژه نهادهای نظامی - امنیتی را بازسازی کند. به بیان دیگر، گرچه هدف ظاهری این عملیات متوجه سازمان تروریستی است؛ اما در واقع برای ممانعت از بهره‌گیری گروههای تروریستی از پیامدهای روانی حملاتشان طراحی و اجرا می‌شود. در واقع عملیات مذکور می‌تواند هیمنه و تصویر اقتدار آمیز حکومت در ذهن شهروندان را که ممکن است در اثر حمله تروریستی مخدوش شده باشد، احیا و بازیابی کند. یکی از اهداف اعلام فوری «جنگ با تروریسم» از سوی دولت ایالات متحده پس از یازده سپتامبر نیز به همین کارویژه بازمی‌گشت.

نتیجه‌گیری

تروریسم نوین همچنانکه در این مقاله آمد، در همنشینی با مفاهیمی چون جهانی شدن، هویت، رسانه، جنگ روانی، عملیات انتشاری و قربانیان ابوه تعريف می‌شود و از این رو شیوه مقابله با آن نیز در مقایسه با امواج پیشین تروریسم متفاوت است. این تفاوت بیش از هر چیز به وجه تمایز تروریسم جدید از گونه‌های پیشین بازمی‌گردد که می‌توان آن را عملیات روانی علیه کلیت جامعه با توجیه مذهبی و عقیدتی دانست. این سطح از کنش تروریستی بیش از هر چیز نشانگر آن است که اراده مقابله با آن نیز می‌بایست به لحاظ روانی خلل‌ناپذیر و در بالاترین سطوح اداره سیاسی جامعه باشد. به بیان دیگر تعهد سیاسی به مبارزه با تروریسم جدید، بنیادی‌ترین انگیزه در پشت تمامی فعالیت‌های ضدتروریستی است. بر این اساس تصمیمات روشن سیاسی به ویژه در حوزه رسانه‌ها و تمایزگذاری صریح و شفاف میان برداشت‌های افراطی و عقلایی از مذهب، نقش مهمی در مدیریت ضدتروریسم ایفا می‌کنند و سیاستمداران مسئولیت نخست کنترل و پشتیبانی از ابزارهای ضدتروریستی را بر عهده دارند. آنها همچنین می‌توانند با پاپشاری بر تصمیم برای نبرد با تروریسم و ارسال علائم روشن به گروههای افراطی، از تأثیر عملیات روانی بر افکار عمومی بکاهند. ضمن آنکه این سیاستمداران می‌بایست از پشتیبانی اتاق‌های فکر نیرومندی برخوردار باشند که شامل اعضای کنونی و پیشین جامعه ضدتروریسم شوند و همچنین کسانی که بتوانند ترکیبی از دیدگاههای آنان را به دست دهند.

یادداشت‌ها

۱. خامه‌ای، انور، شاهکشی در ایران و جهان، جامعه‌شناسی و تاریخ تروریسم، تهران، چاپخش، ۱۳۸۱، ص ۲۰.
2. John Bayhis & Steve Smith, *The Globalization of World Politics, An Introduction to International Relations*, Oxford, Oxford UP, the second edition, 2005, p 481.
3. Morgan, Matthew j., "The origins of the New terrorism", available at: <[Carlisle – www.armymil / usawc / Parameters / 04spring / morgan.htm](http://www.armymil/usawc/Parameters/04spring/morgan.htm)>, p. 29.
4. Dwyve stegyn, Isabelle, "How New Is the New Terrorism?", *Studies in Conflict & Terrorism*, Vol. 27, March 2004, pp. 439, 40.
5. *The Globalization of World Politics*, op. cit, p 512.
6. Rapoport, David C., "The Four Wares of Rebel terror and September 11", available at: <[http://www.Antropoetics.Ucla.Edu / archive / apo 801.pdf](http://www.Antropoetics.Ucla.Edu/archive/apo801.pdf)>.
۷. کاستلز، مانوئل، *عصر اطلاعات، ج دوم، قدرت هویت*، حسن چاووشیان، تهران، طرح نو، ۱۳۸۰، ص ۱۳۰.
۸. برای آگاهی بیشتر نک.
- حاجیانی، ابراهیم، «بررسی جامعه‌شناسنگی فرقه‌گرایی مذهبی و تأثیر آن بر نظم و ثبات سیاسی»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، سال هفتم، شماره ۲۴، تابستان ۱۳۸۳، صص ۶ و ۲۴۵.
۹. بهرامپور، علی، «بنیادگرایی اسلامی؛ ظهور و تداوم آن در جهان اسلام»، *آفتاب*، سال دوم، شماره سیزدهم، اسفند ۱۳۸۰، ص ۶۷.
۱۰. اسدی، جمشید، «شبکه مالی و اقتصادی گروههای مسلح بنیادگرای اسلامی»، *آفتاب*، سال دوم، شماره سیزدهم، اسفند ۱۳۸۰، ص ۷۸.
۱۱. «اینترنت و سیلیکای در خدمت بن‌لادن»، <<http://www.iran-emrooz.net/index.php?news?/3195>>
۱۲. وارن، ماتیو و ویلیام هاچنسون، «تروریسم شبکه‌ای»، ترجمه غلامرضا رفتگزاد، گزارش تحقیقاتی، پژوهشکده مطالعات راهبردی، شماره گزارش ۱ - ۲ - ۳ - ۲۲ - ۱۳۸۲.
۱۳. رایش، والتر، *ریشهای تروریسم*، سیدحسین محمدی نجم، تهران، دانشکده فرماندهی و ستاد، دوره عالی جنگ، ۱۳۸۱، صص ۶ و ۵۵.
۱۴. لیتنرینگر، «تروریسم پس امدادن»، سعید آقا علی خانی، شرق، شماره ۷۶، چهارشنبه اول خردادماه ۱۳۸۴، ص ۸.
15. Cordsman, Anthony, *Terrorism, Asymmetric Warfare and Weapons of Mass Destruction*, The U.S. Homeland Center for Strategic and International Studies, Washington DC. 2001, p. 25.

۱۶. مونلکر، هرفید، *جنگ‌های نوین*، حسن درگاهی، تهران، دانشکده فرماندهی و ستاد، دوره عالی جنگ، ۲۲۲، ص. ۱۳۸۴
17. Sebestyen L.V. Gorka, "Hyper – Terrorism: the Globalization of Terror", available in: <http://www.censa.net/Publication/Gorka/Gorka_Avg03_1.pdf>
18. Frank Barnaby, "The New Terrorism: A 21 St Century Biological, Chemical, and Nuclear Threat", available in: <http://www.Oxfordresearchgroup.org.uk/publications/book/netterrorismsummary.htm>
19. Weinberg, Leonard, *Political Parties & Terrorist Groups*, Frank Cass, 1992, chp7.
20. Sinclair, Anderw, *An Anatomy of Teror*, London, Mcmillan, 2003, p 300.
21. <http://news.gooya.com/world/archinves/2005/07/033694print.php>
22. <http://news.gooya.com/world/archives/2005/11/039087print.php>
۲۳. روزنامه شرق، پنج شنبه ۴ اسفند ۱۳۸۴، ۲۳، ۲۰۰۶ فوریه ۶، ص اول.
۲۴. روزنامه شرق، شنبه ۲۱ مرداد ۱۳۸۵، ص ۷.
۲۵. روزنامه شرق، پنج شنبه ۴ اسفند ۱۳۸۴، ص ۲.
۲۶. روزنامه جوان، یکشنبه ۲۶ تیر ۱۳۸۴، صص ۱ و ۶.
27. Ro Senau, James, "National Interest", in: Sill, David, *International Encyclopedia of the Social Science*, New York, Mcmillan, 1972, Vol 11, p 34.
۲۸. افتخاری، اصغر، درآمدی بر خطوط قرمز در رقابت‌های سیاسی، تهران، فرهنگ گفتمان، ۱۳۸۰، ص. ۱۶۵.
۲۹. این تعریف را از منبع ذیل وام گرفته‌ام.
- وزارت امنیت داخلی آمریکا، ترجمه فرزاد پورسعید، گزارش تحقیقاتی، پژوهشکده مطالعات راهبردی، شماره گزارش ۹۳ - ۵ - ۱ - ۱۳۸۳.
۳۰. برای آگاهی بیشتر نک.
- آزاد ارمکی، تقی و حسن چاووشیان، «بدن به مثابه رسانه هویت»، *مجله جامعه‌شناسی ایران*، دوره چهارم، شماره چهار، زمستان ۱۳۸۱، صص ۷۴ - ۵۷.
۳۱. این نکته را در مقاله ذیل به تفصیل شرح داده‌ام:
- پورسعید، فرزاد، «عراق جدید و تهدید منزلت منطقه‌ای جمهوری اسلامی ایران»، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، سال ششم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۲، شماره ۲۰، صص ۴۵۳ - ۴۲۹.
۳۲. افتخاری، اصغر (گردآوی و ترجمه)، *مراحل بنیادین اندیشه در مطالعات امنیت ملی*، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۱، ص. ۲۳۶.
33. Godson, Roy, *Intelligence Requirements for the 1990s*, Lexington, MA: Lexington Book, 1989, p64.
34. Ibid, p. 39.
۳۵. تاجیک، محمدرضا، *مدیریت بحران: تقلیلی بر شیوه‌های تحلیل و تدبیر بحران در ایران*، تهران، فرهنگ گفتمان، ۱۳۷۹، ص. ۱۰۹.
۳۶. همانجا، صص ۱۲۵ و ۱۲۴.

۳۷. کلگی، چارلز دبلیو و او جین آر. ویتفف، *سیاست خارجی آمریکا؛ الگو و روند، اصغر دستمالچی*، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۳، ص. ۱۹۹.
38. "Bright Future: A Counter – Terrorism Strategy", available in <<http://alexandrtheaverage.blogspot.com/2005/04/bright-future-counter-terrorism.html>>
۳۹. جنگ‌های نوین، پیشین، ص. ۲۴۰.
۴۰. وزارت امنیت داخلی آمریکا، پیشین، ص. ۲۶.
۴۱. همانجا، ص. ۲۷.
۴۲. کامرون، گوین، «تروریسم هسته‌ای: سلاح برای فروش یا سرقت»، <http://Usinfo.state.gov/Persian/index/prodcts-listing-eJ/NuclearEJ/NUCLEAR>
43. "What if the Terrorists Go Nuclear?", Available in: <<http://www.cdi.org/terrorism/nuclear.cfm>>
۴۴. «پیشگیری از تروریسم هسته‌ای مستولیتی برای هر کشور» <http://Usinfo.state.gov/persian/index/products/NUCLEAR/>
۴۵. وزارت امنیت داخلی آمریکا، پیشین، ص. ۱۶.
46. Tucker, Jonathan B., "Strategies for Countering Terrorism: Lessons From the Israeli Experience", *Solider of Fortune*, Vol. 27, No.2, February 2004, pp. 41,2.

ثبتات هژمونیک در استراتژی اقتصادی – امنیتی آمریکا

تاریخ ارائه: ۱۳۸۵/۹/۱۰

عبدالله قنبرلو

تاریخ تأیید: ۱۳۸۵/۱۰/۱۰

عضو هیأت علمی پژوهشکده مطالعات راهبردی

چکیده

تئوری ثبات هژمونیک در روابط بین‌الملل، از زیرشاخه‌های مکتب رئالیسم است که طبق آن، جریان منظم و باثبات اقتصاد بین‌المللی لیبرال مستلزم مدیریت یک قدرت برتر است. قدرت برتر یا هژمون از یک سو دارای بزرگترین و قوی‌ترین قابلیت‌های اقتصادی (همراه با سطح بالایی از نیروی نظامی و نفوذ ایدئولوژیک) است و از سوی دیگر، مروج فعال اقتصاد لیبرال در عرصه بین‌الملل می‌باشد. طبق تئوری ثبات هژمونیک، از آنجا که عرصه روابط بین‌الملل، عرصه رقابت و نزاع دولت‌ها (دولت – ملت‌ها) بر سر قدرت است و همچنین از آنجا که قدرت پدیده‌ای نسبی است، جریان آزاد اقتصاد بین‌الملل نیز تابع معادلات قدرت است و با دست نامرئی تحقق نمی‌یابد. مناسب‌ترین نوع توزیع قدرت نیز توزیع هژمونیک آن است، به گونه‌ای که قدرت هژمون ضمن جلب رضایت دولت‌های ضعیفتر بالاخص قدرت‌های درجه دوم، به اعمال مقررات اقتصاد لیبرال می‌پردازد. در تاریخ اقتصاد سیاسی بین‌الملل، نظم مورد نظر این تئوری دو بار تحقق یافته است: نیمه دوم قرن نوزدهم به رهبری بریتانیا و پس از جنگ جهانی دوم به رهبری ایالات متحده. البته هژمونی ایالات متحده از اواخر دهه ۱۹۶۰ و به تبع آن فروپاشی سیستم نرخ ارز ثابت برتوون ووذ با چالش مواجه شده است. از زمان پایان جنگ سرد و گشايش فضای سیاسی بین‌المللی، دولت آمریکا فاز نوینی از تلاش برای تقویت مجلد سیستم هژمونیک را آغاز کرده است.

کلیدواژه‌ها: هژمونی، ثبات هژمونیک، اقتصاد لیبرال، ایالات متحده

مقدمه

استراتژی اقتصادی - امنیتی ایالات متحده از آغاز جنگ سرد تا به حال، سیر نسبتاً پیچیده‌ای داشته است. برای دولتمردان آمریکا همواره این نکته مفروض بوده که تحکیم هژمونی در عرصه بین‌الملل شدیداً تابع تحکیم هژمونی اقتصادی این کشور است. اگرچه هژمونی آمریکا یک کل به مفهوم گشالتی است و نمی‌توان عناصر آن را کاملاً مستقل از هم در نظر گرفت، اما اهمیت و تعیین‌کنندگی بیشتر برخی عناصر، انکارناپذیر است. این پژوهش نیز با این مفروض که در قوام و پایداری سیستم هژمونیک، نقش قابلیت‌های اقتصادی هژمون تعیین‌کننده‌تر است، در پی بررسی مکانیزم‌های اقتصادی بقای هژمون و سیستم هژمونیک است. در همین راستا، استراتژی امنیتی آمریکا از منظر تغوری ثبات هژمونیک^۱ مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. تکیه بر مفاهیمی چون ثبات هژمونیک به عنوان چارچوب تحلیلی استراتژی امنیتی آمریکا، به این معنی نیست که هژمونی این کشور مزهای دقیق و ثابتی داشته و دولت آن نیز همواره به چنین چارچوبی مقید بوده است. به ویژه در دوره پس از جنگ سرد که حدود زمانی مورد تأکید این مقاله است، در مورد کم و کيف هژمونی آمریکا بحث‌های متعارضی مطرح گردیده است. تخطی دولت آمریکا از مزهای هژمونی خود بعضاً چنان مشخص و آشکار بوده که بسیاری از محققان در تحلیل چنین اقداماتی از مفاهیمی چون امپریالیسم^۲ استفاده کرده‌اند، هرچند که دولتمردان همواره سعی دارند خود را از چنین برچسب‌هایی مبرا نگه دارند و به عنوان قدرت هژمون مقبول شناخته شوند. در این مقاله پس از بررسی مفصل مفاهیم هژمونی و ثبات هژمونیک، به فرست‌ها و محدودیت‌های جهت‌گیری هژمونی‌جویانه ایالات متحده پس از جنگ سرد پرداخته خواهد شد.

1 . hegemonic stability

2 . imperialism

الف. مفهوم هژمونی و کاربرد آن در ادبیات اقتصاد سیاسی بین‌الملل

مفهوم هژمونی پیش از ورود به ادبیات روابط بین‌الملل و به طور خاص‌تر اقتصاد سیاسی بین‌الملل، در حوزه اندیشه‌های سیاسی مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت. آنتونیو گراماشی^۱ (۱۹۳۷ - ۱۸۹۱) متفکر سرشناس و از بانیان و فعالان حزب کمونیست ایتالیا، اولین شخصی بود که به صورت منسجم و مبسوط مفهوم هژمونی را در تئوری مارکسیستی - ایدآلیستی خود پرورش داد. گراماشی در واکنش به انقلاب کمونیستی و تحولات متعاقب آن در روسیه، بر آن بود که لینین^۲ با تأکید بر سازمان‌دهی و عمل انقلابی، مارکسیسم را ساده‌سازی و منحرف ساخته است. به نظر گراماشی هر انقلابی نیازمند آمادگی فکری است و اصولاً انقلاب باید ابتداً در اندیشه‌ها و اخلاق توده‌ها صورت گیرد. به نظر او این انتظار که تضادهای عینی به خودی خود موجب تحول سیاسی شوند، بیهوده است؛ چرا که مهمترین موانع انقلاب واقعی، موانع فلسفی و فرهنگی و ذهنی است. از این‌رو، علت اصلی شکست جنبش سوسیالیستی در جهان را باید در ماتریالیستی‌کردن بیش از حد مارکسیسم جستجو کرد.(۱) به عبارت دیگر، انقلاب واقعی، مستلزم انقلاب در سطح هژمونی است. به نظر گراماشی یک گروه اجتماعی برای نیل به تفوق^۳ باید در میان گروه‌هایی متحد هژمونی داشته باشد. هژمونی از دید گراماشی توانایی یک گروه اجتماعی به اعمال کارویه‌ای با جهت‌گیری سیاسی و معنوی در جامعه است. در چنین وضعیتی، سایر گروه‌ها نیز نقش پیشرو هژمون در جامعه را تأیید می‌کنند و اجماع نسبتاً وسیع سیاسی در راستای حمایت از اهداف و سیاست قدرت هژمون صورت می‌گیرد. هژمون نیز با توصل به روش‌هایی چون پاسخ‌گویی به منافع متحدین، توجه به انگیزه‌های آنها، کمک به شکل‌گیری و نیز پاسخ‌گویی به خواسته‌های مطلوب آنها رهبری خود را اعمال می‌کند.(۲) بنابراین، گروه اجتماعی‌ای که در صدد انقلاب است، باید فرایند ضد هژمونی هژمونی‌سازی را با موفقیت پیش ببرد. چنین انقلابی پیش از اینکه بعدی سیاسی داشته باشد، بعدی اجتماعی - فرهنگی دارد.

1 . Antonio Gramsci

2 . V.I. Lenin

3 . supremacy

از نکات مورد توجه گرامشی، وجود اقتصادی هژمونی گروه اجتماعی هژمون است. از دیدگاه وی، هژمون بالقوه به منظور تقویت همبستگی در داخل بلوک مرکب از متحдан و بسط بیشتر هژمونی گروه اجتماعی اصلی به توده‌های مردم، باید توسعه اقتصادی را تضمین و در حد امکان منافع متحدان خود را تأمین کند. اهمیت این نکته زمانی بیشتر آشکار می‌گردد که بدانیم در جوامع صنعتی مدرن، هژمون‌ها تنها از طبقاتی سر برミ آورند که نقش اساسی را در اقتصاد ایفا می‌کنند، هرچند که قابلیت اقتصادی تنها متغیر دخیل در ظهور هژمون نیست. در فرایند توسعه اقتصادی که گرامشی آن را یکی از کارویزه‌های مترقی طبقه اجتماعی هژمونیک می‌داند، فعالیت‌های تولیدی و موقعیت اجتماعی کسانی که دارای انرژی بیشتر و روحیه اقدام هستند، بیشتر تقویت می‌گردد. در صورتی که یک گروه اجتماعی یا بازیگر جمعی عملکرد اقتصادی موفقی نداشته باشد، موقعیت هژمونیک آن با محدودیت مواجه می‌شود. بحران هژمونی بورژوازی در اروپا طی دوره رکود بزرگ پس از جنگ جهانی اول مثال گویایی از این مسئله است. البته چنانکه قبل اشاره گردید، قابلیت اقتصادی و تضمین توسعه اقتصادی که لازمه بسط بیشتر هژمونی به عموم است، کافی نیست. بازیگر جمعی‌ای که در صدد رسیدن به موقعیت هژمونی است، باید لوازم بنیادی دیگر یعنی تسخیر قلمرو ایدئولوژیک و ایجاد اتحاد با نوعی خود - ادراکی نقادانه^۱ را مدنظر قرار دهد؛ چرا که جامعه‌ای که یکی از این لوازم را نداشته باشد، با بحران اقتدار روبرو می‌شود. در نهایت، به نظر گرامشی سلطه^۲ مبتنی بر فریب یا سلطه‌ای که ریشه در هژمونی فریبکارانه دارد؛ به گونه‌ای که منافع گروه‌های متحد را مدنظر قرار نمی‌دهد، محکوم به شکست است و با گذشت زمان و کثار گذاشته شدن گروه از بلوک تاریخی، هژمونی حقیقی اخلاقی جایگزین آن می‌شود.^(۳)

مفهوم هژمونی که گرامشی از آن برای تحلیل اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جوامع سرمایه‌داری استفاده می‌کرد، بعدها به اشکال مختلف وارد ادبیات روابط بین‌الملل شد. برخی محققان مثل رابرت کاکس^۳ و استفن گیل^۴ سعی کردند بحث هژمونی در سطح بین‌الملل را

1 . critical self - understanding

2 . domination

3 . Robert W.Cox

4 . Stephen Gill

تقریباً با همان لوازمی که مورد توجه گرامشی بود، مورد پردازش قرار دهنده؛ اما اشخاص دیگری چون رابت گیلپین^۱، رابت کوهین^۲، و ایمانوئل والرشتاین^۳ به اشکال مختلف از چارچوب‌بندی گرامشی فاصله گرفتند و با ادبیات نسبتاً متفاوت‌تری مسئله هژمونی در روابط بین‌الملل و به طور مشخص‌تر اقتصاد سیاسی بین‌الملل را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند. حال، مفهوم هژمونی در روابط بین‌الملل را در قالب دو زیرمجموعه رئالیستی - لیبرالیستی و مارکسیستی مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱. برداشت‌های رئالیستی - لیبرالیستی از مفهوم هژمونی

به رغم اینکه دو جریان رئالیسم و لیبرالیسم (که البته در اینجا تأکید بر دو ناحیه نورئالیسم و نهادگرایی نولیبرال است) در مورد خصایص سیستم هژمونی و قابلیت‌های قدرت هژمون موضع کاملاً مشترکی ندارند، تعریف آنها از هژمونی تقریباً مشترک است. این دو جریان بالاخص رئالیسم در تعریف هژمونی بر عناصر ملموس‌تری چون قدرت اقتصادی و قدرت نظامی تأکید می‌کنند. به طور کلی، از منظر رئالیستی - لیبرالیستی، سیستم هژمونیک سیستمی است که در آن توزیع قدرت به گونه‌ای نابرابر است که یک دولت ابرقدرت نقش هژمونی را بازی می‌کند. در عین حال اینکه امور بین‌الملل از جمله ثبات امنیتی - اقتصادی و امنیتی - نظامی تا چه حد تابع قدرت و قابلیت‌های هژمون است، بحثی است که رئالیست‌ها و لیبرالیست‌ها موضع مشترکی در مورد آن ندارند. در اینجا بررسی نظرات کلیه نظرپردازان رئالیست و لیبرالیستی که در باب مفهوم هژمونی بحث کرده‌اند، ضرورت ندارد و صرفاً به دیدگاه‌های دو تن از شاخص‌ترین آنها یعنی رابت گیلپین (از ناحیه نورئالیست‌ها) و رابت کوهین (از ناحیه نهادگرایان نولیبرال) اکتفا می‌کنیم.

گیلپین و کوهین با رویکردی دولت - ملتی، مفهوم هژمونی را بیشتر در مباحث مربوط به اقتصاد سیاسی بین‌الملل مورد استفاده قرار می‌دهند و از این‌رو نقش ویژه‌ای برای قابلیت‌های اقتصادی دولت حایز عنوان هژمون قائلند؛ هرچند که هژمونی‌گری اقتصادی دولت هژمون

1 . Robert Gilpin

2 . Robert O. Keohane

3 . Immanuel Wallerstein

مستلزم ایفای نقش برتر در حوزه‌های سیاسی و نظامی است. گیلپین بر آن است که وی واژه یونانی «هرمونی» را از آن جهت به جای واژه «رہبر»^۱ (واژه مورد استفاده چارلز کیندلبرگر^۲) برگزیده تا نشان دهد که رهبر برای رسیدن به هدف استقرار و مدیریت یک اقتصاد جهانی لیبرال در موقعی ناچار از اعمال قدرت است.^(۴) قدرت هژمون باید همواره ضمن هماهنگی با قدرت‌های اقتصادی دیگر به ساماندهی اقتصاد جهانی لیبرال پردازد.^(۵) چرا که هژمونی بدون تعهد لیبرال به اقتصاد بازاری، به احتمال زیاد به شکل‌گیری سیستم‌های امپریال مثل اتحاد شوروی می‌نجامد. به تعبیر جان راگی^۳ باید میان قدرت‌های اقتصادی عمدۀ نوعی هماهنگی در هدف اجتماعی در راستای حمایت از سیستم لیبرال جریان داشته باشد. قدرت هژمون نه تنها باید قادر بلکه باید (همان‌گونه که منافعش اقتضا می‌کند) مایل به ایجاد و حفاظت از هنجارها و قواعد نظم اقتصادی لیبرال باشد، به گونه‌ای که با فرض افول احتمالی قدرت هژمون، اقتصاد لیبرال به شدت تضعیف گردد.^(۶) علاوه بر توانایی هژمون برای جلوگیری از بیثباتی‌های پولی، مالی و تجاری، لازم است امور دیگری چون بازنمایی از طریق کمک خارجی و در عین حال ایجاد مکانیزم‌هایی برای مجازات خاطلیان یا سوءاستفاده کنندگان از سیستم در دستور کار دولت هژمون باشد.^(۷) دولت‌های ضعیفتر، حکم هژمون را به دلایلی چون پرستیز و موقعیت قدرت آن در سیستم سیاسی بین‌الملل و نیز نفع اقتصادی خود تأیید می‌کنند. همچنین حمایت سایر دولت‌ها بالاخص دولت‌های نسبتاً قوی مستلزم درجه‌ای از نفوذ و مقبولیت ایدئولوژیکی دولت هژمون در سطح بین‌الملل است؛ عنصری که آنتونیوگرامشی بر آن تأکید زیادی دارد. هژمونی ممکن است به دلایلی چون خودمحوری و عدم توجه به منافع سیاسی و اقتصادی سایر دولت‌ها یا هزینه‌های بیش از حد و فرساینده قدرت و موقعیت دولت هژمون، رو به افول برود و سیستم هژمونیک از هم فروبپاشد.^(۸)

تحلیل رابرت کوهین از لوازم و خصایص هژمون و سیستم هژمونیک منسجم‌تر به نظر می‌رسد، هرچند که وی برخلاف گیلپین به وضعیت سیستم بین‌الملل پس از افول هژمونی

1 . leader

2 . Charles p. Kindleberger

3 . John Ruggie

دولت هژمون، نگاه خویش بینانه‌تری دارد. کوهین در تعریفی همسان با جوزف نای^۱، هژمونی را موقعیتی می‌داند که در آن «یک دولت برای حفاظت از قواعد بنیادی حاکم بر روابط بین دولت‌ها هم به اندازه کافی قدرتمند است و هم تمايل دارد.»^(۹) وی برخورداری از چند قابلیت را لازمه هژمونی قدرت هژمون می‌داند. در بعد اقتصادی، هژمون باید بر مواد خام به ویژه مواد خام استراتژیک مثل نفت کنترل داشته باشد؛ به منابع عمدۀ سرمایه دسترسی و احاطه داشته باشد؛ در تنظیم عملکرد بازارها فعال و در راستای احاطه بر بازارها، بازار بزرگی برای واردات و در تولید کالاهای خدمات ارزش و اعتبار بالا و مزیت رقابتی داشته باشد. این‌این نقش هژمون همچنین مستلزم برخورداری قدرت هژمون از توان بالای نظامی است. توان نظامی حربه‌ای ضروری برای هژمونی دولت هژمونی است، چرا که در مقام یکی از عناصر بنیادی تشکیل‌دهنده قدرت هژمون، به مدیریت آن بر امور بین‌الملل بالاخص در حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل کمک می‌کند. البته نیازی نیست که قدرت هژمون بر سر تا سرجهان تسلط نظامی داشته باشد. قابلیت‌های نظامی هژمون در نهایت در خدمت جریان آزاد فعالیت‌های اقتصادی در سطح بین‌الملل است و تقویت بیش از حد آن ضرورت ندارد. در بعد سیاسی - ایدئولوژیک نیز رهبری هژمون مستلزم داشتن مشروعيت است. «هژمونی ایدئولوژیکی» (مفهوم مورد استفاده گرامشی) که مشروعيت و نفوذ سیاسی هژمون در سطح بین‌الملل را به همراه دارد، عنصر مهم در همراهی سایر دولت‌ها با هژمونی دولت هژمون است.^(۱۰) به طور کلی رهبری موققیت‌آمیز هژمونیک مستلزم درجه‌ای از رضایت و همکاری دولت‌های دیگر است. در صورتی که هژمون بدون چنین رضایتی به اجرای قواعد پردازد، سیستم از وضعیت هژمونیک به وضعیت امپریالی تغییر می‌یابد. همکاری در سیستم هژمونی، نه به معنی فقدان نزاع؛ بلکه به معنی فرایندی است که ناسازگاری‌ها و اختلافات مدیریت شده و به سازگاری متنقابل سوق داده می‌شوند.^(۱۱)

گیلپین و کوهین مشابه سایر نظریه‌پردازان نحله نورئالیسم و نهادگرایی نولیبرال، هژمونی را با رویکرد دولت - ملتی تحلیل می‌کنند و در همین چارچوب هژمون را به صورت دولت - ملت می‌بینند. دیدگاه‌های آنها در باب مفهوم هژمونی که بسیار به هم نزدیک هستند، در قالب

تئوری منسجمی تحت عنوان ثبات هژمونیک مطرح شده‌اند که بحث آن بر کم و کیف نقش قدرت هژمون در ثبات اقتصاد بین‌المللی لیبرال تمرکز دارد. گیلپین و کوهین در مورد نقش ثبات‌زای قدرت هژمون در اقتصاد بین‌المللی لیبرال موضع مشترکی دارند، اما نظرات آنها در مورد وضعیت اقتصاد سیاسی بین‌الملل در دوره پس از افول هژمونی متفاوت است. طی مباحث بعد ضمن بررسی مفصل تئوری ثبات هژمونیک به این اختلافات – (که به نوعی ریشه در اختلافات دو جریان رئالیسم و لیبرالیسم در باب مسائلی چون نقش دولت‌ها در عرصه بین‌الملل و شرایط تحقق همکاری میان آنها دارد – خواهیم پرداخت. آنچه در خور توجه است، نقش کلیدی عنصر توان اقتصادی در تعاریف فوق از هژمونی است. به رغم ضرورت توان بالای نظامی و نفوذ ایدئولوژیک، نقش قابلیت‌های اقتصادی در تعریف هژمونی بسیار اساسی است، چرا که علاوه بر نقش تعیین‌کننده آن در قدرت دولت هژمون، اصولاً کارکرد محوری هژمون، ساماندهی به جریان آزاد مبادلات اقتصادی در عرصه بین‌الملل است. عرصه بین‌الملل نیز اگرچه در حالت کلی عرصه رقابت میان دولت‌ها بر سر قدرت است، اما دولت‌ها به این واقعیت واقفنده که توانایی اقتصادی از کلیدی‌ترین عناصر قدرت می‌باشد. بنابراین در سیستم هژمونیک رابطه دولت هژمون با سایر دولت‌ها عمده‌تاً رنگ اقتصادی دارد. در تحلیل‌های گیلپین و کوهین، انگلستان در قرن ۱۹ و ایالات متحده در قرن ۲۰ دو نمونه قدرت‌های هژمون هستند که به پشتونه قابلیت‌های هژمونیک خود، نقشی ثبات‌زا ایفا می‌کردند.

۲. برداشت‌های مارکسیستی از مفهوم هژمونی

برداشت مارکسیست‌ها از مفهوم هژمونی در اقتصاد سیاسی به اندیه مختلف تحت تأثیر مفروضه‌های کلی مارکس درباره سرمایه‌داری است. از این منظر، نیروهای بنیادینی که اقتصاد سیاسی جهانی را تحت تأثیر قرار می‌دهند، همان نیروهایی هستند که مبارزه طبقاتی و توسعه نابرابر را به وجود می‌آورند. عملکرد دولت‌ها در این عرصه، منعکس‌کننده کم و کیف توسعه سرمایه‌داری و تناقضات دورنی آن است. بحث در مورد هژمونی بدون شناخت و درک نظام سرمایه‌داری جهانی بیهوده است.^(۱۲) آنچه در هستی‌شناسی مارکسیستی معیار تحلیل قرار می‌گیرد، طبقات و نوع روابط طبقاتی است که شکل‌گیری آنها به نوعی نتیجه منطق

سرمایه‌داری است. در همین راستا، مارکسیست‌ها در تحلیل هژمون پیش از هرچیز بستر طبقاتی هژمون را مدنظر قرار می‌دهند. البته نحله‌های مختلف مارکسیست‌ها در بررسی جایگاه و عملکرد هژمون سلایق ناهمگونی دارند. از میان مارکسیست‌هایی که در باب هژمونی در عرصه جهانی تئوری پرداز کرده‌اند، دو نحله در ادبیات اقتصاد سیای بین‌الملل بیشتر قابل توجهند: سیستم جهانی^۱ و نوگرایشینیسم^۲. از سخنگویان اصلی این دو نحله به ترتیب نامهای ایمانوئل والرشتاین و رابت کاکس بیشتر به چشم می‌خورد. در این قسمت دیدگاه‌های این دو محقق را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

والرشتاین دو سinx سیستم جهانی را از هم متمایز می‌سازد: امپراطوری‌های جهانی^۳ و اقتصادهای جهانی.^۴ تمایز اصلی بین این دو در کنترل سیاسی است. در امپراطوری جهانی، فقط یک سیستم سیاسی وجود دارد که بر سراسر حوزه امپراطوری احاطه می‌یابد، اما در اقتصاد جهانی شاهد چند مرکز کنترل رقیب هستیم. زمانی که یکی از این مرکز کنترل سیاسی بر دیگران مسلط شود، اقتصاد جهانی به امپراطوری جهانی تغییر وضعیت می‌دهد. البته لازم به ذکر است که پسوند «جهانی» به این معنی نیست که سیستم خاصی حتماً بر کل حوزه جغرافیایی جهان مسلط شود. امپراطوری روم از دیدگاه والرشتاین یک امپراطوری جهانی است، هرچند که مرزهای جغرافیایی آن به بخشی از جهان محدود می‌شد. به نظر والرشتاین سیستم جهانی مدرن، موردی از یک اقتصاد جهانی است که در قرن ۱۶ تولد یافت و تا پایان قرن ۱۹ کل جغرافیای جهان را فراگرفت. سیستم جهانی مدرن نوعی سیستم سرمایه‌داری است که دارای تقسیم کار جهانی بین مرکز، شبه پیرامون و پیرامون است.^(۱۳) روبنای سیاسی این سیستم، مجموعه‌ای از دولت‌های به اصطلاح حاکم است که عضوی از یک شبکه یا سیستم بین دولتی می‌باشند. در این سیستم، تلاش‌های مکرر و در عین حال متفاوتی توسط برخی دولت‌ها برای رسیدن به موقعیت هژمونی صورت گرفته است. هژمونی در سیستم بین دولتی موقعیتی است که در آن رقابت میان قدرت‌های بزرگ چنان ناموزون است که «یک قدرت

1 . world - system

2 . neo - Gramscianism

3 . world - empires

4 . world - economies

می‌توند به شکل گسترشده‌ای قواعد و خواسته‌های خود را (حداقل با قدرت و توانی کارآمد) در عرصه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، نظامی، دیپلماتیک و حتی فرهنگی تحمل کنند.» بنیان مادی چنین قدرتی در توانایی بنگاه‌های آن به منظور عملکرد کارآمدتر در سه عرصه اقتصادی عملده – تولید کشاورزی صنعتی، بازرگانی و مالیه – می‌باشد.^(۱۴) هژمونی دوره کوتاهی است که در آن قدرت هژمون، هم‌زمان در هر سه حوزه اقتصادی مذکور میزیت دارد. در این دوره، قدرت هژمون از لیبرالیسم جهانی^۱ یا جریان آزاد عوامل تولید (کالاهای سرمایه و نیروی کار) در سراسر اقتصاد جهانی هاداری می‌کند. با این حال، قدرت هژمون هر زمان که منافعش اقتصادی کند، به مرکانتیلیسم^۲ روی می‌آورد و به پشتونه قابلیت نظامی بالای خود، اقتصاد جهانی را به سمت امپراطوری جهانی سوق می‌دهد.^(۱۵) از نظر والشتاین، در سرمایه‌داری مسایلی چون جریان آزاد عوامل تولید و عدم دخالت دستگاه سیاسی در بازار در حد افسانه‌اند، چرا که اصولاً سرمایه‌داری با جریان آزاد جزئی عوامل تولید و دخالت گزینشی دستگاه سیاسی در بازار تعریف می‌گردد. هژمونی وضعیتی است که در آن دخالت گزینشی دستگاه سیاسی در بازار صورت می‌گیرد.^(۱۶) والشتاین فرایند ظهور، صعود و افول هژمونی‌ها را به صورت چرخه‌ای تحلیل می‌کند. وی استان‌های متحده^۳ در قرن ۱۷، انگلستان در قرن ۱۹، و ایالات متحده در قرن ۲۰ را سه قدرت هژمون در سده‌های اخیر می‌داند که هر سه با سرنوشت افول مواجه شده‌اند. زوال هژمونی ایالات متحده از دهه ۱۹۷۰ آغاز شده و حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ از آخرین نشانه‌های آن است.^(۱۷) در سطحی کلی‌تر، والشتاین اصولاً سیستم لیبرال سرمایه‌داری را به دلایلی چون نابرابری‌های ساختاری آن محکوم به شکست می‌داند.

افکار را برت کاکس درباره هژمونی نیز گرچه مشابه والشتاین به نوعی رنگ و بوی مارکسیستی دارد، اما در مقایسه با افکار والشتاین، از چارچوب متفاوتی برخوردار است. وی به نوعی افکار گرامشی در باب هژمونی را به بعد جهانی تسری داده است، هرچند که خود گرامشی نیز به صورت خیلی محدود به تبعیت منطقی روابط بین‌الملل از روابط بنیادین

1 . global liberalism

2 . mercantilist

3. منظور از استان‌های متحده (United Provinces) هفت استانی هستند که با پیوستن به هم کشور هلند را تشکیل دادند.

اجتماعی اشاره کرده بود. کاکس بر آن است که بسیاری از نویسندهای کان و تحلیل‌گران، واژه «هژمونی» را به صورت سلطه یک کشور بر دیگران تعبیر کرده‌اند یا بعضًا از آن به عنوان نوعی حسن تعبیر برای تحرکات امپریالیستی برخی قدرت‌ها استفاده نموده‌اند، در حالی که تعبیر گرامشینیستی از این واژه متفاوت است. وی به لحاظ مصاديق عملی، دو دوره تاریخی ۷۵ - ۱۸۴۵ و ۱۹۴۵ - ۶۵ را دوره‌هایی می‌داند که در آنها نوعی هژمونی جهانی به ترتیب به رهبری بریتانیا و ایالات متحده شکل گرفت. شکل‌گیری هژمونی مستلزم این است که یک دولت، نوعی نظام جهانی را بنیان‌گذاری و حمایت کند که در آن سازگاری منافع جریان داشته باشد و جهان‌شمول^۱ قلمداد شود، نه نظمی که در چارچوب آن به استثمار مستقیم دیگران پیرداد.^(۱۸) از نظر کارکس، هژمونی یک دولت در سطح جهانی نیز ریشه در هژمونی یک طبقه اجتماعی مسلط در درون آن دولت دارد. در واقع نهادهای اقتصادی و اجتماعی، فرهنگ و تکنولوژی مربوط به هژمونی ملی است که به صورت الگوهای تقليید و رقابت دیگران در سطح فرامملی درمی‌آید. هژمونی در سطح بین‌الملل، صرفاً نظم میان دولت‌ها نیست؛ بلکه نظمی است که در درون آن نوعی اقتصاد جهانی با شیوه مسلط تولید جریان دارد و میان طبقات اجتماعی کشورهای مختلف نوعی اتصال صورت گرفته است. هژمونی جهانی دارای یک ساختار اجتماعی، یک ساختار اقتصادی و یک ساختار سیاسی است که هر سه آنها با هم به هژمونی شکل می‌دهند. همچنین هژمونی جهانی در برگیرنده مجموعه‌ای از هنجارها، نهادها و مکانیسم‌های جهانی است که قواعد عمومی رفتار را برای دولت‌ها و آن نیروهای جامعه مدنی‌ای که فراسوی مرزهای ملی‌اند، تعریف می‌کنند و همین قواعد، حامی و مروج شیوه تولید مسلط هستند.^(۱۹) با توجه به ریشه داشتن نظم‌های جهانی در روابط اجتماعی، وقوع تحول ساختاری مهم در نظم جهانی، احتمالاً از برخی تحولات بنیادین در روابط اجتماعی و نظم‌های سیاسی ملی نشأت می‌گیرد که طبق دیدگاه گرامشی، چنین تحولات بنیادینی به ظهور و جایگزینی یک بلوک تدریجی جدید ختم می‌شوند.^(۲۰) قدرت هژمونی نیز که همواره مراقب هژمونی خود است، سعی می‌کند از طریق نهادهای بین‌المللی، از شکل‌گیری ایده‌ها و نیروهای ضد هژمونی پیشگیری کند. یکی از روش‌های مرسوم، جذب نخبگان کشورهای پیرامونی به

سمت نهادهای بین‌المللی است که هدف آن تزریق رضایتمندانه هنجارها و قواعد هژمونی به جوامع پیرامونی به منظور تداوم هژمونی است.^(۲۱)

والرستاین و کاکس هر دو به نوعی تحت تأثیر تحلیل‌های طبقاتی مارکس هستند؛ اما قالب‌های فکری آنها متفاوت است. در حالی که افکار والرستاین بیشتر تحت تأثیر جریان نظری وابستگی امریکای لاتین و به ویژه نوشه‌های آندره گوندر فرانک^۱ قرار دارد – که فرانک نیز تحت تأثیر نظریه پردازانی چون لینین و پل باران^۲ می‌باشد –، کاکس در پی توسعه اندیشه‌های گرامشی به حوزه روابط بین‌الملل بوده و چنانکه قبلًا اشاره گردید، گرامشی از منتقدان مارکسیسم لنینیستی است. همان طور که گرامشی، لینین را به ساده‌سازی اندیشه‌های مارکس متهم می‌کرد، می‌توان تحلیل طبقاتی والرستاین را در مقایسه با تحلیل طبقاتی کاکس ساده‌انگارانه‌تر دانست. برداشت سیستمی سخت‌افزارانه والرستاین از نظم و تحولات جهانی، باعث شده تا به نقش محرك‌های پویای اجتماعی و سیاسی کمتر توجه نماید و در عین حال قالب اقتصادی یکدست و ساده‌سازی شده‌ای برای کل جهان تعریف کند. به همین ترتیب، برداشت وی از هژمونی نیز شدیداً سخت‌افزاری است، به گونه‌ای که بدون توجه عمیق به سازوکارهای پویایی‌بخش هژمونی‌های سیستم سرمایه‌داری، از شکست حتمی و سریع آنها سخن می‌گوید. البته تحلیل‌های کاکس نیز از آن‌رو که چارچوبی طبقه‌محور دارد و توالی هژمونی‌ها را به صورت چرخه‌ای بررسی می‌کند، مشابه والرستاین است؛ اما وی با تأکید بر نقش نیروهای اجتماعی و سازوکارهای هنجاری و نهادی آنها در قالب بلوک تاریخی، خود را از محدودیت‌های چارچوب سیستمی متصل والرستاین فراتر می‌برد. کاکس همچنین بر عناصر رضایت‌ساز و مشروعیت‌ساز هژمونی تأکید زیادی دارد و شرایط تحول هژمونی و بلوک تاریخی را پیچیده‌تر می‌داند.

از مجموع برداشت‌ها و چارچوب‌هایی که محققان حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل درباره مفهوم هژمونی پردازش کرده‌اند، به صورت گذرا به چهار مورد گلپیان، کوهین، والرستاین و کاکس که به ترتیب به جریان‌های نظری نورئالیسم، نهادگرایی نولیبرال، سیستم جهانی و

1 . Andre Gunder Frank

2 . Paul Baran

نوگرامشینیسم تعلق دارند، اشاره گردید. چنانکه مشاهده شد، عمدۀ ترین تفاوت‌های آنها در تعریف هژمونی، به چارچوب‌های تحلیلی متفاوت و وزن‌دهی نسبتاً ناهمانگ به عناصر تشکیل‌دهنده هژمونی قدرت هژمون بازمی‌گردد. در حالی که گیلپین و کوهین با رویکردی دولت‌محورانه نظم بین‌المللی هژمونیک را به تصویر می‌کشند، والرشتاین و کاکس اصالت را به طبقه می‌دهند. به لحاظ نوع نگاه به نظم‌های هژمونیک تاریخی و بالاخص هویت کاپیتالیستی آنها در مقایسه با رویکرد پذیرا و نسبتاً خوش‌بینانه گیلپین و کوهین، کاکس و به خصوص والرشتاین رویکردی بدینانه دارند. در حوزه عناصر تشکیل‌دهنده هژمونی تفاوت عمدۀ محققان مذکور در میزان تأکیدی است که بر عناصر سیاسی ایدئولوژیک مشروعیت‌ساز دارند. همگی به انحصار مختلف بر ضرورت رضایت‌سازی هژمون برای تضمین بقای هژمونی اذعان دارند؛ اما در میان آنها رویکرد نوگرامشینیستی کاکس تأکید بیشتری بر ساز و کارهای نرم‌افزاری سیاسی - ایدئولوژیک در راستای جلب رضایت و هماهنگی دولت‌های دیگر دارد. با این حال، برای هر چهار محقق روشن است که هژمونی اصولاً بدون رضایت کشورهای تحت هژمونی مفهومی پوچ است. توانایی‌های بالای اقتصادی و نظامی نیز عناصری هستند که ضرورت آنها در تشکیل هژمونی بدیهی است و در واقع عناصر سخت‌افزاری هژمونی را تشکیل می‌دهند. بالاخص در رویکرد نورثالیستی گیلپین، حضور چنین عناصری به ویژه قابلیت‌های برتر اقتصادی بسیار مورد تأکید است.

در نگاه کلی، به نظر می‌رسد به رغم تفاوت‌های جزئی و کم‌اهمیتی که در رویکردهای فوق نسبت به مفهوم هژمونی وجود دارد، برداشت کلی آنها در مورد مفهوم هژمونی همسان است. همگی، انگلستان قرن ۱۹ و ایالات متحده قرن ۲۰ را مصادیقی از قدرت‌های هژمون می‌دانند که موفق به تشکیل هژمونی بین‌المللی به رهبری خود شدند. همگی، هژمونی بین‌المللی را وضعیتی می‌دانند که در آن قدرت مسلط در مقام هژمون، قواعد و چارچوب‌های رفتاری دولت‌ها یا طبقات تحت هژمونی را تجویز می‌کند؛ قدرت مسلطی که به لحاظ اقتصادی بالاترین رتبه را دارد؛ به لحاظ نظامی از قوی‌ترین اهرم‌های فشار برخوردار است؛ و به لحاظ سیاسی - ایدئولوژیک نیز مروج چارچوب یا مجموعه‌ای از چارچوب‌های فکری جذاب و پرطرفدار در سطح بین‌الملل است. این قابلیت‌ها کل واحدی را تشکیل می‌دهند؛ به

گونه‌ای که وجود همه آنها برای رسیدن هر دولت به موقعیت هژمونی ضروری است. در عبارت کوتاه، موقعیت هژمونی جهانی، موقعیت ابرقدرتی مقبول در سطح جهانی است. قابلیت‌های برتر اقتصادی به هژمون کمک می‌کند تا در مدیریت اقتصاد جهان - به گونه‌ای که دربردارنده منافع متقابل باشد - تواناتر و موفق‌تر عمل کند. برتری نظامی کمک می‌کند تا ضمن مهار چالش‌های امنیتی به ویژه چالش‌هایی که مستقیماً هژمونی و نظم هژمونیک را تهدید می‌کنند، زمینه مناسبی برای جریان فعالیت‌های اقتصادی و شکوفایی بازیگران سیستم هژمونیک فراهم آید. تبلیغات و فعالیت‌های سیاسی - ایدئولوژیک نیز در نقش پشتونه نرم‌افزاری رضایت‌ساز یا مشروعیت‌ساز برای هژمونی و نظام هژمونیک موجود عمل می‌کنند.

حفظ تعادل میان این عناصر، برای حفاظت از هژمونی دولت هژمون اهمیتی اساسی دارد؛ چرا که عدم تعادل یا بروز نقصان در اهرم‌های محوری حیات هژمونی، می‌تواند زمینه مناسبی برای زوال و فروپاشی هژمونی باشد. ضعف در حوزه سیاسی - ایدئولوژیک به مقبولیت و مشروعیت هژمونی صدمه می‌زند؛ فقدان قوای نظامی کافی و مناسب پایه‌های امنیتی هژمونی را لرزان و آسیب‌پذیر می‌سازد؛ و تضعیف پتانسیل‌های اقتصادی نیز نه تنها به انحصار مختلف بر موقعیت قدرت هژمون به مفهوم کلی آن اثر منفی دارد، بلکه اصولاً مدارهای اتصالی سیستم هژمونیک را که عمدتاً رنگ اقتصادی دارد، مختل می‌کند. چنانکه از تعاریف محققان پیشین برداشت می‌گردد، هژمونی و سیستم هژمونیک، بیش از هر چیز کارکردی اقتصادی دارد. به ویژه گیلپین و کوهین هژمونی را به نوعی در خدمت اقتصاد جهان و به طور اخص شکوفایی اقتصادی کشورهای تحت هژمونی معرفی می‌کنند و از این‌رو بیش از هر چیز بر ضرورت حفظ برتری و تقویت مستمر پتانسیل‌های اقتصادی قدرت هژمون تأکید دارند. هژمون با کمک به جریان آزاد فعالیت‌های اقتصادی در قالب سیستم سرمایه‌داری، ضمن ارتقاء مستمر توان اقتصادی خود باعث بهره‌برداری سایر بازیگران تحت هژمونی از مزیت‌های سرمایه‌داری می‌شود. در مبحث بعد که به نظریه ثبات هژمونیک در اقتصاد سیاسی بین‌الملل - که در اصل یک نظریه رئالیستی به حساب می‌آید - اختصاص خواهد داشت، خواهیم دید که جریان آزاد اقتصاد در عرصه بین‌الملل نیازمند قدرت هژمونی است که منافع آن به انحصار مختلف اقتصاد می‌کند در خدمت چنین سیستمی باشد.

ب. ثبات هژمونیک در اقتصاد سیاسی بین‌الملل

ثبتات هژمونی، نظریه‌ای است که اقتصاد بین‌المللی لیبرال را - که برآزادی تجارت بین‌الملل تمرکز دارد - با انکا به قابلیت‌ها و اهرم‌های هژمون تحلیل می‌کند. هرچند که مفاهیم و مباحث این نظریه به انحصار مختلف از سه مکتب اصلی اقتصاد سیاسی بین‌الملل یعنی رئالیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم تأثیر پذیرفته، اما در ادبیات اقتصاد سیاسی بین‌الملل، ثبات هژمونیک در اصل نظریه‌ای رئالیستی قلمداد می‌شود و عمده‌ترین مدافعان آن نیز به جریان رئالیسم تعلق دارند. ایده ثبات هژمونیک در ابتدا توسط اقتصاددان لیبرال، چارلز کیندلبرگر - البته بدون اینکه از اصطلاح «ثبتات هژمونیک» استفاده شود - مطرح گردید. کیندلبرگر بر آن بود که ثبات اقتصاد جهانی نیازمند وجود ثبات‌دهنده است که البته نباید به بیشتر از یک ثبات‌دهنده گسترش یابد.^{۲۲} وی پس از بررسی راه‌های احتمالی مختلف برای تهییه کالای عمومی^۱ در عرصه بین‌الملل، رهبری^۲ یا حکمرانی مطلق خیرخواهانه^۳ را تنها راه حل ممکن بر شمرد. تحلیل کیندلبرگر این بود که با توجه به اینکه حکومت‌ها و منافع آنها مرجع اصلی جهت‌دهنده به سایر نهادهای اداره‌کننده اقتصاد جهانی هستند، معلوم نیست که با تجمعی بازیگران خود - نفع^۴، ضرورتاً به نتیجه‌ای دربردارنده منفعت عمومی رسید. منفعت عمومی که در قالب کالای عمومی عینیت می‌یابد، با مشکل سواری مجانی^۵ مواجه است. وی، حتی بلوک‌های منطقه‌ای را نیز به خاطر اینکه نمی‌توانند به صورت اقتصاد همگرا عمل کنند، راه حل مفیدی به حساب نمی‌آورد و تنها راه حل ممکن باقی‌مانده را رهبری [هژمونیک] می‌داند.^۶ کیندلبرگر بر آن است که در هر دو مورد بریتانیا در قرن ۱۹ و ایالات متحده در قرن ۲۰، تلاش ملی دو کشور در قالب رهبری جهانی، به تولید کالای عمومی جهانی (مثل بازارهای گستردۀ منجر گردید. در واقع رشد و شکوفایی کالاهای عمومی جهانی مستلزم مدیریت رهبر یا مجری^۷ است.^۸

1 . public goods

2 . leadership

3 . benevolent despotism

4 . self - interested actors

5 . free - riding

6 . enforcer

کیندلبرگر از جانب رئالیست‌ها به شدت مورد استقبال واقع شد. استفن کراسنر^۱ و رابرت گیلپین از مطرح‌ترین کسانی بوده‌اند که با رویکرد نورئالیستی خاص خود از تئوری ثبات هژمونیک دفاع کرده‌اند. رئالیست‌ها در واقع دیدگاه‌های کیندلبرگر در باب رهبری را نوعی برگ برنده برای جریان رئالیسم قلمداد کرده‌اند. آنها در عین حال چارچوب‌های لیبرالیستی برای تحلیل ثبات هژمونیک را نارسا دانسته و بر آنند که ثبات هژمونیک ریشه در رویکرد دولت‌محورانه و قدرت‌محورانه رئالیسم دارد.

ج. ضرورت حضور و ماهیت کارکردی دولت هژمون

چنانکه قبلًا در تعاریف مربوط هژمونی اشاره گردید، دولت هژمون در یک عبارت کوتاه دولت قدرتمندی است که به تعبیر کوهین و نای به منظور مدیریت و رهبری نظام اقتصادی لیبرال، هم توانایی دارد و هم تمایل. در عین حال، در مورد اینکه میان توانایی و تمایل هژمون با ثبات اقتصاد لیبرال چه نوع ارتباطی برقرار است، میان نظریه‌پردازان اختلاف نظر وجود دارد. ریشه این اختلافات در نوع نگاهی است که این نظریه‌پردازان به معادلات قدرت در روابط بین‌الملل و ارتباط آن با نظام و ثبات بین‌المللی دارند.

نظریه‌پردازان لیبرال روابط بین‌الملل که نگاهی نسبتاً خوش‌بینانه به تعاملات دولتها در روابط بین‌الملل دارند، غالباً به نقش ثبات‌زای هژمون اذعان دارند، اما اهمیت و ضرورت حضور هژمون را کمتر از رئالیست‌ها برآورد می‌کنند. لیبرال‌ها می‌پذیرند که دولت هژمون در ثبات هژمونیک مولد کالاهای عمومی است. کالاهای عمومی در دانش اقتصاد، کالاهایی هستند که برای مصرف و بهره‌برداری عموم در نظر گرفته شده‌اند؛ مثل پیاده‌روها، برنامه‌های تلویزیونی و دفاع ملی. کالاهای عمومی سه مشخصه عمدۀ دارند: اولاً، این نوع کالاهای مصرف روابطی ایجاد نمی‌کنند. به عبارت دیگر مصرف این نوع کالاهای موجب تحریک رقابت دیگران نمی‌شوند؛ ثانیاً، تملک کالاهای عمومی، انحصارناپذیر است و مصرف‌کننده خاصی نمی‌تواند با انحصاری کردن آنها دیگران را از مصرف محروم سازد؛ و ثالثاً، اغلب کالاهای عمومی غیرقابل رد هستند. به عبارت دیگر، مصرف‌کننده ناچار از مصرف آن است.(۲۵) از مصاديق

1 . Stephen Krasner

کالاهای عمومی در عرصه بین‌الملل می‌توان به تجارت آزاد، ثبات پولی، و صلح بین‌الملل اشاره کرد. نظریه‌پردازان لیبرال روابط بین‌الملل که وجود این نوع کالاهای را در تأمین امنیت بین‌الملل و رشد و توسعه کشورها بسیار بالهمیت و ضروری می‌دانند، برآئند که هژمون می‌تواند در تولید کالاهای عمومی بین‌المللی مفید باشد. در عین حال، تولید این کالاهای ضرورتاً منوط به حضور و اراده هژمون نیست. رابت کوهین رویکردهای رئیستی افرادی چون گیلپین به نقش هژمون در ایجاد نوعی همکاری باثبات را ناپخته دانسته و بر این نظر است که هژمون فقط می‌توانند شرایط را برای نوع خاصی از همکاری تسهیل سازد. کوهین ضمن ابتنای دیدگاه کیندلبرگر بر تئوری کالاهای جمعی یا عمومی، از وی نقل قول می‌کند که «خطری که ما با آن مواجهیم، قدرت بسیار زیاد در اقتصاد بین‌الملل نیست، بلکه قدرت بسیار کم است. افراط در تسلط نیست، بلکه وفور بیش از حد خواستاران سواری مجانی‌ای است که مایل به مراقبت از ذخایر نیستند و منتظر ظهور یک حافظ ذخایر می‌باشند.» سپس اظهار می‌دارد که برخی کالاهای تولیدی رهبر هژمون اصولاً ویژگی جمعی ندارند. به نظر کوهین، در مورد اهمیت و ضرورت هژمون در ایجاد و حفظ کالاهای عمومی اغراق شده است. همزیستی هژمونی و همکاری در برخی مقاطع تاریخی به این معنی نیست که همکاری ضرورتاً به قدرت و اراده هژمون وابسته بوده است.^(۲۶) همکاری دولتها که در قالب رژیم‌های بین‌المللی^۱ - نوعی مکانیزم‌های بین‌المللی که همکاری و همگرایی بین‌المللی را نهادینه می‌سازند - جریان پیدا می‌کند، ریشه در منافع مشترک دولتها دارد، هرچند که در شکل‌گیری رژیم‌ها، اراده قدرت هژمون می‌تواند به انحصار درجهات مختلف تأثیرگذار باشد. از این‌روست که پس از افول هژمونی دولت هژمون نیز رژیم‌های بین‌المللی می‌توانند استمرار یابند. از نظر کوهین، استمرار همکاری دولتها در قالب رژیم‌های بین‌المللی، علاوه بر منافع مشترکی که رژیم‌ها به خاطر آنها به وجود آمده‌اند، به آسان بودن شرایط حفظ رژیم‌های ایجاد شده بازمی‌گردد.^(۲۷) از این‌منظر، رژیم‌های بین‌المللی می‌توانند مستقلانه کم و کیف کالاهای عمومی را تعریف و بقای آنها را تضمین کنند. بنابراین، کالاهای عمومی بین‌المللی ضرورتاً وابسته و تحت کنترل دولت هژمون نمی‌باشند.

1 . international regimes

رئالیست‌ها، رویکرد لیبرالیست‌ها نسبت به مسئله همکاری میان دولت‌ها را خوش‌بینانه و ساده‌انگارانه ارزیابی می‌کنند و برآنند که چنین همکارهایی به شدت تابع معادلات قدرت در روابط بین‌الملل هستند. ظهور و بقاء رژیم‌های بین‌المللی ریشه در نوع توزیع قدرتی دارد که چنین فرایندی را امکان‌پذیر می‌سازد. رئالیست‌ها در چارچوب تئوری ثبات هژمونیک بر این نظرند که سیستم باز اقتصاد بین‌الملل به این خاطر جریان می‌یابد که قدرت هژمون خواهان آن است؛ چرا که منافع قدرت هژمون در اتخاذ‌اقدام این سیاست است. از آنجا که بزرگترین دغدغه دولت هژمون حفاظت یا تقویت موقعیت قدرت خود در عرصه بین‌الملل است، از شکل‌گیری همکاری یا رژیم‌هایی که مغایر با این هدف باشد، جلوگیری می‌کنند. در این مورد، استفن کرانسر در مقاله‌ای پیرامون رابطه قدرت با ساختار تجارت بین‌الملل، بر آن است که در سیستم باز هژمونیک، شرایط رسیدن دولت هژمون به چهار منفعت عمده دولت‌ها یعنی مجموعه درآمد ملی، رشد اقتصادی، قدرت سیاسی و ثبات اجتماعی آسان‌تر می‌گردد. در چنین سیستم بازی که دولت هژمون هوادار آن است. هزینه‌ها و مزایای گشودگی ساختار تجاری سیستم برای اعضا متقاضان نیست. در یک ساختار باز، به خاطر قابلیت‌های بالایی که دولت هژمون دارد، مجموع درآمد ملی هژمون افزایش می‌یابد؛ نرخ رشد اقتصادی هژمون بالا می‌رود؛ قدرت سیاسی هژمون تقویت می‌گردد؛ و ضریب بی‌ثباتی اجتماعی هژمون پایین می‌آید. اعضای سیستم نیز ممکن است به انجاء و درجات مختلف از ساختار تجاری باز موجود متفع شوند. در عین حال در راستای هماهنگی آنها با سیستم، دولت هژمون علاوه بر ترغیب به اجرار نیز متولّ می‌شود. قابلیت‌های سمبیلیک، اقتصادی و نظامی هژمون طبق اقتضایات مختلف برای ترغیب یا اجرار اعضا به کار گرفته می‌شوند. به نظر کرانسر، اصولاً گشودگی ساختار تجاری تابع برتری دولت هژمون است، هرچند که برخی دولت‌ها بالاخص دولت‌های بزرگتر، آن را مطابق با خواسته‌ها و منافع خود ارزیابی نمی‌کنند. (۲۸)

رابرت گیلپین از دیگر نورئالیست‌های مشهور عرصه روابط بین‌الملل در تحلیلی منسجم‌تر، بر نقش ثبات‌زای هژمون در سیستم هژمونیک تأکید می‌کند. گیلپین مثل سایر رئالیست‌ها، بر این نظر است که دولت‌ها به ویژه دولت‌های قدرتمندتر، در تنظیم فرایند همکاری یا عدم همکاری خود با دیگران همواره بر سطح دستاوردهای نسبی تمرکز دارند؛ بدین معنی که

دولت‌ها معمولاً بیشتر از آنکه به دستاوردهای خود در شکل مطلق آن اهمیت دهند، به اثرات آن دستاوردها بر فاصله قدرت خود با دیگر دولت‌ها اهمیت می‌دهند.^{۲۹} وی همگام با محققانی چون استون وبر^۱ و سوزان استرنج^۲ رژیم‌های بین‌المللی را در اصل محصول و در خدمت قدرت هژمون می‌داند، هرچند که دولت‌های دیگر نیز از مزایای آن در سطوحی پایین‌تر بهره‌مند می‌شوند.^(۳۰) دولت‌ها و قدرت آنها همواره به عنوان مرجع نهایی فعالیت بازیگران فراملی می‌باشند. اگر شرکت‌های چندملیتی به صورت بازیگران فراملی فعال شده‌اند به خاطر آن است که منافع قدرت مسلط جهان چنین اقتضا می‌کند.^(۳۱) به نظر گیلپین شرکت‌های چندملیتی نه تنها جایگزین دولت نمی‌شوند، بلکه چه بسا بر نقش دولت در عرصه‌های اقتصادی و حتی سیاسی می‌افزایند و عملًا محركی برای توسعه قدرت دولت در عرصه‌های اقتصادی می‌باشند. وی در مثالی گویا اظهار می‌دارد که شرکت‌های چندملیتی غالباً پدیده‌های امریکایی هستند و سایر حکومت‌ها در واکنش به این چالش آمریکایی به مداخله فزاینده در اقتصادهای داخلی خود روی آورده‌اند.^(۳۲) تا با اقداماتی نظیر ایجاد رقبای همسنگ در برابر قدرت شرکت‌های آمریکایی، موازنی برقرار نمایند.^(۳۳) گیلپین با ارائه چنین مفروضاتی از استحکام نظریه ثبات هژمونیک دفاع می‌کند. وی تأکید می‌کند که دفاع از این تئوری به معنی توجیه رفتار آمریکا نیست و خود مدافعان ثبات هژمونیک در مقتضیات مختلف از رفتار خودمحورانه و غیرمسئولانه آمریکا انتقاد کرده‌اند.^(۳۴) نکته جالبی که وی بر آن تأکید می‌کند این است که اکثر حمایت‌ها از نظریه ثبات هژمونیک یا حداقل انگاره ضرورت رهبری قوی، از سوی اقتصاددان‌ها به عمل آمده است. از جمله این اقتصاددان‌ها علاوه بر کیندلبرگر می‌توان به باری ایکنگرین^۳، رابرت ماندل^۴، رابرت بالدوین^۵، برونو فری^۶، و مانسر اولسون^۷

۱ . Steven Weber

2 . Susan Strange

3 . Barry Eichengreen

4 . Robert Mundell

5 . Robert Baldwin

6 . Bruno Frey

7 . Mancur Olson

اشاره کرد که هر کدام، آگاهانه یا ناگاهانه، به نوعی در موازات با تئوری ثبات هژمونیک موضع گیری کرده‌اند.^(۳۵)

چنانکه می‌بینیم، نظرپردازان لیبرالیست و رئالیست روابط بین‌الملل هر کدام بسته به مفروضات خاص ثابتی که درباره ماهیت روابط بین‌الملل دارند، در قبال نظریه ثبات هژمونیک موضع گرفته‌اند. طبق این نظریه، جریان آزاد، منظم و باثبات اقتصاد بین‌الملل مستلزم این است که دولت هژمون فعالانه:

- از ثبات پولی بین‌المللی مراقبت کند. در این راستا لازم است مکانیسم‌هایی برای جلوگیری از بحران‌های مالی بین‌المللی داشته باشد تا در موقع ضرورت از بروز چنین بحران‌هایی جلوگیری به عمل آورد. به همین منظور دولت هژمون باید در موقع بروز انقباض بین‌المللی، در نقش وامدهنده نهایی^۱ عمل کند. دولت هژمون باید با حفاظت از ساختار انواع مبادلات و در سطحی گسترده‌تر با هماهنگ‌سازی سیاست‌های اقتصادی کلان، سیستم پولی بین‌المللی را مدیریت نماید؛

- تجارت جهانی را تشییت کند. از جمله مکانیزم‌های کنترلی هژمونی در این زمینه این است که در موقع بروز بحران در برخی بخش‌ها، بازارهای خود را بر روی واردکنندگان درگیر با بحران باز کند یا اینکه در موقعی که جریان سرمایه‌گذاری کاهش می‌یابد، به تشویق و تحریک جریان منظم سرمایه اقدام کند؛

- در صورت لزوم برنامه کمک خارجی را در دستور کار قرار دهد، چرا که نظام لیبرالی در موقعی به بازتوزیع سرمایه از طریق کمک خارجی متکی است؛ و

- از مکانیزم‌های مجازات محکمی برخوردار باشد تا در موقع ضرورت از تحرکات فرصت‌طلبانه سوء استفاده کنندگان جلوگیری به عمل آورد.^(۳۶)

چنانکه مشاهده می‌کنیم، در فرایند ثبات هژمونیک، دولت هژمون به صورت تولیدکننده و حافظ کالاهای عمومی بین‌المللی نقش ایفا می‌کند. تجارت آزاد و عاری از تبعیض، ثبات پولی (که تسهیل‌کننده فرایند تجارت آزاد است)، و امنیت بین‌الملل، عمدۀ‌ترین کالاهای عمومی بین‌المللی در این عرصه هستند. دولت هژمون در راستای حفاظت از کالاهای عمومی، سایر

1 . lender - of - last - resort

دولت‌ها را به همکاری سوق می‌دهد و از تقلب^۱ یا سواری مجانی سوءاستفاده کنندگان - که در پی استفاده از کالاهای عمومی بدون مشارکت لازم در پرداخت هزینه‌های آنها هستند - جلوگیری به عمل می‌آورد. طبق تئوری ثبات هژمونیک، این استدلال لیبرالی که تجارت به خودی خود دربردارنده نفع متقابل است و نیازی به مدیریت هژمون نیست، استدلالی سنت است، چرا که وسوسه سوءاستفاده و بهره‌برداری متقابله از کالاهای عمومی همواره وجود دارد و این قدرت هژمون است که باید آن را مهار کند. در رژیم‌های استاندارد طلای قرن نوزدهم و برتون وودز^۲ پس از جنگ جهانی دوم، دولت‌های هژمون قواعد رژیم بازار آزاد را برقرار و اجرا کرده‌اند و در این چارچوب، گرایش‌های ناسیونالیستی اقتصادی را فرونشانده‌اند. (۳۷) این استدلال‌های رئالیستی که وجود کالاهای عمومی بین‌المللی را در اصل محصول اراده منفعت‌طلبانه و قدرت‌محورانه دولت هژمون می‌داند، مورد انتقاد لیبرال‌ها قرار گرفته است. لیبرال‌ها، اگرچه برای نقش دولت‌ها در عرصه سیاست بین‌الملل اهمیت زیادی قائلند، اما مثل رئالیست‌ها دولت‌ها را تنها بازیگران جهت‌دهنده به تحولات سیاست بین‌الملل نمی‌دانند. در همین راستا، آنها کالاهای عمومی بین‌المللی را مخلوق و تابع محض دولت هژمون به حساب نمی‌آورند. چنانکه در مباحث کوهین اشاره شد، رژیم‌های بین‌المللی ریشه در منافع متقابل دولت‌ها دارند. اگرچه دولت هژمون ممکن است در خلق آنها نقشی تعیین‌کننده ایفا کند، اما بقای آنها منوط به خواست دولت هژمون نیست. رژیم‌های بین‌المللی که کالاهای عمومی بین‌المللی در قالب آنها تعریف می‌گردد، خودشان مستقل‌اً مکانیزم‌هایی برای حفاظت از این کالاهای دارند.

د. ثبات هژمونیک در تجربه تاریخی

تئوری ثبات هژمونیک، به لحاظ تجربی، ریشه در واقعیت‌هایی دارد که طی دو سده اخیر در عرصه اقتصاد سیاسی بین‌الملل تحقق یافته است. هژمونی بریتانیا در قرن ۱۹ و هژمونی ایالات متحده در قرن ۲۰، دو الگویی هستند که تئوری‌سینهای ثبات هژمونیک در دفاع از این

1 . cheating

2 . Bretton Woods

تئوری بدان‌ها استناد می‌کنند. به طور مشخص‌تر، سال‌های میانی تا پایانی قرن ۱۹ به عنوان دوره هژمونی بریتانیا یا صلح بریتانیایی^۱ و سال‌های پس از جنگ جهانی دوم تا آغاز دهه ۱۹۷۰ به عنوان دوره هژمونی ایالات متحده یا صلح آمریکایی^۲ شناخته شده‌اند؛ هرچند که برخی محققان این مرزهای زمانی را ناقص می‌دانند و بالاخص در مورد هژمونی امریکا برخی برآند که در دوره پس از آغاز دهه ۱۹۷۰، مجدداً به بازسازی گراییده و با مشخصه‌هایی نسبتاً متفاوت از گذشته استمرار داشته است. در مورد اینکه چرا پیش از این دو مورد، وضعیت ثبات هژمونیک تجربه نشده است، پاسخ روشن است: ثبات هژمونیک در بستر اقتصاد بین‌المللی لیبرال قابلیت تحقق دارد و اقتصاد لیبرال نیز پدیده‌ای جدید است. اقتصاد بین‌الملل از سده شانزدهم تا نیمه دوم سده هجدهم که انقلاب صنعتی در بریتانیا اتفاق افتاد، تحت تسلط رویکرد مرکانتیلیسم قرار داشت. اصطلاح مرکانتیلیسم که اولین بار توسط فیلسوف و اقتصاددان انگلیسی، آدام اسمیت^۳ مورد استفاده قرار گرفت؛ به جریان مسلطی از اندیشه و عمل اقتصادی حاکم بر دوره مذکور که فعالیت اقتصادی را در خدمت قدرت دولت تعریف می‌کرد، اطلاق می‌شود. پس از فروپاشی فئودالیسم، رویکرد مرکانتیلیسم از طریق تأکید بر قدرت ملی، نقش مهمی در دولتسازی و یکپارچگی سرزمینی بازی کرد. از جمله باورهای بنیادی مرکانتیلیست‌های اولیه این بود که برای افزایش قدرت دولت باید ذخایر فلزات گرانبها مثل طلا و نقره را افزایش داد.^(۳۸) از اواخر قرن هجدهم، موج شدیدی از انتقادها متوجه رویکرد مرکانتیلیسم در ابعاد مختلف اقتصادی، سیاسی و حتی اخلاقی شد. آدام اسمیت از اولین معتقدان این رویکرد، بر آن بود که مرکانتیلیسم دولتها را درگیر بازی «به گدایی انداختن کلیه همسایگان خود»^۴ کرده و باعث شده تا تجارت به «منبع خیزش اختلاف و دشمنی» تبدیل شود.^(۳۹) با وقوع انقلاب صنعتی، به تدریج رویکرد مرکانتیلیسم به حاشیه رانده شد و اقتصاد بین‌الملل به سمت آزادسازی پیش رفت. در این عرصه، انگلستان که انقلاب صنعتی اروپا از آن کشور آغاز شده بود، نقش پیشتاز را بازی می‌کرد، به گونه‌ای که در

1 . Pax Britannica

2 . Pax Americana

3 . Adam Smith

4 . beggaring all their neighbours

نیمه دوم قرن نوزدهم به قدرت هژمون حامی تجارت آزاد تبدیل شد. در پی افول هژمونی انگلستان، فرایند آزادسازی اقتصاد بین‌الملل نیز با چالش‌های جدی مواجه شد. پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده امریکا عهده‌دار نقش سابق انگلستان شد؛ هرچند که هژمونی امریکا وجهه نسبتاً متفاوتی داشت.

در پی وقوع انقلاب صنعتی و تصمیم انگلستان به فاصله گرفتن از سیستم مرکاتیلیسم، محدودیت‌های تجاری این کشور تدریجیاً برداشته شد، به گونه‌ای که تا دهه ۱۹۳۰ میزان اندکی از محدودیت‌های تجاری صنعتی باقی مانده بود. لغو قوانین مربوط به حمایت از محصولات کشاورزی، کمی به تاخیر افتاد تا اینکه با لغو قوانین غلات^۱ در سال ۱۸۴۶، فرایند آزادسازی اقتصادی فرامی در انگلستان به اوج رسید. در نیمه دوم قرن نوزدهم، انگلستان به صورت هدایت‌گر اصلی فرایند آزادسازی اقتصاد بین‌الملل، ایفاده نقش می‌کرد. تقریباً در سال ۱۸۷۰ هژمونی انگلستان به اوج خود رسید، اما پس از آن روند رشد بهره‌وری کار، تولید و تجارت ملی این کشور در برابر رقبای اقتصادی عمدۀ خود آهنگ کنتری نسبت به گذشته پیدا کرد. در نتیجه این وضعیت، ایالات متحده، آلمان، و فرانسه به انجاء و درجات مختلف به سیاست حمایت‌گرایی^۲ روی آوردند. البته تلاش انگلستان برای تسلط و مدیریت بر اقتصاد بین‌الملل تا وقوع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴، همچنان ادامه داشت. این کشور به منظور جبران کسری تجاری فزاینده خود - با توجه به افول صنعتی نسبی‌ای که داشت - بیشتر به اهرم‌های خدماتی مثل حمل و نقل، بیمه و مالیه بین‌الملل تکیه کرد. پوند انگلستان همچنان به صورت پول بین‌المللی استفاده می‌شد و لندن نیز جایگاه مرکز سیستم مالی بین‌المللی را داشت. چندی پس از افول کامل هژمونی انگلستان و گذار از نابسامانی‌هایی چون جنگ جهانی اول، رکود بزرگ^۳ ۳۰ - ۱۹۲۹ - که اثرات آن در دهه ۱۹۳۰ محسوس بود - و جگ جهانی دوم، ایالات متحده کار مدیریت آزادسازی اقتصاد بین‌الملل را بر عهده گرفت و به عبارت دیگر، صلح آمریکایی جایگزین صلح بریتانیایی شد. ریشه‌های هژمونی امریکا به پیروزی حکومت فدرال بر یازده ایالت جنوبی حامی نظام برده‌داری طی جنگ داخلی ۶۵ - ۱۸۶۱ بازمی‌گردد که در واقع زمینه

1 . Corn Laws

2 .protectionism

3 . Great Depression

رشد سرمایه‌داری صنعتی را فراهم کرد. پیش از آغاز هژمونی آمریکا با سیستم برتون وودز، فرایند آزادسازی تجاری آمریکا طی مقاطع مختلف رشد کرده بود. ایالات متحده با پی‌ریزی سیستم برتون وودز - که آغاز شکل‌گیری آن به پیش از پایان جنگ جهانی دوم بازمی‌گردد - رسم‌آوری آزادسازی اقتصاد بین‌الملل را از طریق سه نهاد کلیدی گات^۱، صندوق بین‌المللی پول، و بانک جهانی به دست گرفت. این روند در دهه ۱۹۶۰ اوچ گرفت، اما از اوخر همین دهه چالش‌های هژمونی آمریکا آشکار شد.(۴۰)

به رغم اینکه در هر دو سیستم هژمونیک انگلیسی و آمریکایی، قدرت‌های هژمونی فرایند آزادسازی اقتصاد بین‌الملل را ترویج و به منظور جلوگیری از بحران‌های احتمالی، از مکانیزم‌های کنترلی لازم استفاده می‌کردند، اما نحوه هژمونی‌گری هژمون‌ها و نیز فضای اقتصادی و سیاسی حاکم بر سیستم‌های هژمونیک همسان نبود. عمدت‌ترین تفاوت‌ها را می‌توان چنین ذکر کرد:

- هژمونی انگلستان در اصل در درون امپراطوری این کشور اعمال می‌شد. به عبارت دیگر، سیاست درهای باز انگلستان در درجه اول به مستعمرات انگلستان معطوف بود، هرچند که فراسوی مستعمرات نیز تسری می‌یافت. این در حالی است که در هژمونی آمریکا، طرفهای اصلی مورد توجه هژمون دولت‌هایی مستقل و دارای حاکمیت بودند.

- سیاست آزادسازی انگلستان غالباً شکلی یک‌جانبه داشت. برای مثال، دولت انگلستان با الغای قوانین غلات، طرفهای دیگر را مجاز به دسترسی نامشروع به بازارهای خود کرد؛ اما ایالات متحده سیاست متفاوتی داشت. برنامه آزادسازی آمریکا غالباً شکلی قراردادی و رژیمی داشت. گات از جمله نمودهای آزادسازی متقابل پس از جنگ جهانی دوم به رهبری آمریکا بود. این مسئله یکی از دلایل اصلی شکنندگی بیشتر سیاست آزادسازی اقتصادی انگلستان در مقایسه با ایالات متحده بود.

- در هژمونی انگلستان، شکاف‌های سیاسی بین‌المللی چندان مورد توجه نبود؛ به گونه‌ای که رقبای سیاسی انگلستان نیز از مزایای اقتصاد آزاد بهره می‌بردند و شاید همین مسئله عمدت‌ترین دلیل تضعیف استحکام هژمونی انگلستان در درازمدت بود. در مقابل، در هژمونی

1 . Gatt (General Agreement on Tariffs and Trade)

ایالات متحده - که در فضای دو قطبی پس از جنگ جهانی دوم قوام پیدا کرد - دوستان و متحدان سیاسی آمریکا، شرکای تجاری اصلی قدرت هژمونی بوده‌اند.

- به رغم اقتصاد قدرتمند دو هژمون، بنیان‌های هژمونی اقتصادی آنها متفاوت بوده است. در حالی که اقتصاد انگلستان بیشتر به تجارت متکی بود، اقتصاد آمریکا غالباً تولیدی بوده است. انگلستان در سال ۱۸۷۰ کنترل حدود ۲۴ درصد تجارت جهان را به عهده داشت که این رقم در آغاز جنگ جهانی اول به کمتر از ۱۵ درصد رسید. این در حالی است که ایالات متحده در سال ۱۹۵۰ تقریباً ۱۸.۴ درصد تجارت جهان را به خود اختصاص داده بود و این سهم در نیمه دهه ۱۹۶۰ به کمتر از ۱۵ درصد رسید. به عبارت دیگر، انگلستان بیشتر از آمریکا به کالای عمومی تجارت آزاد وابسته بود. از نظر حجم یا اندازه اقتصاد، موقعیت انگلستان حتی در دوره هژمونی خود نیز درخشنان نبود، اما حجم اقتصاد آمریکا چشمگیر بوده است. در سال ۱۸۶۰ اقتصاد انگلستان تقریباً در سطح سه چهارم حجم اقتصاد آمریکا بود، در حالی که اقتصاد آمریکا در سال ۱۹۵۰، بیش از سه برابر از اقتصاد اتحاد شوروی بزرگ‌تر بود.

- در دوره هژمونی انگلستان، در فرایند تجارت بین‌الملل نوعی تقسیم کار و هم تکمیلی مشخص‌تری قابل مشاهده بود، به گونه‌ای که انگلستان و چند کشور صنعتی دیگر صادرکننده کالاهای صنعتی و واردکننده مواد خام و مواد غذایی بودند. از این‌رو، وابستگی متقابل بین کشورهای صنعتی و غیرصنعتی شکل متوازن‌تری داشت و هزینه‌های حمایت‌گرایی و بسته شدن جریان اقتصاد بین‌الملل برای هر دو طرف به شدت پرهزینه بود. در مقابل، در دوره هژمونی آمریکا، این تقسیم کار تغییر کرد. در این دوره، تجارت بین‌الملل غالباً بین کشورهای صنعتی جریان داشت و وابستگی آنها به مواد خام یا محصولات کشاورزی کشورهای غیرصنعتی در مقایسه با دوره هژمونی انگلستان کمتر شد. برای مثال، خود ایالات متحده هم زمان هم صادرکننده و هم واردکننده مواد شیمیایی، ماشین‌آلات، محصولات کشاورزی و بسیاری از کالاهای دیگر بوده است. این الگوی تجارت در قطب‌های اقتصادی دیگر نیز به اشکال و درجات متفاوتی جریان داشته است.

- هم انگلستان در اواسط قرن نوزدهم و هم ایالات متحده در اواسط قرن بیستم، به صورت مراکز سیستم مالی بین‌المللی و منابع اولیه سرمایه‌گذاری خارجی نقش ایفا می‌کردند. هر دو

هزمون مقادیر قابل توجهی در عرصه فراملی سرمایه‌گذاری داشتند که البته هزینه‌هایی را بر اقتصاد داخلی شان تحمیل می‌کرد. با این وجود، در حالی که انگلستان به شکلی انحصارگونه در سرمایه‌گذاری پورت فولیو^۱ وارد شده بود، ایالات متحده بیشتر به سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی^۲ اتکا داشته است.(۴۱)

چنانکه مشاهده می‌شود، استحکامات هژمونیک ایالات متحده در مقایسه با انگلستان قوی‌تر می‌باشد. سطح بهره‌وری و به طور کلی حجم اقتصاد انگلستان در عرصه جهانی بسیار پایین‌تر از آمریکای پس از جنگ جهانی دوم بود. در عرصه تجارت خارجی که وابستگی انگلستان به آن بسیار شدید بود، اصل معامله به مثل رعایت نمی‌شد و فضای تجارت آزاد بین‌الملل به گونه‌ای ساخته و پرداخته شده بود که رقبا یا دشمنان قدرت هژمون نیز از آن بهره‌برداری می‌کردند، بدون اینکه در پرداخت هزینه‌های آن مشارکت کافی داشته باشند. اگر چه مستعمرات درون امپراطوری انگلستان طرفهای تجاری قدرت هژمون به حساب می‌آمدند، اما آنها بیشتر گریزگاهی بودند که کالاهای کم‌کیفیت‌تر انگلیسی را جذب می‌کردند. در دوره هژمونی ایالات متحده، بخش عمده‌ای از کاستی‌ها و ضعف‌های هژمونی انگلستان رفع گردید. در هژمونی آمریکا، علاوه بر قابلیت‌های اقتصادی و غیراقتصادی بالای این کشور، نهادها و رژیم‌های کنترل‌کننده منسجم و گسترده‌ای به کار گرفته شدند؛ به گونه‌ای به رغم بروز چالش‌های متعدد، هژمونی آمریکا قوام و کارایی بیشتری پیدا کرد. البته تردیدی نیست که امروزه جایگاه نسبی اقتصاد آمریکا در عرصه جهانی در مقایسه با سال‌های آغازین هژمونی‌گری آمریکا طی اواسط قرن بیستم ضعیف‌تر شده است؛ اما چنانکه طی مباحث بعدی توضیح داده خواهد شد، نقش هژمونی اقتصادی آمریکا به شکل و اندازه متفاوتی استمرار داشته و به ویژه در سال‌های پس از جنگ سرد تلاش این کشور برای تقویت موقعیت مذکور شدت یافته است.

1 . portfolio investment

2 . foreign direct investment (FDI)

ه . معماه فراز و فرود قدرت هژمون

یکی از مباحث مجادله برانگیز در تئوری ثبات هژمونیک، محرک‌ها و محدودیت‌های مربوط به خیزش، دوام، و زوال قدرت هژمون و مسئله سرنوشت نظم و همکاری بین‌المللی در شرایط افول سیستم هژمونیک است. در این زمینه، طرفداران دو رویکرد افول‌گرایی^۱ و بازسازی‌گرایی^۲، استدلال‌های متعارضی دارند. کسانی چون کیندلبرگر و گیلپین سیستم هژمونیک را ذاتاً رو به بی‌ثباتی معرفی می‌کنند و برآند که مکانیزم‌های ناهماهنگ خود سیستم هژمونیک در نهایت منجر به تضعیف توانایی و اراده قدرت هژمون در مدیریت سیستم می‌شود. از یک سو، قدرت هژمون ناچار از صرف هزینه‌های سنگینی است که لازمه مسئولیت هژمونیک آن می‌باشد. از سوی دیگر، فرصت‌های بزرگی برای قدرت‌های رقیب فراهم می‌شوند، به گونه‌ای که استفاده نامحدود از آنها می‌تواند شکاف قدرت میان هژمون و رقبا را تضعیف کرده و سیستم هژمونیک موجود را مختل سازد. سواری مجانی یا سوء استفاده از کالاهای عمومی، یکی از مهمترین عوامل فرساینده قدرت هژمون و سیستم هژمونیک است. (۴۲) چنانکه در نمونه هژمونی انگلستان اشاره گردید، در سیستم تجارت آزادی که مدیریت و بار مسئولیت آن بر عهده انگلستان بود، رقبا و دشمنان قدرت هژمون نیز بهره‌برداری می‌کردند، بدون اینکه در تأمین هزینه‌های لازم برای سیستم مشارکت کافی داشته باشد. از این‌رو، پایه‌های هژمونی انگلستان در بلندمدت تضعیف گردید. به تعبیر گیلپین، شاید مهمترین تناقض نظم بین‌المللی تجارت آزاد و به طور کلی سرمایه‌داری بین‌المللی این باشد که در آن رهبری سیستم، بیشتر از اینکه از رقبای بالقوه خود بهره‌کشی کند، به توسعه آنها می‌پردازد. (۴۳) همین چارچوب تحلیلی، در مورد فروپاشی سیستم نرخ ارز ثابت برتون وودز نیز بسیار مورد استفاده قرار گرفته است. افول‌گرایان، فروپاشی این سیستم را نتیجه تضعیف قدرت آمریکا می‌دانند. خیزش قدرت‌های متوسطی چون فرانسه، آلمان و ژاپن از یک سو و فرسایش توان اقتصادی آمریکا که عمدت‌ترین برآیند عینی آن در کسری فزاینده‌تر از تجاری این کشور طی اوخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ قابل مشاهده بود، از سوی دیگر، باعث شد که ایالات

1 . declinism
2 . renewalism

متحده در تأمین ثبات پولی کارآمد با مشکل مواجه شود و به سیستم نرخ ارز ثابت برتون وودز پایان دهد. به نظر کیندلبرگر، سیستم برتون وودز به این خاطر پایان یافت که برخی قدرت‌های متوسط شامل فرانسه و آلمان از مشارکت در تأمین هزینه‌های مسؤولیت سیستم خودداری کردند. ایالات متحده نمی‌توانست کشورهای دیگر را به کاهش نرخ برابری^۱ وارد کند. این کشور در برابر واقعیت‌های کسری فرایندهای از پرداخت‌ها از یک سو و مقاومت کشورهای دیگر برای تغییر این وضعیت از سوی دیگر، چاره‌ای جز پایان‌دادن به سیستم مبادله پایه طلا نداشت.^(۴) از این‌رو، هژمونی اقتصادی آمریکا ناخواسته با چالش مواجه می‌شود و به تحلیل افول‌گرایان، سازوکارهای ناهمانگ درون سیستم هژمونیک، قدرت هژمون را به افول می‌کشاند و در نهایت به فروپاشی خود می‌انجامد.

تحلیل افول‌گرایان از فرایند افول هژمونی تا حد زیادی شبیه تحلیل مارکسیست‌ها از فرایند افول و فروپاشی نظام سرمایه‌داری است، هرچند که افول‌گرایان لزوماً نگاهی بدینانه به سیستم هژمونیک ندارند و به ویژه نحله رئالیست آنها برآورند که از آنجا که نظام اقتصادی باثبات لیرال مستلزم مدیریت قدرت هژمون است، با فروپاشی سیستم هژمونیک، چنین نظمی با چالش مواجه می‌شود و بازگشت آن مستلزم شکل‌گیری سیستم هژمونیک جدید است. پس از فروپاشی سیستم هژمونیک، جایگزینی نظم‌های احتمالی مختلفی قابل تصور است که فقط یکی از آنها ممکن است نظام هژمونیک باثبات باشد. فرایند افول هژمون قبلی و خیزش هژمون جدید، فرایندی ناملایم و پرتنش است و امکان جریان منظم اقتصاد لیرال در آن به شدت پایین می‌آید. به نظر گیلپین، نزاع بین قدرت‌های در حال افول و در حال خیزش امری اجتناب ناپذیر است، اما در نهایت به شکل‌گیری ساختار جدیدی منجر می‌شود که میان آرایش جدیدی از منافع ملی و توزیع قدرت اقتصادی و نظامی است.^(۵) اگر هژمونی ایالات متحده فعلی را از منظر رویکرد افول‌گرایی تحلیل نماییم، باید فروپاشی آن را امری گریزنایپذیر بدانیم. در عین حال، اینکه هژمونی ایالات متحده یا وضعیت صلح آمریکایی در حال حاضر (اولین دهه هزاره سوم) چه مشخصه‌هایی دارد، چگونه و چه زمانی به فروپاشی کامل خواهد انجامید،

و در نهایت چه نظمی جایگزین آن خواهد شد، سؤال‌هایی هستند که پاسخ‌های مختلفی به آنها داده شده است.

بازسازی گرایان، نگاه افول گرایان به مسئله ظهور یا افول و سقوط قدرت هژمون را ساده‌انگارانه ارزیابی کرده و فرض بی‌ثباتی نهایی سیستم هژمونیک و محظوم‌بودن سرنوشت افول برای قدرت هژمون را زیر سؤال می‌برند. از نظر آنها، نه هژمونی انگلستان محکوم به زوال بود، و نه چالش‌های هژمونی ایالات متحده نشان‌دهنده حرکت به سمت سرنوشت گریزناپذیر شکست بوده‌اند. قدرت هژمون می‌تواند با اعمال مدیریتی جامع و کارآمد به هژمونی خود استمرار بخشد. به نظر سوزان استرنج، شکست سیستم برتون و وودز نتیجه سواری مجانی فزاینده دیگران نبود، بلکه نتیجه ابزارها و مکانیزم‌های ناکافی و ناکارآمد سیستم برتون و وودز برای کنترل سیستم پولی بین‌المللی بود.^(۴۶) از سوی دیگر، برخی دیگر از محققان برآورده که تصمیم دولت نیکسون به شناورسازی سیستم نرخ ارز نه به معنی فاصله گرفتن از موقعیت هژمونیک، بلکه به معنی اقدامی جهت بازسازی هژمونی خود بود. دولت ایالات متحده در آن زمان از میان دو گزینه حفظ سیستم مبادله ثبات طلا همراه با پذیرش برخی قید و بندها در سیاست‌های پولی خود و شناورسازی دلار همراه با خودمختاری بیشتر در سیاست‌های پولی، گزینه دوم را ترجیح داد. گذشت زمان نیز نشان داد که دولت آمریکا در بازسای منافع هژمونیک خود موفق عمل کرده است.^(۴۷) در مورد وضعیت کنونی هژمونی آمریکا نیز با وجود اینکه اکثر بازسازی گرایان ضعف هژمونی اقتصادی فعلی این کشور در عرصه بین‌الملل در مقایسه با سال‌های آغازین دوره جنگ سرد را می‌پذیرند، اما بر این نظرند که چنین ضعفی تأثیر قابل توجهی بر جایگاه هژمونی آن نگذاشته است. بازسازی اروپا و راپن که متحده ایالات متحده بودند به خواست و اراده دولت آمریکا کمتر شود. در حال حاضر نیز آمریکا با برخورداری از رشد آنها، فاصله اقتصادی شان با آمریکا کمتر شود. در کنترل جریان آزاد و باثبات قدرتمندترین اقتصاد در عرصه بین‌الملل، نقش قابل توجهی در کنترل جریان آزاد و باثبات اقتصاد بین‌الملل ایفا می‌کند. به استدلال برخی از بازسازی گرایان، افول اقتصادی آمریکا غالباً پیش از نیمه دهه ۱۹۷۰ اتفاق افتاد و پس از آن سهم این کشور در فرایند رشد اقتصادی جهان رشد تقریباً یکنواختی داشته است. ایالات متحده همچنان قدرتمندترین کشور جهان است و

رضایت دیگران از این موقعیت نیز قابل توجه می‌باشد.(۴۸) بنابراین، با مشاهده شوک‌های مقطوعی به اقتصاد یک دولت هژمون، اتخاذ برخی سیاست‌های حمایت‌گرایانه، و یا به طور کلی تضعیف جایگاه نسبی توان اقتصادی آن دولت در عرصه بین‌الملل در مقایسه با مقاطعه گذشته نباید چنین برداشت شود که هژمونی دولت هژمون به طور قطع در سراسری افول قرار گرفته است. معضلاتی چون سوءاستفاده از کالاهای عمومی نیز در حدی که اقتضای بازسازی و استمرار هژمونی موجود باشد، کترل‌پذیر می‌باشند.

و. آمریکا و مسئله ثبات هژمونیک در دوره پس از جنگ سرد

با تأمل در عملکرد سیاست خارجی آمریکا در دوره پس از جنگ جهانی دوم، به روشنی می‌توان به جهت‌گیری هژمونیستی آن در عرصه بین‌الملل پی برد. استراتژی این کشور در سه محور اقتصادی، نظامی - امنیتی و سیاسی - ایدئولوژیک، در نهایت با هدف برقراری ثبات هژمونیک تحت هژمونی ایالات متحده اعمال می‌شد. هژمونی جویی آمریکا در دوره جنگ سرد با چالش‌هایی مواجه بود که عمدت‌ترین آنها را می‌توان در سه دسته‌بندی به هم پیوسته زیر خلاصه کرد:

- ۱. چالش‌های اقتصادی.** هژمونی اقتصادی آمریکا به دلایلی چون هزینه‌های سنگین هژمونی جویی با اختلال مواجه شد، به گونه‌ای که سیستم نرخ ارز ثابت برتون وودز منحل گردید و پس از آن نیز تلاش‌های آمریکا در جهت بازگشت به موقعیت طلایی دو دهه اول جنگ سرد به نتیجه لازم نرسید. هزینه‌های هژمونیسم آمریکا، هزینه‌هایی بودند که به طور مستقیم یا غیر مستقیم با هدف تولید برخی کالاهای عمومی بین‌المللی از جمله امنیت بین‌الملل، ثبات پولی بین‌المللی و تجارت آزاد بین‌المللی که لازمه حفاظت یا تقویت هژمونی آمریکا بودند، به کار گرفته می‌شدند. سنگینی و فرسایندگی این هزینه‌ها علاوه بر معضل اتحاد شوروی و استراتژی گسترش کمونیسم آن به استفاده بی‌حساب برخی متحدین یا طرف‌های سوم از کالاهای عمومی بین‌المللی بازمی‌گشت. برخی متحدین اصلی آمریکا در حالی که امنیت و توسعه نظام سرمایه‌داری را لازمه منافع بنیادین خود می‌دیدند، در تأمین هزینه‌های آن مشارکت لازم را نداشتند.

۲. چالش‌های نظامی - امنیتی. در سیستم دوقطبی دوره جنگ سرد، ایالات متحده کنترل لازم را بر برنامه‌های نظامی دولت‌های خارج از کمپ خود و به ویژه رقیب اصلی خود یعنی اتحاد جماهیر شوروی نداشت. این کشور در حالی که بزرگترین قدرت اقتصادی جهان به حساب می‌آمد، به لحاظ نظامی با بازدارندگی و تهدید بیرونی مواجه بود. دولت شوروی با رویکردی شبیه مرکانتیلیستی، بخش عمدahای از درآمدهای اقتصادی خود را صرف تقویت ماشین جنگی خود می‌کرد، درحالی که اکثریت مردم آن در فقر به سر می‌بردند. اگر چه قوای نظامی شوروی در مقایسه با آمریکا از پشتوانه تکنولوژیکی پایین‌تری برخوردار بودند، اما بازدارندگی لازم را داشتند. از این‌رو، هژمونی اقتصادی آمریکا از پشتوانه نظامی کافی برخوردار نبود. برای مثال، در جنگ ویتنام (۱۹۶۴ - ۱۹۷۵) که آمریکا هزینه فراوانی برای پیروزی در آن به کار گرفت، کمک‌های نظامی شوروی و چین کمونیست به طرفداران خود، یکی از بزرگترین موانع پیروزی آمریکا بود. شکست آمریکا در جنگ ویتنام باعث جلوگیری از ادغام ویتنام در جهان سرمایه‌داری تحت هژمونی آمریکا شد و به عبارت دیگر برای توسعه هژمونی آمریکا به صورت یک مانع عمل کرد.

۳. چالش‌های سیاسی - ایدئولوژیک. رویکرد سیاسی - ایدئولوژیک هژمون، جوهره نرم‌افزاری هژمونی آن را تشیکل می‌دهد. دولت هژمون باید در راستای جلب مشروعيت برای هژمونی خود، ایده‌های موجه و گیرا ارایه دهد. ایده‌هایی چون لیبرالیسم، دموکراسی، حقوق بشر و سرمایه‌داری، همواره مورد حمایت آمریکا بوده‌اند. در دوره جنگ سرد، ایده‌های سوسیالیستی - کمونیستی اتحاد شوروی، بزرگترین چالش‌های سیاسی - ایدئولوژیک هژمونی آمریکا به حساب می‌آمدند. دولت شوروی توانسته بود با استثماری و امپریالیستی جلوه‌دادن لیبرالیسم و سرمایه‌داری جهان غرب و نیز معرفی سوسیالیسم کمونیستی به عنوان آلترناتیوی که تضمین‌کننده خواسته‌های طبقات ضعیف و حاشیه‌ای است، نفوذ قابل توجهی در عرصه بین‌الملل بالاخص در میان کشورهای جهان سومی به دست آورد، به گونه‌ای که بخش عمدahای از اعضای جنبش عدم تعهد نیز به سوسیالیسم روی آورده بودند. البته جهت‌گیری‌های دیگری چون اسلام‌گرایی در برخی کشورهای اسلامی از جمله ایران، هژمونی آمریکا را به چالش می‌طلبیدند؛ اما تأثیرگذاری آنها محدود بود.

چنانکه ملاحظه می‌گردد، هژمونی جویی ایالات متحده در دوره جنگ سرد با محدودیت‌های قابل توجهی مواجه بود. در مورد این چالش‌ها باید به دو نکته اساسی توجه کرد: اول اینکه تهدید هر یک از محورهای هژمونی آمریکا اعم از اقتصادی، نظامی - امنیتی و سیاسی - ایدئولوژیک، محورهای دیگر را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ چرا که محورهای یک هژمونی پیوندی سیستمیک با همدیگر دارند؛ و دوم اینکه مهار این چالش‌ها بیش از هر چیز مستلزم قابلیت‌های اقتصادی آمریکا بوده است. به عبارت دیگر، در حفاظت و قوام یک هژمونی، نقش محور اقتصادی آن بسیار تعیین‌کننده می‌باشد و بر همین اساس است که هژمونی جویی آمریکا غالباً بر ابعاد اقتصادی تمرکز داشته است. با این حال، چنانکه قبل توضیح داده شد، هژمونی اقتصادی آمریکا از اواخر دهه ۱۹۶۰ تضعیف شد، به گونه‌ای تا پایان دوره جنگ سرد، به رغم برخی موقعیت‌ها در ترمیم مجلد هژمونی اقتصادی آمریکا، بازگشت به دوران طلایی دو دهه اول دوره جنگ سرد میسر نگردید. با پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی - که یک پیروزی بزرگ برای آمریکا و هژمونی آن به حساب می‌آید - فضای نوبنی برای هژمونیسم آمریکا فراهم گردید. از آنجا که بخش عمده‌ای از چالش‌های هژمونی آمریکایی رفع گردید، تلاش‌های این کشور برای تقویت و گسترش هژمونی خود با تأکید بر محور اقتصادی توسعه پیدا کرد.

ز. ظهور اقتصادگرایی نوین در راهبرد امنیتی آمریکا

با پایان دوره جنگ سرد در آغاز دهه ۱۹۹۰ که با وقوع رویدادهایی چون حمله نیروهای چندملیتی تحت رهبری آمریکا به عراق به منظور آزادسازی کویت - که با رأی موافق اتحاد شوروی در شورای امنیت سازمان ملل همراه بود - مصادف بود، فاز جدیدی از اقتصادگرایی در خطمشی دولت آمریکا آغاز شد. این سیاست که در نهایت، استحکام‌دهی مجلد هژمونی آمریکا در جهانی عاری از موانع سیستم دوقطبی دوره جنگ سرد را پی‌گیری می‌کرد، با آغاز به کار دولت بیل کلیتون علنی‌تر گردید.(۴۹) کلیتون طی یک سخنرانی در ۲۶ فوریه ۱۹۹۳، با

معرفی جهانی شدن و فضای سایبر^۱ به عنوان دو پدیده اصلی سیاست خارجی خود، اولویت‌های دولتش را چنین مطرح کرد:

- بازگرداندن سلامت اقتصاد آمریکا، که «پیش‌شرطی اساسی برای سیاست خارجی» است؛
- تأکید بیشتر بر اهمیت تجارت و بازارهای باز؛
- به کرسی نشاندن رهبری ایالات متحده در اقتصاد جهانی؛
- کمک به رشد سریع‌تر کشورهای در حال توسعه؛ و
- ارتقاء دموکراسی در روسیه و سایر نقاط جهان.^(۵۰)

دولت کلیتون با اذعان به اینکه بستر و شرایط امنیتی جهان در عصر پس از جنگ سرد تحولی بنیادین یافته، ابعاد اقتصادی امنیت ملی آمریکا را به شدت پررنگ کرد. در همین راستا، نهاد شورای اقتصادی ملی^۲ در کاخ سفید تأسیس گردید تا اهمیت امور اقتصادی در استراتژی امنیت ملی آمریکا را تقویت کند. برخی نهادهای مرتبط دیگر مثل وزارت امور خارجه و وزارت بازرگانی نیز با اقداماتی مشابه بر حساسیت قضیه افروندند. نکته جالب توجه دیگر اینکه نهادهای اطلاعاتی - امنیتی آمریکا و در رأس آنها آژانس اطلاعات مرکزی (سی‌ای‌ای)^۳ فاز نوینی را در فعالیت‌های خود آغاز کردند که در آن فعالیت‌های اطلاعاتی رنگ اقتصادی پیدا می‌کردند. بنا به گفته آر. جیمز ولسی^۴، مدیر معرفی شده سی‌ای‌ای در فوریه ۱۹۹۳ جاسوسی اقتصادی به « DAGTREIN موضوع جاری در سیاست اطلاعاتی » آمریکا تبدیل شد. هدف اصلی عملیات جاسوسی اقتصادی - که بعدها به طور گسترشده در سیاست اطلاعاتی آمریکا پی‌گیری شد - حمایت اطلاعاتی از شرکت‌های تجاری ایالات متحده بوده است.^(۵۱) در دهه ۱۹۹۰، دیپلماسی آمریکا در عرصه تجارت بین‌الملل فعال‌تر گردید. دولت آمریکا ضمن ایفای نقشی تعیین‌کننده در ادامه مذاکرات دور اوروگوئه که به تأسیس سازمان تجارت جهانی^۵ (جانشین گات یا موافقت‌نامه عمومی تعریفه و تجارت) منجر گردید - و همچنین دور جدید

1 . cyberspace

2 . National Economic Council

3 . Central Intelligence Agency (CIA)

4 . R. James Woolsey

5 . World Trade Organization (WTO)

مذاکرات تجارت بین‌الملل یعنی دور دوچه، در عرصه منطقه‌ای نیز از طریق پی‌گیری فعالانه تشکیل نهادهایی چون حوزه تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا)^۱، به عنوان پیشرو عرصه تجارت بین‌الملل ایفای نقش کرد.(۵۲)

فاز نوین اقتصادگرایی آمریکا در دولت جرج بوش (پسر) نیز دنبال گردید. دولت بوش طی دوره چهارساله اول در پی‌گیری تحکیم هژمونی اقتصادی آمریکا به روش‌های نسبتاً یک جانبه و تهاجمی‌تری متولّ گردید، به گونه‌ای که بسیاری از متقدان داخلی و خارجی از خطر خیزش تحرکات امپریالیستی در سیاست خارجی آمریکا بحث کرده و نسبت به عواقب آن هشدار دادند. در عین حال، در دوره چهارساله دوم – که اکنون نیمی از آن سپری شده است – دولت بوش سعی کرده است از روش‌های تهاجمی دوره اول فاصله بگیرد و به رضایت و هماهنگی سایر دولتها به ویژه قدرت‌های رده دوم اهمیت بیشتری بدهد. چنانکه بعد از مفصلًاً توضیح داده خواهد شد، در دوره بوش به رغم بر جسته شدن برنامه‌هایی چون مبارزه علیه تروریسم و سلاح‌های انداز جمعی، دغدغه تحکیم پایه‌های هژمونی آمریکا به ویژه پایه اقتصادی آن، از کلیدی‌ترین متغیرهای جهت‌دهنده به استراتژی امنیت ملی این کشور بوده است. در جدیدترین سند جامع استراتژی امنیت ملی آمریکا (مارس ۲۰۰۶)، همچنان حمایت آمریکا از گشایش بازارها، ثبات مالی، و ادغام گسترده‌تر اقتصاد جهانی مورد تأکید قرار گرفته است. همچنین با توجه به نیاز شدید آمریکا به واردات منابع انرژی و احتمال بروز بحران انرژی در آینده نزدیک، بر امنیت و دسترسی آسان به منابع انرژی تأکید گردیده است.(۵۳) به نظر می‌رسد، استراتژی اقتصادی دولت بوش در عرصه بین‌الملل، تداوم منطقی استراتژی دولت کلیتون بوده است، اگرچه در ابزارهای عملیاتی آنها تفاوت‌هایی مشاهده می‌شود. نظم باثبات هژمونیک تحت هژمونی ایالات متحده، وضعیتی است که پی‌گیری آن در جهت‌گیری‌های هر دو دولت به روشنی قابل درک است؛ نظمی که ثبات و تحکیم آن بالاخص در جهان پس از جنگ سرد بیش از هرچیز مستلزم برتری و احاطه اقتصادی آمریکا در عرصه جهانی است.

فاز نوین اقتصادگرایی آمریکا در دوره پس از جنگ، از دو واقعیت به هم پیوسته تأثیرپذیری زیادی داشته است: اول اینکه در زمان پایان جنگ سرد، اهرم اقتصادی قدرت

1 . North American Free Trade Area (NAFTA)

آمریکا با اهرم‌های نظامی و سیاسی - ایدئولوژیک آن متوافق نبود. در این مقطع، آمریکا از نظر نظامی قدرت منحصر بفردی به حساب می‌آمد که رقیب قابل توجهی برای آن مطرح نبود. توان تهاجمی و بازدارندگی این کشور از استحکام کافی برخوردار بود و در غیاب اتحاد شوروی، قدرتی وجود نداشت که با رویکردی خصمانه، آمریکا را تحت تهدید نظامی گسترشده خود قرار دهد. اساسی‌ترین خلاصه نظامی آمریکا، دسترسی به تکنولوژی جامع و مطمئن پدافند موشکی بود که با توجه فقدان تهدید فوری، برای تحقق آن عجله‌ای وجود نداشت. از نظر سیاسی - ایدئولوژیک با شکست سوسیالیسم شوروی، ایده‌های لیبرال دموکراسی و سرمایه‌داری غرب به شدت مورد توجه واقع شد، به گونه‌ای که اغلب وارثان بلوک کمونیسم سابق از جمله خود روسیه به آن گرایش پیدا کردند. موج جدید گرایش به لیبرال دموکراسی در جهان، چنان فraigیر بود که محققانی چون فرانسیس فوکویاما^۱ با طرح تر «پایان تاریخ»، از پیروزی نهایی و دائمی لیبرال دموکراسی غرب بر سایر اندیشه‌ها سخن گفتند. با این حال، ایالات متحده به رغم برتری‌هایی که در محورهای نظامی و سیاسی - ایدئولوژیک داشت، در محور مهم و تعیین‌کننده اقتصادی از استحکام لازم برخوردار نبود. اگر چه این کشور همچنان دارای بزرگترین اقتصاد در عرصه بین‌الملل بود، اما شوک‌های دوره جنگ سرد از یک سو و خیزش قطب‌های اقتصادی جدید از جمله ژاپن و اروپا - که بعدها چین و در حدی پایین‌تر آسیای جنوب شرقی نیز به آنها اضافه گردیدند - از سوی دیگر، باعث گردید دولت امریکا در آغاز دوره پس از جنگ سرد، از موقعیت خود رضایت لازم را نداشته باشد. چنانکه قبل اشاره گردید، در چارچوب تئوری ثبات هژمونیک، انگیزه نهایی قدرت هژمون از ترویج نظام اقتصادی لیبرال استمرار موقعیت هژمونیک خود است، حال چنانکه به دلایلی سیاست‌های لیبرال هژمون موجب خیزش قدرت‌های رقیب تهدیدکننده شود، نوعی نقض غرض صورت می‌گیرد. از این‌رو، هژمونی‌جویی اقتصادی آمریکا در دوره پس از جنگ سرد با ملاحظات خاصی عجین می‌گردد. اگرچه اروپا یا ژاپن یا چین، دشمن بالفعل آمریکا نیستند، اما در چارچوب رئالیستی ثبات هژمونیک، هر متحد فعلی ممکن است به دشمن آینده تبدیل شود.

بنابراین در همکاری یا سودرسانی به آن باید همواره مسأله فاصله قدرت را مورد توجه قرار داد.

واقعیت دومی که اقتصادگرایی نوین آمریکا را تحت تأثیر قرار داد، اهمیت یافتن بیشتر عنصر توان اقتصادی در قدرت و امنیت ملی کشورها بود. تجربه افول و فروپاشی اتحاد شوروی به بارزترین شکل، اهمیت تعیین‌کننده موتور اقتصادی در تکوین قدرت و امنیت کشورها را نشان داد. دولتی که در مدیریت رشد و توسعه اقتصادی کشور عملکرد موفقی نداشته باشد، به انحصار مختلف خود را در موضع ضعف قرار می‌دهد. به ویژه، پس از فروپاشی اتحاد شوروی که تب و تاب رقابت‌های حاد نظامی دوره جنگ سرد فروکش کرده بود و بستر جایگزین دیگری برای خیزش مجدد چنین رقابت‌هایی فراهم نشده بود، مسأله توسعه اقتصادی به گفتمانی بین‌الملل تبدیل شد و دغدغه اقتصادی دولتها را تشدید کرد. در این دوره حساسیت ملت‌ها به عملکرد اقتصادی دولت بیشتر شد. تجربه اتحاد شوروی نشان داد که عملکرد اقتصادی نامطلوب و ناموفق دولت، نه تنها قدرت چانه‌زنی آن در عرصه بین‌الملل را تضعیف می‌کند، بلکه اصولاً همبستگی، انسجام، و قدرت ملی کشور را به چالش می‌کشد. در چنین شرایطی، ایالات متحده فضای جدید بین‌المللی را به متابه فرصتی تاریخی برای تحکیم موقعیت هژمونیک خود قلمداد کرد؛ اما تحکیم رهبری هژمونیک در این فضا بیش از هر چیز مستلزم تقویت توان اقتصادی آمریکا بود. فضای بین‌المللی پس از جنگ سرد بسیار متفاوت از فضای بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم بود. اگر آمریکا در دوره پس از جنگ جهانی دوم به صورت هژمون خیرخواه برای احیاء اقتصاد اروپا و ژاپن هزینه کرد – به گونه‌ای که در پی عدم همکاری آنها تن به اضمحلال سیستم نرخ ارز ثابت برتوون ووذ داد – در این دوره باید ضمن همکاری با آنها و سایر رقبای جدید، مراقب فاصله موقعیت خود با دیگران می‌بود.

به این ترتیب، در جهان پس از جنگ سرد، شاهد فاز نوینی از هژمونیسم آمریکایی هستیم که در آن دولت آمریکا در عرصه‌ای گسترده‌تر به ترسیم نظم هژمونیک می‌پردازد. در این راستا، تجارت آزاد، ثبات پولی، توسعه اقتصادی، و همکاری‌های بین‌المللی مرتبط با آن، مورد حمایت امریکا قرار می‌گیرند. آمریکا همچنان دارنده قدرتمندترین واحد پولی، بالاترین میزان

سرمایه، بیشترین بازیگران تجاری و بزرگترین بازار جهان است. به عنوان یکی از جدیدترین داده‌ها، این کشور در سال ۲۰۰۵ ضمن داشتن حدود ۴/۵ درصد جمعیت جهان، مولد حدود ۲۸ درصد از مجموع تولید ناخالص داخلی کشورهای جهان بود؛ یعنی حدود ۱۲/۵ از حدود ۴/۴ تریلیون دلار.^(۵۴) ایالات متحده با برخوداری از بزرگترین اقتصاد جهان همراه با قدرت نظامی منحصر بفرد، در دوره پس از جنگ سرد نیز در پی همان نقشی است که در دوره جنگ سرد بالاخص دو دهه اول آن دنبال می‌کرد. اما این‌بار محیط بازی تغییر یافته است. در این دوره، هژمونی امنیتی امریکا بعدی جهانی پیدا کرده یا به عبارت دیگر آمریکا به مولد اصلی کالای عمومی امنیت در سطح جهان تبدیل شده است؛ اما به لحاظ اقتصادی به رغم برخورداری از بزرگترین اقتصاد با خیزش قطب‌های اقتصادی رقیبی مواجه است که امکان دارد در آینده‌ای نه چندان دور هژمونی اقتصادی آمریکا را به چالش بکشند. از آنجا که افول اقتصادی دولت هژمون زمینه‌ساز افول کلیت هژمونی است، باید همواره مراقب موقعیت اقتصادی خود باشد. قاعده‌تاً در جهانی که در آن اقتصاد آزاد جریان دارد، کشوری که بزرگترین اقتصاد را دارد، باید بتواند بیشترین بهره‌برداری‌ها را نصیب خود سازد. اما رشد اقتصادی امریکا به دلایلی از جمله بار سنگین تولید و حفاظت از کالاهای عمومی بین‌المللی به ویژه کالای امنیت، آنچنانکه باید تحقق نمی‌یابد. بر همین اساس، مکانیزم‌های هژمونی‌گری آمریکا در دوره جدید تغییراتی یافته که از بزرگترین برآیندهای آن گسترش مداخله‌گرایی در امور کشورهای دیگر است.

ح. هژمونی‌جويی اقتصادی و مداخله‌گرایی

منظور از مداخله‌گرایی در این پژوهش، صرفاً گرایش مداخله قهرآمیز نظامی نیست، بلکه مداخله می‌تواند ابعاد مختلفی داشته باشد؛ از دخالت‌های لفظی گرفته تا مداخله نظامی و سرنگونی حکومت حاکم. دولت مداخله‌گر خود را در وضعیتی می‌بیند که نمی‌تواند به جهت‌گیری سایر دولتها بی‌تفاوت باشد و ناچار است با آنها برخوردی تجویزی داشته باشد. مداخله‌گرایی در واقع مکمل رویکرد همکاری بر اساس دستاوردهای نسبی^۱ است. از منظر

1 . relative gains

رئالیسم، در روابط بین‌الملل، رقابت معقول دولت‌ها بر سر قدرت اقتضا می‌کند که آنها همکاری خود با دیگران را بر اساس دستاوردهای نسبی تنظیم کنند. از نظر نهادگرایان نولیپرال از جمله رابت اکسلرود^۱ و رابت کوهین، همکاری دولت‌ها با همدیگر بر اساس رویکرد دستاوردهای مطلق^۲ صورت می‌گیرد. از این منظر، دولت‌ها بازیگرانی خردمند هستند که منافع خود را تعقیب می‌کنند. حال اگر با همکاری، منافع آنها بهتر تأمین می‌شود، دست به همکاری می‌زنند و اینکه منافع حاصل از همکاری چگونه میان آنها توزیع می‌شود، مسئله‌ای فرعی است. از منظر کوهین، دولت‌ها اساساً بازیگرانی اتیستیک هستند و فرایند تأمین منافع آنها مشابه فرایند تأمین منافع شرکت‌های تجاری است. این‌گونه نیست که رسیدن یک منفعت به دولتی ضرورتاً ملازم با زیان دولت یا دولت‌هایی دیگر باشد. «خودگرایی خردمندانه»^۳ دولت‌ها به این معنی است که دولت‌ها همواره مراقب منافع خود می‌باشند و برایشان مهم نیست که شرکایشان چه قدر به دست می‌آورند یا از دست می‌دهند. دولت‌ها در راستای تأمین دستاوردهای مطلق خود دست به همکاری نیز می‌زنند و مشکلاتی چون احتمال تغلب یا سوء استفاده برخی دولت‌ها را می‌توان از طریق نهادهای بین‌المللی کنترل کرد. چنین تحلیل‌هایی از منظر رئالیسم مطرود است. به ویژه، نورثالیست‌هایی چون کنت والتس^۴ در مورد امکان همکاری، دیدگاه‌های شدیداً بدینانه‌ای دارند. به طور کلی از منظر رئالیستی، از آنجا که دولت‌ها همواره موقعیت قدرت خود را در مقایسه با دیگران می‌سنجند، وارد همکاری‌هایی که موجب قوی‌تر شدن دیگران شود نمی‌شوند؛ اگرچه منافعی نصیب خودشان شود. دولت‌ها بازیگرانی خردمند هستند، اما در تأمین منافع خود مراقب دیگران نیز هستند و به دستاوردها به صورت نسبی می‌نگرند.^(۵)

در اینجا، مفهوم مداخله‌گرایی را از آن‌رو به صورت مکمل رویکرد دستاوردهای نسبی به کار می‌بریم که اعمال آن در سیاست خارجی آمریکا با هدف حفظ یا تقویت موقعیت قدرت در نسبت با دیگران صورت می‌گیرد. ایالات متحده نه تنها از ورود به همکاری‌هایی که جایگاه

1 . Robert Axelrod

2 . absolute gains

3 . rational egoism

4 . Kenneth waltz

هژمونیک آن را به چالش می‌کشند، خودداری می‌کند؛ بلکه در راستای مهار تحرکاتی که ممکن است به انحصار مختلف بر هژمونی آن تأثیر منفی بگذارند، به مداخله‌گری نیز روی می‌آورد. از این‌رو، در استراتژی امنیتی این کشور، مداخله‌گرایی امری موچه و لازم به شمار می‌رود. اگرچه در دوره جنگ سرد نیز ایالات متحده در سطحی محدودتر به مداخله‌گری گرایش داشت، اما از آغاز دهه ۱۹۹۰، مداخله‌گرایی در استراتژی امنیتی آمریکا به شکل بی‌سابقه‌ای گسترش یافت. دور جدید مداخلات آمریکا از زمان جرج بوش (پدر) و پیش از فروپاشی رسمی اتحاد شوروی آغاز گردید. اگرچه در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۲، کلیتون به صورت رقیب و متنقد دولت بوش ظاهر شد، اما پس از پیروزی عملاً رویکرد مداخله‌گرایی را به صورت مستمر در دستور کار خود قرار داد. این روند به شکلی عمیق‌تر در دولت بوش (پسر) نیز ادامه داشته است. در جریان مداخله‌گرایی فزاینده دولت آمریکا طی یک و نیم دهه اخیر، حکومت‌های مختلفی از جمله در هایتی، سومالی، یوگسلاوی، افغانستان، و عراق سرنگون شدند. در برخی دیگر مثل ایران، لیبی و کوبا، از حد فشارهای تبلیغاتی و تحریم فراتر نرفته است و در موارد دیگر که شامل بسیاری از کشورها از جمله چین و روسیه می‌شود، به هشدارهای تهدیدآمیز بسته شده است. در تحلیل این مداخلات توسط نظریه‌پردازان و کارشناسان روابط بین‌الملل، متغیرهای مختلفی به عنوان محرك مداخلات معرفی شده‌اند. تردیدی نیست که انگیزه‌های دولت آمریکا در کلیه مداخلات همسان نبوده است، اما به نظر می‌رسد هژمونی‌جویی اقتصادی غالب‌ترین انگیزه جهت‌دهنده به مداخله‌گرایی این کشور است.

در اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود که چگونه می‌توان هژمونیسم را با مداخله‌گرایی جمع کرد؟ از آنجا که قدرت هژمون مجری و حافظ سیستم هژمونیک است، مداخله‌گری آن در امور دولت‌های ضعیفتر تا حدی طبیعی تلقی می‌شود، اما تخطی هژمون از حدود مقررات نهادی سیستم به نحوی که برانگیزاننده نارضایتی گسترده سایر دولت‌ها بالاخص در سطح قدرت‌های درجه دوم شود، جایگاه آن را به قدرت امپریال تنزل می‌دهد. با امپریالیزه‌شدن سیستم، تدریجیاً اصول و مقررات نهادی هژمونیک معنا و مفهوم خود را از دست می‌دهند و پتانسیل بی‌ثباتی، بحران و جنگ در آن بالا می‌رود. در سال‌های اخیر بسیاری از

محققان و کارشناسان برآند که تحرکات یک جانبه‌گرایانه دولت بوش – که به شدت تحت تأثیر افکار نومحافظه‌کاران درون دولت بوده است – از جمله در قضیه عراق زنگ خطری برای هژمونی ایالات متحده می‌باشد، چرا که سرخوردگی و نارضایتی قابل توجهی در میان سایر دولت‌ها به جا گذاشته‌اند. بر همین اساس، گرایشات یک‌جانبه دولت بوش در دوره چهارساله دوم تعديل شده است. سیر فرایnde مداخله‌گرایی آمریکا طی دوره پس از جنگ سرد، به طور طبیعی زمینه‌ساز بروز تعارضاتی میان این کشور و سایر دولت‌ها شده است. دولت آمریکا همواره تلاش داشته تا اقدامات خود را با مقررات بین‌المللی همسو ساخته و نارضایتی‌های بین‌المللی را به حداقل ممکن کاهش دهد. با توجه به اینکه استمرار هژمونی آمریکا اقتضا می‌کند که در پی‌گیری لوازم مادی هژمونی، همواره مراقب لوازم معنوی حافظ مشروعیت نیز باشد، نمی‌تواند در مداخله‌گرایی خود نامحدود عمل کند.

نتیجه‌گیری

چنانکه ملاحظه گردید، تحقق ثبات هژمونیک به معنای واقعی آن مستلزم سازوکارهای ظریف و پیچیده‌ای است که به ویژه درک آنها توسط قدرت هژمون بسیار تعیین‌کننده است. چنانکه شواهد تاریخی نشان می‌دهد، توانایی و اراده قدرت هژمون در شکل‌گیری و جریان اقتصاد بین‌المللی لیبرال، بسیار تعیین‌کننده است. در عین حال، معضلی که باقی می‌ماند همان مکانیزم‌های جلوگیری از انحراف سیستم به مسیرهایی چون حمایت‌گرایی و امپریالیزم است. با تأمل در سیر هژمونی ایالات متحده از آغاز دوره جنگ سرد تا به حال، به آسانی می‌توان به کم و کیف امکان انحراف به چنین مسیرهایی پی برد. امروزه دولت آمریکا به منظور ابقاء سیستم هژمونیک ناچار از ادغام متناسب دو راهکار است: ۱. حفاظت و تقویت نقش رهبری اقتصادی و امنیتی خود؛ و ۲. حرکت در چارچوب مقررات توافقی سیستم. در غیر این صورت، انحراف سیستم گریزناپذیر خواهد بود.

یادداشت‌ها

۱. حسین بشیریه، *تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم* (۱): اندیشه‌های مارکسیستی (چاپ دوم، تهران: نشر نی، ۱۳۷۸)، صص ۱۴۰ – ۱۳۸.
 ۲. ازیکو اوچلی و گریک مورفی «کاربرد دیدگاه گرامشی در روابط بین‌الملل؛ با نگاهی به رابطه ایالات متحده با جهان سوم» ترجمه حمیرا مشیرزاده، *راهبرد*، ش ۵ (زمستان ۱۳۷۳)، صص ۱۸۸ – ۱۸۷.
 ۳. همان، صص ۱۹۰ – ۱۸۹.
4. Robert Gilpin, With the Assistance of Jean M. Gilpin, *Global political Economy: Understanding the International Economic Order* (Princeton and Oxford: Princeton University, 2001), p. 99.
۵. دقت کنید که لیبرالیسم به مفهومی که در تئوری‌های روابط بین‌الملل رایج است، متفاوت از لیبرالیسم اقتصادی است. لذا، تأکید گیلپین بر لزوم تعهد هژمون به اقتصاد لیبرال به این معنی نیست که رویکرد وی در حوزه روابط بین‌الملل (*International Relations*)، نیز لیبرال می‌باشد.
6. Robert Gilpin, With the Assistance of Jen M. Gilpin, *The Political Economy of International Relations* (Princeton, New Jersey: Princeton University, 1987), pp. 72 – 73.
7. Stefano Guzzini, *Realism in International Relations and International Political Economy: The Continuing Story of a Death Foretold* (London and New York: Routledge, 1998), pp. 144 – 145.
8. Gilpin, *op.cit* (6), p. 73.
9. Robert O. Keohane and Joseph S. Nye Jr., *Power and Interdependence: World Politics in Transition* (Boston: Little, Brown, 1977), p. 44.
۱۰. به منظور مطالعه مفصل‌تر این ویژگی‌ها رجوع کنید به:
- Robert O. Keohane, *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy* (Princeton, New Jersey: Princeton University, 1984), Chapters 3-4.
11. *Ibid*, p. 46.
12. *Ibid*, pp. 41 - 42.
13. Stephen Hobden, *International Relations and Historical Sociology* (London and New York: Routledge, 1998), pp. 145 - 146.
14. Immanuel Wallerstein. "The Three Instances of Hegemony in the history of the Capitalist World – Economy", George. T.Crane and Abla Amawi (eds), *The Theoretical Evolution of International Political Economy* (Second Edition, New York and Oxford: Oxford University, 1997), p. 245. Reprinted from *International Journal of Comparative Sociology*, 24, 1-2 (1983).
15. *Ibid*, pp. 247 – 248.
16. *Ibid*, p. 249.
۱۷. در مورد فرایند افول هژمونی ایالات متحده از منظر والرشتاين رجوع کنید به:

- Immanuel Wallerstein, "The Eagle Has Crash Landed", *Foreign Policy*, No 131 (July / August 2002), pp. 60 – 68.
18. Robert W. Cox, "Gramsci, Hegemony, and International Relations: An Essay in Method", Andren Linklater (ed), *International Relations: Critical Concepts in Political Science* (London and New York: Routledge, 2000), Vol.3, pp. 1216 - 1217. Reprinted from *Millennium*, Vol; 12, No.2 (Summer 1983), pp. 162 – 175.
19. *Ibid*, pp. 1217 - 1218.
20. *Ibid*, pp. 1219 - 1220.
21. *Ibid*, pp. 1218 - 1219.
22. Keohane, *op. cit (10)*, p. 31.
23. Guzzini, *op. cit (7)*, p. 146.
24. Charles P. Kindleberger, "International Trade and National Prosperity", *Cato Journal*, Vol. 3, (Winter 1983 / 84), pp. 626 – 630.
۲۵. مرتضی قرهباغیان، *فرهنگ اقتصاد و بازرگانی*، (تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۲)، ص ۶۵۷.
26. Keohane, *op. cit (10)*. Chapter 3.
27. *Ibid*, p. 50.
28. Stephen D. Krasner, "State Power and the Structure of International Trade", Jeffry A. Frieden and David A. Lake (eds), *International Political Economy: Perspectives on Global Power and Wealth* (Fourth Edition, London and New York: Routledge), p. 23.
29. Gilpin, *op. cit (4)*, pp. 78 - 79.
30. *Ibid*, pp. 78 - 93.
31. Robert Gilpin, "The Politics of Transnational Economic Relations", Crane and Amawi (eds), *op. cit (14)*, p. 179. Reprinted From *International Organization*, Vol. 25, No.3 (Summer 1971).
۳۲. یادآوری شود که تاریخ نگارش این نوشه‌های گلپین پیش از تابستان ۱۹۷۱ است.
33. *Ibid*, p. 191.
34. Gilpin, *op. cit(4)*, pp. 93 – 94.
۳۵. به منظور آگاهی کلی از مواضع این افراد رجوع کنید به:
- *Ibid*, pp. 94 - 97.
36. Guzzini, *op.cit (7)*, pp. 144 – 145.
37. Gilpin, *Op. cit(6)*, pp. 74 – 75.
38. Theodore H. Cohn, *Global Political Economy: Theory, and Practice*, Cnew York and ...: Longman, 2000), p. 62.
39. *Ibid*, p. 63.
40. David A. Lake, "British and American Hegemony Compared: Lessons for the Current Era of Decline", Frieden and Lake, *op. cit (28)*, pp. 128 - 130.
۴۱. به منظور مطالعه مفصل‌تر این موارد رجوع کنید به:
- *Ibid*, pp. 131 – 137.
42. Gilpin, *op.cit (6)*, p. 78.
43. Loke, *op.cit(40)*, p. 136.
44. Guzzini, *op.cit(7)*, p. 150.
45. Gilpin, *op. cit(6)*, p. 93.

46. Guzzini, *op.cit(7)*, pp. 149 - 150.

47. *Ibid*, p. 151.

48. Cohn, *op.cit (38)*, pp. 72 - 73.

۴۹. اشاره به رویکرد دولت کلینتون یا بوش، حاکمی از تأکید نویسنده بر سطوح خود تصمیم‌گیری در تجزیه و تحلیل سیاست خارجی یا استراتژی امنیتی آمریکا در عرصه بین‌الملل نیست. به نظر می‌رسد جهت‌گیری‌های خارجی دولت آمریکا در دوره پس از جنگ سرد، فراتر از اینکه کدام جریان حزبی تصمیم‌گیری اصلی بوده باشد، غالباً تحت تأثیر شرایط و الزامات ساختاری حاکم بر عرصه بین‌الملل بوده است.

50. Farsar Cameron, *US foreign Policy after the Cold War: Global Hegemon or Reluctant Sheriff?* London and New York: Routledge, 2002), p 19.

۵۱. به منظور مطالعه مفصل‌تر این قضیه رجوع کنید به:

- Stanley kober, "Why Spy?: The Uses and Misuses of Intelligence", *Cato Policy Analysis*, No. 265 (December 12, 1996), Available in <http://www.cato.org/cgi-bin/scripts/printtech.cgi/pubs/pas/pa-265.html>.

52. Cameron. *op.cit (50)*, pp. 116 - 119.

53. The Office of the President of the United States, *The National Security Strategy of the United States of America* (March 2006), <http://www.whitehouse.gov/nsc/nss/2006/nss2006.pdf>, pp. 25 - 30.

۵۴. در مورد میزان تولید ناخالص داخلی آمریکا و جایگاه آن در سطح جهانی رجوع کنید به:

- <http://siteresources.worldbank.org/DATASTATISTICS/Resources/GDP.Pdf>.

55. Joseph M. Grieco, "Anarchy and the limits of Cooperation: A Realist Critique of the Newest Liberal Institutionalism", Linklater (ed), *op. cit(18)*, Vol. 2, pp. 811 - 816. Reprinted from *International Organization*, 42 (3) (1988), pp. 484 - 507.

تُروریسم، رسانه و افکار عمومی در آمریکا

تاریخ ارائه: ۱۳۸۵/۳/۴

حمید رهنورد

تاریخ تأیید: ۱۳۸۵/۴/۱۵

کارشناس ارشد روابط بین‌الملل

چکیده

امروزه یکی از مهیج‌ترین اخبار و تحلیل‌های رسانه‌ها و مطبوعات، مربوط به اقدامات گروه‌های تُروریستی است و این موارد، سطح قابل توجهی از پوشش‌های خبری را به خود اختصاص داده‌اند. در واقع، تُروریسم و رسانه رابطه‌ای متقابل دارند. هدف تُروریسم گسترش فضای وحشت و ترس و بی‌اعتمادی به نهادهای دولتی در جامعه است و نیل به این هدف، بدون پوشش رسانه‌ای و تأثیر گسترده‌آن بر افکار عمومی ممکن نیست. بر این اساس، مقاله حاضر سعی دارد با کاربست روش تجزیی به بررسی آمارهای ارائه شده توسط مؤسسات افکارسنجی عمومی و همچنین تحلیل تأثیر اقدامات تُروریستی بر جامعه آمریکا از دو بعد رسانه و افکار عمومی بپردازد. در واقع رسانه‌ها در ایجاد نظام گفتمانی به ویژه در دوره‌های بحران، نقشی فزاینده دارند. بنابراین دولت ایالات متحده نیز پس از ۱۱ سپتامبر با تأکید بر رهیافت هژمونیک در مدیریت اطلاعات، از دسترسی آزاد شهروندان به جریان اطلاعات جلوگیری کرده و سعی در سانسور یا ایجاد پوشش‌های خبری برای جلب رضایت عمومی از تصمیمات حومتی دارد.

کلیدواژه‌ها: تُروریسم، رسانه، ۱۱ سپتامبر، افکار عمومی، خودسانسوری، شکاف اطلاعاتی

مقدمه

زمانی که تروریسم را در دیگر کشورها، با تروریسم در آمریکا مقایسه می‌کنیم، آن را پدیده‌ای منحصر بفرد نخواهیم یافت، زیرا تروریسم داخلی در این کشور قدمتی بیش از تأسیس آن دارد. برای مثال می‌توان به تروریسم ناسیونالیست در این سرزمین طی جنگ‌های قرن ۱۷ که حتی تا امروز نیز ادامه دارد، اشاره نمائیم. در نتیجه، تروریسم پدیده جدیدی نیست که بتوان ظهور آن را به حملات ۱۱ سپتامبر و یا چند دهه قبل از آن تحويل نمود، بلکه حضوری چندقرنی در آمریکا دارد. امروزه حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر باعث تمرکز نگاه مؤسسات تحقیقاتی، رسانه‌ها و افکار عمومی نسبت به این پدیده تهدیدکننده قرن ۲۱ گردیده است. ماهیت وحشتی که ریشه در عملکرد گروه‌های بی‌شماری در بطن تاریخ دارد.

این پژوهش سعی دارد با کاربست روش تجربی، به بررسی آمارهای موجود ارائه شده توسط مؤسسات آمارستانی افکار عمومی و همچنین با توجه به مقالات و کتاب‌های مربوطه، به بررسی و تحلیل تأثیر عملکرد تروریسم بر جامعه آمریکا از دو بعد رسانه و افکار عمومی و همچنین تأثیر رسانه بر افکار عمومی بعد از حملات ۱۱ سپتامبر پردازد. این مقاله، به این سؤال اصلی می‌پردازد که حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر چه تأثیری بر کارکرد رسانه و افکار عمومی آمریکا داشته است؟

در ذیل این پرسش اصلی، چند سؤال فرعی هستند که عبارتند از:

- رسانه به عنوان یکی از مکانیزم‌های جامعه‌پذیری، چه نقشی در جهت‌دهی افکار عمومی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر داشته است؟

- آیا ۱۱ سپتامبر به عنوان متغیری اصلی، باعث جلب حمایت شهروندان آمریکایی از سیاست خارجی کشور خویش به ویژه سیاست‌های ضدتروریسم کاخ سفید گشته است؟ در پاسخ به این پرسشها، موارد ذیل را مفروض گرفته‌ایم:

یک. موقع ترور در جزیره ثبات «آمریکا» ایجادکننده امواج گوناگونی در بیشتر ابعاد زندگی شهروندان این کشور گشته است. با توجه به این مهم، شاهد توجه فراینده تصمیم‌گیرندگان کاخ سفید به بهره‌گیری بهینه از رسانه‌ها و مطبوعات برای الگوسازی سیاست‌های خویش در بین افکار عمومی در جنگ علیه تروریسم هستیم.

دو. به دلیل غیرواقعی بودن بخش قابل توجهی از ادعاهای کاخ سفید در جنگ علیه تپوریسم، با گذشت زمان از حملات ۱۱ سپتامبر، شاهد کاهش حمایت شهروندان آمریکائی از سیاست‌های دولت بوش هستیم.

در این مقاله، طی سه بخش سعی خواهیم کرد با تأملی نظری، به شرح و بسط فرضیه‌های ذکر شده پردازیم.

الف. تپوریسم و رسانه

تپوریسم مدرن، نوع جدیدی از کشمکش است که از قرن ۱۹ به این طرف در صحنه‌های خشنونت اجتماعی تولد یافته است. این شکل از تپوریسم، در مقابل شکل سنتی، با عنایت به نکات ضعف ذاتی خویش، سعی بر این دارد که رسانه را به عنوان یکی از متحدین خود جذب نماید. تپوریست‌ها، دیدگاهشان نسبت به ارتباطات و رسانه به عنوان سلاح بالقوه است و تمایل دارند اقدامات و باورهای خویش را به وسیله آن برجسته نمایند.^(۱) در طول این بخش، سعی در پاسخ‌گویی به این دو سؤال مطرح شده داریم. در واقع پرسش این است که آیا رابطه‌ای میان تپوریسم و رسانه وجود دارد؟ و در صورت وجود این رابطه، کدامیک از دیگری منفعت بیشتری را کسب می‌کنند؟

امروزه یکی از مهم‌ترین تحلیل‌های خبری رسانه‌ها و مطبوعات، مربوط به اقدامات گروه‌های تپوریستی است که سطح قابل توجهی از پوشش‌های خبری را به خود اختصاص داده‌اند. آقای آناماریه اولیوریو^۱ در تحقیقات خویش در سال ۱۹۹۸، به این مهم پرداخت که چگونه اقدامات تپوریستی به وسیله رسانه‌ها به تصویر کشیده می‌شود. او جواب را تفاوت در تجسم‌کردن‌ها و به وجود آوردن فضاهای مجازی در دنیای واقعی جامعه دانست. او در یک پژوهش مقایسه‌ای میان پوشش‌های خبری رسانه‌های آمریکا و ایتالیا در سه رویداد هواپیماربائی ۱۹۸۵ در خط هوایی Luxury، هواپیماربائی پرواز TWA ۸۴۷ در سال ۱۹۸۵ که در هر یک منجر به مرگ یک آمریکایی گردید و همچنین، بمب‌گذاری اوکلاهما در سال ۱۹۹۵ پرداخت. وی در تحقیقات خود به این مهم رسید که تپوریسم پدیده‌ای قابل تعریف است. در

1 . Annamarie Oliverio

نتیجه، کنشی که تروریسم را ایجاد می‌کند، قدرتی است که آن را تعریف می‌نماید. بر این اساس، اقدامات تعریف شده به عنوان تروریسم، در هر دو کشور متکی بر منافع ژئوپولیتیک حکومتی بوده و در جامعه آمریکا، مفهوم تروریسم بیشتر مورد سوءاستفاده حکومت برای دسترسی به اهداف سیاستمداران، مدیریت‌های بحران و شورش‌های جامعه گردیده و از این طریق، عواید و منافع سیاسی را برای حکومت به وجود آورده است.^(۲)

بر این اساس می‌توان این گونه استنتاج کرد که اگر هدف تروریست‌ها ایجاد فضای وحشت و ترس در سراسر یا بخش قابل توجهی از جامعه برای رسیدن به اهداف خویش است، پوشش‌های خبری رسانه‌ها از این واقعیع، خود تولید ترس و خشونت بیشتر در سطح جامعه می‌کند. کارشناسان تروریسم و رسانه به این مسئله، به دو شکل کاملاً متفاوت پاسخ داده‌اند که در ذیل به آن اشاره خواهد شد.

آقای آلن مازور در تحقیقات خود در سال ۱۹۸۲، به این نتیجه رسید که پوشش خبری رسانه‌ها از واقعیع تروریستی، خود محركی برای تولید رفتار خشونت‌آمیز است. او برای اثبات فرضیه خود، به بررسی دو تحلیل موردنی از پوشش‌های خبری رسانه‌ها پرداخت. او پی برد که خبر اعلام وجود خودکشی، خود باعث افزایش آمار خودکشی گردیده است. وی همچنین در مورد مطالعاتی دیگر، به بررسی تهدیدات ارائه شده توسط افراد و گروه‌ها در مورد حمله به نیروگاه‌های هسته‌ای از سال ۱۹۸۰ – ۱۹۶۹ در پوشش‌های خبری رسانه‌ها و مطبوعات آمریکا پرداخت. وی متوجه گردید که تعداد تهدیدات متناوب، و سازگار با تعداد و استانهای خبری بوده است. زمانی که پوشش‌های خبری افزایش می‌یافتد، تهدید به بمبگذاری در نیروگاه‌های هسته‌ای نیز افزایش می‌یافتد و همچنین این رابطه بالعکس بود. او نتیجه‌گیری کرد که رسانه‌ها می‌توانند با تأثیر بر رفتار عمومی، از طریق اجبار ناخودآگاه بر مخاطبین خود، آنها را به فکر کردن هدایت‌شده در مورد حوادث سوق دهند. در این فرایند، نحوه جذابیت ارائه مطالب و روش دعوت به فکر کردن بینندگان، اهمیت بسزائی دارد. به عنوان مثال، زمانی که پوشش‌های خبری رسانه‌ها باعث تحریک افکار عمومی گردد، عده‌کثیری از مردم، بیانات خود را به شکل خشونت‌آمیزی انتخاب می‌کنند. اگرچه وی مطمئن نیست که آیا رسانه به تنهائی علت این واکنش بوده یا ترکیبی با متغیرهای دیگر، ولی ارتباط معناداری را در این رابطه پیدا می‌نماید.^(۳)

در همین راستا، آقای چرنیا. باسیدن نیز معتقد است که پوشش‌های خبری رسانه‌ها نقش نفوذناپذیری در اشاعه اهداف تروریستی دارند. او دلایل خود را بدین گونه بیان می‌دارد:

۱. پوشش‌های خبری رسانه‌ها در بزرگ‌کردن و اهمیت‌دادن به تهدیدات تروریست‌ها در ذهن افکار عمومی نقش بسزائی دارد. ۲. رسانه ترس را پراکنده می‌سازد. ۳. رسانه تروریست‌ها را در انتخاب اهداف و به حداقل رساندن تبلیغات مورد نظرشان یاری می‌دهد.^(۴)

در طرف مقابل، تئوریسن‌های گروه دوم همچون گراف که امروزه دیدگاهشان نسبت به گروه نخستین، غالباً می‌باشد، معتقدند که در نظریات گروه اول، همچون آقایان مازور و باسیدن شاهد نوعی پارادوکس به لحاظ انسجام منطقی هستیم. از نظر آنها، از طرفی تروریست‌ها اهداف خویش را از طریق ترس و خشونت پیش می‌برند و سعی در ارائه اقدامات و باورهای خویش از طریق رسانه دارند و در طرف مقابل، رسانه‌ها نیز نیازمند ایجاد اخبار مهیج برای تبلیغات می‌باشند و دقیقاً نکته تناقض‌آمیز از همین زمان شروع می‌گردد که تروریست‌ها در محاسبات عقلانی خود این مهم را مدنظر قرار نمی‌دهند که تصاویر و تفاسیر ارائه شده از صحنه‌ای تروریستی، تولیدکننده ترس و اضطراب در میان افکار عمومی می‌گردد که در نتیجه، اثر منفی در ادراک مخاطبین خود نسبت به این گروهها و اقدامات آنها می‌گذارند.^(۵) در نتیجه، می‌توان گفت که رسانه‌ها در برابر اقدامات تروریستی مطابق تئوری سایت^۲ عمل می‌کنند. بدین معنا که اقدامات تروریستی که از طریق پوشش‌های خبری رسانه‌ها پخش می‌شود، سبب دو نوع تحریک‌پذیری سلسله‌مراتبی در ادراک افکار عمومی می‌گردد. ابتدا تولید ترس و اضطراب را در فضای ذهنی افکار عمومی به وجود می‌آورد و سپس بدیل خود را از محرك نخستین استخراج می‌کند. بدین معنا که افکار عمومی رفتاری «منقبضانه و هجومی» نسبت به اقدامات تروریستی پیدا می‌کنند و در نتیجه احساس تنفر در میان مخاطبین رسانه‌ها به وجود می‌آید؛ زیرا رسانه‌ها هرگز به ارائه چهره مثبتی از باورها و اقدامات تروریست‌ها نمی‌پردازن. البته آقای فیلیپ شلسینگر^۳ معتقد است که شکل حاد تئوری سایت، ابزاری برای توجیه کسانی است که حامی استفاده از سانسور در رسانه‌اند و سعی دارند با زور و اجبار، عقایدشان را برای کنترل رسانه تحمیل نمایند.^(۶)

2 . Theory Cantagion

3 . Philip Schlesinger

حال که متوسطه وجود همزیستی متقابل میان رسانه و تروریسم گردیدیم، به پاسخ‌گوئی به سوال دوم برمی‌آییم. امروزه نقش رسانه در آگاه کردن افکار عمومی و کنترل جریان اطلاعات برای همگان امری ملموس می‌باشد. در عین حال، در اقدامات تروریستی همیشه این سؤال برای محققین مطرح بوده که کدامیک در این ارتباط سود بیشتری از دیگری به دست می‌آورد؟ پاسخ به این سؤال را با استناد به دو الگو، ذیل نگاهی به آمار پوشش‌های خبری رسانه‌های آمریکا به تروریسم داخلی این کشور و سپس رابطه میان رسانه و نیروها در اقدامات تروریستی، بررسی و تحلیل می‌کنیم.

مجموعه مقالاتی که در ارتباط با اقدامات گروه‌های تروریستی داخلی آمریکا تا قبل از ۱۱ سپتامبر انتشار یافته، ۶۹۹ مورد بوده است؛ که تقریباً با میزان تلفات انسانی این حملات که ۶۶۱ نفر می‌باشد، برابر می‌کند. اگرچه میزان کمی مقالات با تعداد مرگ و میر ناشی از این حوادث تروریستی تا حدود زیادی برابر بوده است، ولی نکته مهم این است که پوشش‌های خبری رسانه‌ها و مطبوعات آمریکا نسبت به عملکرد گروه‌های تروریست داخلی از الگوی مشترک پیروی نکرده‌اند. بعضی از اشکال گروه‌های تروریستی، جذایت بیشتری برای رسانه‌ها داشته‌اند. در این میان، بیشترین پوشش‌های خبری رسانه‌ها مرتبه با بمبگذاری مرکز تجارت جهانی در ۱۹۹۳ و بمبگذاری اوکلاهما می‌باشد. در عین حال، زمانی که میزان مقالات و تلفاتی که به واسطه اقدامات هر یک از گروه‌های تروریستی داخلی را بررسی می‌نماییم، به جز یک مورد، در دیگر مورددها هیچ‌گونه هیچ‌گونه ساختی دیده نمی‌شود.

بیشترین مقالات مربوط به بمبگذاری اوکلاهما می‌باشد، که ۱۶۹ مقاله در برابر ۱۶۸ کشته این حادثه نوشته شده است. در نقطه مقابل، بیشترین اختلاف در پوشش‌های خبری در مورد اقدامات گروه‌های چپ، پورتوريکو و کلن‌ها وجود داشته است که میزان مقالات هیچ‌گونه ساختی با تعداد تلفات ناشی از حملات تروریستی این گروه‌ها نداشته است.^(۷) در همین راستا، لازم به توضیح است که پوشش خبری رسانه‌ها نسبت به گروه‌های تروریستی اسلام‌گرای داخلی آمریکا نیز دارای این عدم تناسب بوده است. در بیشتر پوشش‌های خبری رسانه‌ها از اقدامات گروه‌های اسلام‌گرا هم قبل و بعد از ۱۱ سپتامبر، اساساً انگیزه‌های اقدامات

آنها را نادیده گرفته شده‌اند. اگر اشاره‌ای هم شده باشد، با حالت اغماسی بوده است. برای مثال در طول محاکمه بمبگذاری ۱۹۹۳ در مرکز تجارت جهانی، نویسنده مقاله نیوزویک تحت عنوان «Aterrorist lot without a story»، نوشت که به دلیل فقدان دلایل کافی در این محکمه، موضوع به یک معما تبدیل شده و بهترین دلیل اصلی در این معما را شاید بتوان حمایت آمریکا از اسرائیل دانست.^(۸) در واقع نویسنده سعی دارد که به صورت تلویحی گروه‌های اسلام‌گرا را متهم درجه اول معرفی نماید.

با استناد به جمله آقای اولیورید، مصداق‌های بالا نشان می‌دهند که رسانه‌ها و مطبوعات، کنش یکسانی نسبت به حوادث تروریستی نداشته و بنا به منافع حکومتی و شخص خود به این رویدادها می‌نگرند؛ بدون اینکه کمترین سودی را نصیب گروه‌های تروریستی نمایند.

در رابطه میان رسانه و نیروهای امنیتی در اقدامات تروریستی، نیروهای امنیتی و پلیس، رسانه‌ها را به دلیل نوع پوشش خبری‌شان مورد استناد قرار می‌دهند و اصولاً پلیس و فرماندهان ارتش به آمار رسانه احترام نمی‌گذارند. پلیس معتقد است که نیروهای امنیتی، نماینده نظم و ثبات اجتماعی‌اند که تصمیمات اش برای عمومی مردم مفید می‌باشد و در طرف مقابل، رسانه کارویژه خود را تهیه گزارش از رویدادها و اتفاقات اجتماعی دانسته و شور و هیجان را در آغوش می‌پذیرد و از طرف دیگر، تروریست‌ها برای ارتباط با افکار عمومی و تغییر شرایط ایستای جامعه به نفع خویش، نیازمند ارتباطات هستند. نزاع میان رسانه و نیروهای امنیتی از زمانی شروع می‌گردد که در حادثه تروریستی این دو نهاد همیشه هم‌zman و در دقایق اولیه حادثه حضور به هم می‌رسانند و این شروع کشمکش میان آنهاست.^(۹) به نظر می‌رسد برای حل این معادله سه مجھولی، بایستی ابتدا به بررسی نقش رسانه به عنوان متغیر میانه در نزاع همیشگی نیروهای امنیتی و گروه‌های تروریستی پردازیم.

بنابراین، رسانه‌ها دو کارویژه در معادله بالا دارند که عبارتند از: رقابت و مجادله. رسانه‌ها

جریان اطلاعات را کنترل، وقایع را شناسایی و در سلسله‌مرابطی کردن وقایع نقش مهمی را ایفاء می‌کنند و همچنین برای تسريع در به دست‌آوری اطلاعات نسبت به رقبای خویش شکل مهیج به ماهیت اخبار می‌دهند. در طرف مقابل، نیروهای امنیتی در کمین گروه‌های تروریستی می‌باشند و سعی بر این مهم دارند که هیجان‌های کاذب تولیدشده توسط تروریست‌ها را

کاهش و یا کترل نمایند و این زمانی است که رسانه‌ها به تولید اخبار مهیج از اقدامات تروریست‌ها می‌پردازن. در نتیجه، زمانی که تروریست‌ها بعنوان متغیری مستقل، نیروهای امنیتی را مورد هدف قرار می‌دهد، خود تغذیه‌رسان رسانه‌ها می‌گردد. در واقع طبق نظریه آقای مازور، پوشش‌های خبری رسانه‌ها در این زمان، خود محركی برای افراد و گروه‌های تروریستی بالقوه، برای اقدامات تروریستی جدید می‌گردد. به ویژه زمانی که حادثه تروریستی طولانی‌تر می‌گردد، این فعل و انفعالات نیز فزاینده‌تر می‌گردد. مصدق این جمله را می‌توان در گروه‌های تروریستی شاخه القاعده آمریکا، اروپا و بمبگذاری‌های مترو اسپانیا و لندن و شدت یافتن حملات القاعده و دیگران در عراق علیه نیروهای ائتلاف دانست که سرچشمۀ آن به حملات ۱۱ سپتامبر باز می‌گردد. در واقع، این جمله را می‌توان به صورت فرضیه دنبال نمود که در صورت شدت یافتن جنگ علیه تروریسم جهانی، احتمال تقویت گروه‌های تروریستی و حملات آنها افزایش می‌یابد^۱. همچنان که ارتباط میان اعضای داخل حکومت و نیروهای با رسانه و مطبوعات افزایش می‌یابد؛ زیرا مقامات حکومتی به ندرت از اینکه تصمیم‌هایشان در رسانه‌ها و مطبوعات مورد نقد و تحلیل قرار گیرد، لذت می‌برند.

اگرچه خصوصیت ذاتی میان کارویژه رسانه و نیروهای امنیتی تا زمانی که آخرین جنگ وجود داشته باشد، وجود دارد و گروه‌های تروریستی از آن سود می‌برند؛ اما هنوز دولتها قابلیت کترل رسانه‌ها و مطبوعات را به اشکال گوناگون دارند و می‌توانند از اشاعه هر مطلب و تفسیری در رسانه‌ها به نفع گروه‌های تروریستی جلوگیری نمایند. از سوی دیگر، رسانه‌ها و مطبوعات می‌توانند با ارائه تعریف دوژور و در عین حال منعطف از واژه تروریسم، بر چسبزنی‌های مورد خواست حکومت را به اقدامات گروه‌های خاص تروریستی بزنند، در حالی که ادراک افکار عمومی را همیشه مبنای فکری قرار دهند.

۱. مقامات آمریکایی معتقدند که گروه القاعده دارای بیش از ۱۰۰ هزار نفر نیروی آموزش دیده در بیش از ۶۰ کشور دنیا می‌باشد.

ب. شکاف‌های اطلاعاتی و هژمونی ایدئولوژیک

هر سیستم سیاسی جدا از دمکراتیک یا غیردموکراتیک بودن آن، سعی در تحمیل قواعد بازی بر کنش‌گران خویش دارد. در واقع، سیستم‌های سیاسی نه تنها این دغدغه را دارند که شهروندانشان چه اقداماتی را انجام می‌دهند، بلکه سعی دارند که فضای ذهنی و فکری آنها را در قالب و جهت خاص طراحی نمایند.^(۱۰)

در همین راستا، قبل از پیدایش تکنولوژی ارتباط جمعی، این سؤال مطرح بود که مردم هر کشور یا امپراتوری، چگونه از رویدادهای داخلی - خارجی آگاه می‌شدند و آیا اصلاً نیازی به آگاه شدن آنها بوده است؟ در نتیجه، کارکرد و قدرت رسانه و افکار عمومی تا قبل از جنگ جهانی اول، هیچ‌گونه معنا و مفهومی نداشت؛ ولی از این زمان به بعد بود که پتانسیل‌های بالقوه رسانه در جهت پیشبرد اهداف سیاسی و کنترل افکار عمومی، شناسائی و مورد استفاده قرار گرفت. با ملاحظه موارد فوق، این فصل به دنبال پاسخ‌گوئی به این سؤال است که منظور از شکاف اطلاعاتی در جامعه آمریکا چیست و چگونه حکومت این کشور می‌تواند با وجود جریان‌های چندصدایی، افکار عمومی را مطابق با سیاست‌های خویش همسو نماید؟ امروزه این مهم با توجه به اصل «همزیستی رسانه و تپروریسم»، از ابعاد فرازینه‌ای برای دولت بوش در جهت پیشبرد سیاست‌های خویش و بالطبع هدایت افکار عمومی، دارای اهمیت است.

امروزه مردم بیشتر دنیا به ویژه مردم آمریکا، از منابع خبری متعددی برای دریافت مطالب روزانه خویش استفاده می‌نمایند و این باعث شده تا حساسیت آنها نسبت به جریان‌های اصلی در مقایسه با کسانی که تنها از یک منبع خبری استفاده می‌نمایند، کم گردد. بر اساس دفتر آمار اسناد سرشماری آمریکا در سال ۲۰۰۰، ۹۸٪ خانه‌های آمریکا تلویزیون دارند و هر فردی به طور متوسط، ۳۱ ساعت در طول هفته، تلویزیون نگاه می‌کند.^(۱۱) عواملی که می‌تواند باعث ایجاد جریان سینوسی و شکاف اطلاعاتی در شبکه اطلاع‌رسانی جامعه متکثری چون آمریکا گردد؛ به قرار زیر هستند:

۱. شهروندان بنا به موقعیت‌های گوناگون و طبقه اجتماعی که در آن قرار دارند، علایق گوناگونی نسبت به موضوعات سیاسی - اجتماعی دارند و این علایق، میزان سطح آگاهی آنها را نسبت به یکدیگر متفاوت می‌کند.
۲. مطالعات اولیه مبارزات انتخاباتی دهه ۱۹۵۰ - ۱۹۶۰ به

این نتیجه رسید که مردم در انتخاب اطلاعات سیاسی خویش هوشیار می‌باشند و بیشترین جذابیت برای توده‌های مردم این است که هر گروه سیاسی که بیشترین اطلاعات را به مردم ارائه کند، احتمال پیروزی آن بیشتر می‌گردد. این تحقیقات، باعث به وجود آمدن «فرضیه نفوذ» گردید. بدین معنا که اطلاعات جاری شده در سیستم اجتماعی، برای شهروندان طبقه بالای جامعه، تحصیل کردن و افراد ذی نفوذ، زودتر از افراد طبقه پایین جامعه قابل حصول می‌باشد. این فرایند در میان مدت باعث عرضشدن شکاف اطلاعاتی درون جامعه خواهد شد و در بلندمدت می‌تواند جریان‌های فکری گوناگونی در میان افکار عمومی ایجاد کند.^(۱۲)

۳. اشکال گوناگون رسانه همچون تلویزیون، مطبوعات و مجلات، تأثیرات گوناگونی بر روی مخاطبان خود می‌گذاردند. به نظرسنجی‌هایی که در سه برهه زمانی مجزا بعد از ۱۱ سپتامبر در تاریخ‌های ۱۷ - ۱۳ - ۹ نوامبر ۲۱ و ۹ - ۶ ژانویه ۲۲ صورت گرفت، توجه نمائید. در این نظرسنجی‌ها، از پاسخ‌دهندگان خواسته شد که با توجه به سه منبع تلویزیون، مطبوعات و مجلات، پاسخ دهنده که اطلاعاتشان را در مورد ۱۱ سپتامبر و جنگ علیه تروریسم، از کدام منبع خبری کسب می‌نمایند؟ در نظرسنجی اول، ۸۸٪ پاسخ‌دهندگان گفتند که از طریق تلویزیون اخبار مورد نظر خود را کسب می‌کنند و تنها ۲٪ به مطبوعات اشاره نمودند. در نظرسنجی دوم، ۷۶٪ به تلویزیون و ۱۱٪ به مطبوعات اشاره نمودند و در آخرین نظرسنجی ۶۶٪ به تلویزیون و ۱۵٪ به مطبوعات تمایل داشتند. اهمیت موضوع در این نکته نهفته است که تأثیرگیرندگان تلویزیون و مطبوعات هر کدام رفتارها و انگیزه‌های متفاوتی را از خود بروز می‌دهند که خود یکی از متغیرهای اصلی در شکاف اطلاعاتی در جامعه آمریکاست؛ زیرا اخبار تلویزیون تأکید بیشتری بر ضمنی بودن مفاهیم واقعه داشته و از پرداختن به تفاسیر و پیچیدگی‌های علت و معلول رویدادها و واقعی سیاسی که می‌تواند در میان مخاطبان تولید ابهام کند، پرهیز می‌نماید. در عین حال، مطبوعات به صورت ریشه‌ای به بحث و بررسی میان رویدادها پرداخته و مخاطب را به تعمق و تفکر بیشتر نسبت به رویدادها به صورت ناخودآگاه دعوت می‌کند و در نتیجه، تأثیر ماندگاری آن در ذهن مخاطبان خود نسبت به مخاطبان تلویزیون بیشتر می‌باشد.^(۱۳) درباره اهمیت نقش تفسیر رسانه و مطبوعات بر روی مخاطبان، آقای نیکار در پژوهش خود، پاسخ‌دهندگان در طرح پژوهش را به دو قسمت تقسیم نمود:

کسانی که مشکلات واقعه را با شرح مختصر مشاهده نموده بودند و در طرف مقابل، کسانی که آن را با تفسیر کامل مشاهده نموده بودند. وی از آنها خواست که شکلی از قضاوت سیاسی درباره علت این مشکلات را ارائه نمایند. در بیشتر موارد، نه به صورت کلی کسانی که تفسیرهای مختصر را مشاهده نموده بودند. مسؤولیت را بیشتر به افرادی که درگیر آن قضیه بودند، نسبت می‌دادند و گروه دوم در شکلی کلان‌تر به جامعه و علتهای سیاسی دیگر مرتبط می‌نمودند.(۱۴)

اخبار شبکه‌های تلویزیونی، به شکل گسترده‌ای نسبت به طرز عقاید شنوندگان خویش بی‌ملاحظه هستند؛ ولی به دلیل بهره‌گیری از ارائه خبر به شکل تصویری، توانایی تأثیر برنامه‌های غیرواقعی اعم از داستان‌ها و رویدادهای جعلی را بر ادراک ذهن مخاطبان خود دارند. برای مثال، کسانی که به برنامه‌های تلویزیونی بیشتر نگاه می‌کردند، تمایل بیشتری به جنایت داشتند تا آنچه در دنیای واقعی در حال وقوع بود. خوانندگان مطبوعات اصولاً نسبت به مواضع فکری - سیاسی خویش استوار و راسخ‌تر نسبت به بینندگان تلویزیون می‌باشند و همچنین، بینندگان تلویزیون بیشتر از روزنامه، با کنترل حکومت بر پوشش‌های خبری رسانه‌ها بعد از ۱۱ سپتامبر موافق بودند و معتقد بودند که رسانه‌ها بایستی از دولت حمایت کنند.(۱۵) دلیل این مدعای را می‌توان در فرایند نظرسنجی بیان شده نگریست و همچنین برخلاف تلویزیون که جریان‌های فکری و ایدئولوژیک خود را به صورت بردار تکخطی در شبکه‌های خبری دنبال می‌کند، مطبوعات بیشتر به فراهم نمودن توازن تغذیه اطلاعاتی اقدام می‌ورزد. با توجه به مطالب ارائه شده، در تفاوت تأثیرگذاری روزنامه و تلویزیون، اکنون می‌توانیم به یک تحلیل آماری نسبت به سه نظرسنجی ارائه شده در راستای شکاف اطلاعاتی در جامعه آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر بپردازیم. از نظر تحلیل آماری، با توجه به تفاوت میان مخاطبان تلویزیون و مطبوعات، این رابطه معنادار بوده و در نتیجه قابل تحلیل می‌باشد. عمق فجایع حملات ۱۱ سپتامبر و پخش مستقیم آن به همراه پخش اخبار مهیج از طریق تلویزیون، شرایط را برای دولت بوش مهیا نمود تا «فضای اولیه ادراک خبری» (در قسمت بعد نسبت به این واژه توضیحات کافی ارائه خواهد شد). را به وجود آورد. در عین حال، با گذشت زمان و حذف شرایط بحران، شاهد افول احساسات زودگذر در میان افکار عمومی و چرخش آنها از

تلوزیون به روزنامه هستیم. علت این امر را می‌توان کاهش سطح اعتماد مردم آمریکا به بعضی شبکه‌های تلویزیونی وابسته به جریان فکری کاخ سفید دانست. امروزه این شکاف اطلاعاتی در جامعه متکثر آمریکا، مشکل بسیاری را برای دولت بوش در خصوص نحوه مبارزه با تروریسم و حضور نظامیان این کشور در عراق و افغانستان به همراه آورده و باعث شده تا رضایتمندی شهروندان آمریکایی از سیاست‌های دولت بوش به ۲۹٪ کاهش یابد که در مقایسه با ۹۳٪ سال ۲۰۰۱، افت شدیدی را نشان می‌دهد.^(۱۶) امروزه بیشتر آمریکایی‌ها معتقدند که بوش رئیس جمهور موفقی نبوده است. این امر نشان‌دهنده شکست در سیاست‌های اعلانی وی می‌باشد که جامعه را به دو گروه طرفدار و مخالف سیاست‌های کاخ سفید تقسیم کرده است.

با وجود متکثربودن جامعه اطلاع‌رسانی در آمریکا، شاهد نوعی نظم گفتمانی در این کشور هستیم که توسط کاخ سفید با توجه به متغیر زمان طراحی شده و می‌توان آن را هژمون ایدئولوژیک نامید. در یک نظرسنجی توسط واشنگتن پست در ژوئن ۲۰۰۳، از هر چهار نفر آمریکایی، یک نفر معتقد بود که عراق از سلاح‌های کشتار دسته جمعی بر علیه نیروهای نظامی آمریکا در طول جنگ اخیر استفاده نموده است.^(۱۷) در نظرسنجی دیگری، ۳۴٪ شرکت‌کنندگان معتقد بودند که قبل از شروع جنگ، در عراق سلاح‌های کشتار جمعی یافت شده است.^(۱۸) همچنین ۶۹٪ معتقد بودند که صدام حسين در حملات ۱۱ سپتامبر نقش داشته است.^(۱۹) در واقع، هر حکومتی سعی در ترویج باورهای خویش و کنترل جریان‌های فکری برای کنترل اکثریت جامعه دارد و اگر بتواند این مکانیسم را با کمترین خشونت انجام دهد، حفظ جریان‌های فکری که از طریق کanal حکومتی به سطح جامعه انتقال می‌یابد، پایدارتر خواهد بود.

به راستی جریان فکری در جامعه متکثری چون آمریکا چگونه می‌باشد؟ آیا شبکه‌های خبری مستقل از حکومت به فرایند خبرسازی می‌پردازند؟

امروزه رسانه در آمریکا نقش مهمی را در کنار سه قوه مجریه، قضائیه و مقننه ایفاء می‌کند که می‌توان از آن به عنوان «قدرت چهارم» یاد کرد و البته مخاطبان تلویزیون نسبت به دیگر وسائل ارتباط جمعی بیشتر می‌باشد.^(۲۰) محققین، کارکرد رسانه را به دو دسته عمده تقسیم می‌کنند: ۱. رسانه‌هایی که خط‌مشی خود را منطبق با اهداف حکومتی تعریف می‌نمایند و به

«سانسور» در خبر می‌پردازند. سانسور یکی از متداول‌ترین اشکال کنترل دولت بر رسانه به ویژه در زمان بحران می‌باشد که حکومت‌ها به دو شکل متفاوت از آن بهره‌برداری می‌کنند. شکل متعارف آن سانسور حکومتی است که دولت به صورت مستقیم بر تولیدات خبری نظارت می‌کند. در شکل دوم، حکومت‌ها به تهیه قوانین از پیش تعیین شده از قبیل نهی از عدم ضرر به وحدت ملی و یا گسترش شایعه اقدام می‌ورزند و رسانه‌ها مجبور به اجرای آن قوانین می‌گردند که به آن «خودسانسوری» گفته می‌شود. این شیوه، در کشورهای دمکراتیک متداول است و باعث می‌گردد که رسانه‌ها دور از هیامو و جنجال‌های جامعه در راستای خواست حکومت به فعالیت خویش بپردازند.^(۲۱) می‌توان این مدل را سیستم «مدیریت اطلاعات» از راه دور دانست که مسیر اطلاعات و اخبار را حول یک دایره ارزشی حرکت می‌دهد. البته راه سومی نیز وجود دارد که در آن، اطلاعات تا حد امکان در دسترس رسانه قرار می‌گیرد و هزینه‌های اصلی و فرعی در بخش سانسور حذف می‌گردد؛ زیرا سانسور به خود برای حکومت هزینه دارد. همانند رسوائی جنگ فالکلندر سال ۱۹۸۲ که وزیر دفاع سعی در ایجاد خبر مجازی (دروغین) نموده بود و باعث رسوایی پتاگون گردید. پیرو این اتفاق، آقای هاوارد تامبر بیان داشت که «وزیر دفاع بر این تفکر است که اگر به رسانه و مطبوعات مطلبی گفته نشود، هیچ مطلبی نوشته نمی‌شود.»^(۲۲) در واقع، این اصل تئوری شایعه است که اگر جریان آزاد اطلاعات در قضایایی که منافع شهروندان کاملاً در آن دخیل است مسدود شود، رسانه و افکار عمومی خود شروع به تولید خبر می‌نماید که صحت و سقم آن می‌تواند با واقعیت اتفاق افتاده فاصله زیادی داشته باشد و در نتیجه، علاوه بر هزینه سانسور، هزینه شایعه نیز اضافه گردد.

در طبقه‌بندی ارائه شده از کارکرد رسانه، رسانه‌های خبری آمریکا را در طیف خودسانسوری قرار می‌دهیم. به مصداق‌های تاریخی که در ادامه اشاره شده دقت نمایید.^(۶۳) منابع خبری شبکه abc، شبکه عصرانه cbs و nbc، به طرفداری از حمله نظامی به عراق پرداختند؛ در حالی که خبرهای ضدجنگ تنها ۱۰٪ کلیه این منابع را تشکیل می‌داد و همچنین منتقدین سیاست‌های جنگ علیه تروریسم که به طور کلی اشخاص خارج از حکومت فعلی می‌باشند، تنها ۳٪ مهمانان این برنامه‌های خبری را شامل می‌شدند.^(۲۳) در این راستا، زمانی که

دولت بوش در زمینه پیداکردن سلاح‌های کشتار جمعی در عراق با شکست رویرو گردید، رئیس جمهور آن را به راحتی توجیه کرد. همانند زمانی که کلیتون با ادعای نسل‌کشی در یوگسلاوی، فرمان حمله نظامی به کوزوو را صادر نمود، ولی تحقیقات ناتو بعداً نشان داد که کمتر از ۳/۰۰۰ نفر نظامی و غیرنظامی از هر دو طرف کشته شده‌اند. همان‌طور که دلایل کمی در اثبات سلاح‌های کشتار جمعی در عراق یافت شد، دلایل کمی نیز در خصوص وجود نسل‌کشی در یوگسلاوی به دست آمد. نکته مهم این است که در عراق و یوگسلاوی، مخالفین حکومت و رسانه‌های مخالف، هرگز نکات مبهم این سیاست‌ها را نزد افکار عمومی به چالش نکشیدند و انتقادها بسیار ناچیز بود.^(۲۴) شاید دولت بوش نسبت به این نظریه به خوبی آگاه است که تفاسیر منفی در زمان بحران تأثیر مخرب فرازینده‌تری نسبت به تفسیرهای مثبت دارد. با توجه به این بیشن، طبق تحلیل آماری صورت‌گرفته در اکتبر ۲۰۰۳، ۶۶٪ متابع خبری شبکه‌های ABC، CBS و NBC، به طوفداری از جنگ علیه تروریسم پرداخته‌اند و همچنین اکثر مهمنان این برنامه‌های خبری از مقامات نظامی و سیاستمداران دولت بوش و یا دولت پیشین بوده‌اند. همچنین در تابستان ۲۰۰۳، بوش در سخنرانی «وضعیت کشور»^۵، شانزده بار بیان داشت که عراق در جستجوی خرید اورانیوم از یک کشور افریقایی است؛ اما بعد‌ها روشن گردید که این اسناد جعلی بوده و توسط سازمان انرژی اتمی برای این ادعا طراحی شده است. رسانه‌های آمریکا به این دروغ نپرداختند، مگر زمانی که دمکرات‌ها از آن به عنوان حربه‌ای علیه دولت بوش در سال ۲۰۰۴ استفاده کردند.^(۲۵)

رسانه و مطبوعات دارای قدرت ویژه‌ای است که در بعضی برده‌های زمانی، این قدرت فرازینده‌تر نیز می‌گردد. اگر حاکمیت را به معنای تفوق و برتری و اعمال انحصاری قدرت که در اختیار دولت است بدانیم، رسانه به عنوان ستون چهارم ارکان حکومت از این قاعده مستثنی نیست. در عین حال، این مهم که دولت چه میزان رسانه را از امور حرفه‌ای خویش دور نماید و آن را به ابزار تفسیرگرای خویش درآورد، به ویژه در کشور آمریکا که آزادی بیان و خبر در قانون اساسی آن آمده است، نیاز به بررسی و تحقیق دارد. مصدقه‌های تاریخی بالا در راستای کنترل جریان اطلاعات و هژمونی خبری در آمریکا، محدود به جنگ در عراق و جنگ علیه

تروریسم نمی‌گردد، بلکه نمونه کلاسیک آن را می‌توان در قضایای تیمور شرقی نیز مشاهده کرد و حتی می‌توان آن دو را در مقایسه با قضیه کوزوو تحلیل نمود. در کامبوج، خرم روگه^۶ در جنگ شهری بر علیه حکومت طرفدار آمریکا پیروز گردید. وی فردی دیکتاتور بود که تعداد وسیعی از کامبوجی‌ها را بعد از به قدرت رسیدن به قتل رسانید. در سال ۱۹۷۹، حکومت وی مورد حمله دولت سوسیالیست ویتنام قرار گرفت و از قدرت خلع گردید. این رویداد تقریباً با قضایای تیمور شرقی در دسامبر ۱۹۷۵ مقارن بود. دولت وقت اندونزی در این سال‌ها نسل کشی عظیمی را در تیمور شرقی شروع نمود که منجر به قتل $1/4$ تا $1/3$ جمعیت این منطقه گردید. آمریکا از این اقدامات حمایت نمود و حتی تسليحات گوناگونی را به دولت اندونزی که از طریق کودتای ۱۹۶۵ به روی کار آمده بود، می‌فروخت. نتیجه این اقدامات، قتل عام نزدیک به $500/000$ نفر از شهروندان اندونزی بود. همان طور که اشاره گردید، این دو رویداد در فاصله زمانی اندک و با شباهت‌های یکسان اتفاق افتاد ولی پوشش خبری رسانه‌های آمریکا نسبت به آنها متفاوت بود. دولت خومر روگه در دوره حکومتش بر کامبوج، دشمن رسمی دولت آمریکا بود. از این‌رو در پوشش‌های خبری رسانه‌های آمریکا، از اقدامات وی به عنوان نسل کشی یاد می‌شد؛ ولی پوشش‌های خبری در مورد اقدامات دولت اندونزی در تیمور شرقی بسیار اندک و از سطوح مکاتبات وزرات خارجه دو کشور فراتر نرفت. در بین سال‌های ۱۹۷۹ – ۱۹۷۵، روزنامه نیویورک تایمز^۷، هفتاد ستون را به تیمور شرقی و $1/175$ ستون را به بخش کامبوج اختصاص داده بود.^(۲۶)

در این راستا می‌توان به مثال‌های گوناگون دیگری نیز اشاره نمود. از جمله پاکسازی قومی (قتل عام گسترده) ترکیه در مناطق جنوب و جنوب شرقی این کشور در طول دهه ۱۹۹۰، یعنی زمانی که حزب کارگر کردستان خواهان استقلال از دولت مرکزی بود. در نتیجه این پاکسازی، نزدیک به سی هزار نفر کشته و حدود $3/000$ روستا تخریب گردید. این در حالی بود که پوشش خبری کمی در ارتباط با این کشتار گسترده در آمریکا ارائه گردید. در مقابل، یکی از تبلیغات اعمال شده برای محکوم کردن رژیم صدام حسین در حمله سال ۲۰۰۳، استفاده نظامیان این کشور از گازهای سمی بر علیه شهروندان عراقی به ویژه کردهای حلبچه بود. این در حالی

6 . Khmer Rouge

7 . New York Times

است که آمریکا و سازمان ملل نسب به این واقعه دو تفسیر کاملاً متمایز ارائه دادند. قطعنامه صادره در سال ۱۹۸۸ از سوی شورای امنیت سازمان ملل، صرفا آن را محکوم کرد و هیچ‌گونه مجازاتی را بر اساس اصل ۷ مشور سازمان ملل صادر ننمود؛ در حالی که آمریکا پانزده سال بعد آن را دستاویز حمله خود قرار داد. بین سال‌های ۱۹۹۰ – ۱۹۹۹، در روزنامه‌های نیویورک تایمز، لس‌آنجلس تایمز^۸، واشینگتن پست^۹، نیوزویک^{۱۰} و تایمز^{۱۱}، ۱۲۲ بار اقدام صدام حسین علیه کردها را نسل‌کشی نامیدند؛ در حالی که اقدامات ترکیه بر علیه کردها توسط همین مطبوعات فقط چهارده بار با واژه نسل‌کشی همراه شد. درست بعد از پایان پاکسازی قومی در ترکیه، آمریکا به بهانه نسل‌کشی در یوگسلاوی که تلفات آن کمتر از ۳۰۰۰ نفر بود، فرمان بمباران این کشور را صادر نمود و رسانه‌های آمریکا در طرفداری از سیاست خارجی این کشور بر علیه دولت میلوشویچ، ۲۲۰ بار از واژه نسل‌کشی استفاده نمودند.^(۲۷)

امروزه دولتمردان دولت بوش به خوبی واقف هستند که محیط سیاسی و افکار عمومی را باشیستی همانند هفتاهای نخستین بعد از ۱۱ سپتامبر، به صورت مساعد و همسو حفظ نمایند تا بتوانند به تعقیب سیاست‌های خویش بپردازنند. در واقع برای آنها بسیار مهم است که رسانه‌ها تولید کننده و استمراردهنده احساسات با توجیه هزینه و فایده به نفع کشور آمریکا باشند. رهیافت ارتباطات سیاسی را می‌توان به دو قسمت عمله با عنوانین رهیافت هژمونیک و رهیافت آماری تقسیم نمود.

رهیافت هژمونیک معتقد است که مقامات حکومتی از دسترسی شهروندان به جریان اطلاعات آزاد جلوگیری کرده و داده‌های مورد نظر خود را در مرزهای ایدئولوژیک خویش محدود می‌کنند و سعی در ایجاد پوشش‌های خبری برای جلب رضایت عمومی از تصمیم‌های حکومتی دارند. این رهیافت در طول جنگ سرد و توسط حکومت آمریکا پیگیری می‌شد. در نقطه مقابل، رهیافت آماری معتقد است که غالباً نخبگان در نقطه مقابل حکومت قرار داشته و رسانه شاخص و یا انعکاس‌دهنده بحث نخبگان می‌باشد و باشیستی نظرات انتقادی آنها را در رسانه مطرح نماید.^(۲۸) در بردههای گوناگون زمانی، یکی از این رهیافتها بر فضای

8 . Los Angeles Times

9 . Washington Post

10 . News Week

11 . Times

اطلاعاتی جامعه آمریکا حاکم بوده است. در عین حال، دو نکته در این مورد قابل تأمل است. نخست اینکه مطبوعات به تحلیل‌های انتقادی از تصمیمات و سیاست‌های کاخ سفید نمی‌پردازند؛ مگر اینکه بازیگران درون حکومتی به ویژه اعضای کنگره آن را شروع کرده باشند و همچنین اگر سیاست‌ها و تصمیمات حکومتی را به دو قسمت کلی سیاست‌های جاری (عمومی) و سیاست‌های کلان استراتژیک تقسیم نماییم، بحث و گفتگو و حتی انتقاد در مورد سیاست‌های قسم اول، امری متداول بوده و بیشتر در آن رهیافت آماری غالب می‌باشد ولی زمانی که صحبت از سیاست‌های قسم دوم می‌شود، نگاه و تحلیل به سمت رهیافت هژمونیک متمرکز می‌گردد. در نتیجه، همان طور که در مصادق‌های تاریخی پوشش‌های خبری رسانه‌ها و مطبوعات آمریکا اشاره گردید، رهیافت غالب پوشش خبری رسانه‌های این کشور در نحوه تحلیل و خبررسانی از سیاست‌های مبارزه با تروریسم دولت بوش، رهیافت هژمونیک می‌باشد. در عین حال، تفاوت فکری در میان نخبگان نه استثناء، بلکه قاعده است. اگر در بعضی بردهای زمانی، تصمیمات استراتژیک دولت‌های آمریکا از رسانه‌ها به چالش کشیده می‌شود، بدون تردید نیازمند محرك اولیه توسط نخبگان درون حکومتی به ویژه دو حزب جمهوری‌خواه و دمکرات است. همانند کشف زندان‌های مخفی سیا در کشورهای اروپایی که به واسطه مجادله خبری میان جمهوری‌خواهان و دمکرات‌ها در کنگره به رسانه‌ها انتقال یافت. امروزه اگرچه در جامعه بزرگ اطلاعاتی آمریکا، رسانه‌های خبری دارای منافع خاصی در پخش برنامه‌های خویش می‌باشند، ولی نگاه تحلیلی به اخبار شبکه‌های NBC، CBS، ABC، دو مجله خبری تایمز و نیوزویک و دو روزنامه پیشرو نیویورک تایمز و واشنگتن پست با توجه به سراسری بودن پوشش خبری آنها و همچنین محبوبیت این رسانه‌ها در میان مردم آمریکا، حاکی از این مطلب است که دولت بوش، جریان کنترل اطلاعات را اگر نه به شکل مطلق ولی نزدیک به آن مدیریت می‌کند و اجازه تولید اخبار دووجهی نسبت به جنگ را به رسانه‌ها و مطبوعات نمی‌دهد.^(۲۹)

امروزه در راستای کنترل اطلاعات و هژمونی ایدئولوژیک در جنگ علیه تروریسم، پتاگون به دلیل حضور مستقیم در میدان جنگ، نقش فراینده و پیچیده‌ای را در مسیر این معماه اطلاعاتی ایفاء می‌کند. بر اساس تجربه یک رئیس دفتر پتاگون، رسانه و پتاگون هر دو نهاد

بزرگی هستند، ولی کاویزهای متفاوتی دارند. اولی به حفظ امنیت داخلی -خارجی پرداخته و اصولاً دوست ندارد که رسانه‌ها به تحلیل و بررسی فعالیتش بپردازند و در طرف مقابل، رسانه که خود را مسئول پوشش خبری از حوادث جاری می‌داند، نیازمند دسترسی به مواد خام است. در نتیجه، تا زمانی که آخرین جنگ وجود دارد، این پارادوکس نیز موجود می‌باشد. پتاگون با آگاهی از این مهم، برای کاهش تنافض رسانه و خود در جنگ علیه ترویریسم، از رؤسای دفاتر رسانه‌ها و مطبوعات واشنگتن خواست برای آگاهشدن از نیازهای یکدیگر و طراحی نحوه پوشش خبری در جنگ علیه ترویریسم در افغانستان، هر دو هفته یکبار جلسه‌ای را تحت رهبری معاون وزیر دفاع تشکیل دهند. پتاگون بعد از پایان جنگ ویتنام در ۱۹۷۵ به خوبی آگاه شده که تکنولوژی ارتباطاتی، کاکرد پوشش خبری رسانه‌ها را عوض نموده است؛ بدین معنا که دیگر از زمانی که گزارش تهیه شده و به روی آنتن می‌رود، یک ساعت بیشتر طول نمی‌کشد و در نتیجه گزارش از رویدادها و حوادث جنگ در عصر اطلاعات به سرعت انتقال می‌یابد. در جنگ اول خلیج فارس، در سال ۱۹۹۱، پروژه خبرنگاران همراه توسط پتاگون که اولین پوشش خبری مستقیم از یک جنگ واقعی بود، به هزاران کیلومتر دورتر گزارش داده شد. همچنین در طول جنگ دوم خلیج فارس در سال ۲۰۰۳، پتاگون از بیش از ۶۰۰ روزنامه‌نگار همراه از سرتاسر دنیا دعوت نمود که در پوشش خبری مستقیم از جنگ توسط نیروهای ائتلاف بر علیه عراق شرکت نمایند. استفاده از خبرنگاران همراه دقیقاً استراتژی از قبل تعیین شده پتاگون در بهره‌گیری از اصل «دیپلماسی اعلامی» در راستای سیستم اطلاع‌رسانی خود بود.^(۳۱) پتاگون از جامعه مطبوعاتی دنیا برای دسترسی به اطلاعات آزاد و آگاهسازی افکار عمومی دعوت نمود، ولی واضح است که در پشت این استراتژی، به دنبال نظم گفتمانی و به اصطلاح این مقاله هژمونی ایدئولوژیک نه تنها بر رسانه‌ها و مطبوعات آمریکا بلکه دنیا بود. در واقع دیپلماسی اعلامی پتاگون را می‌توانیم به دستورالعمل سیزده صفحه‌ای پتاگون به خبرنگاران همراه که در پوشش خبری جنگ شرکت داشتند، نسبت دهیم که در زیر به چند مورد از آن اشاره می‌گردد.^(۳۲)

۱. انتظار می‌رود که جنگ آینده عراق همانند جنگ توفان کویر گزارش شود. باید عکس سربازان آمریکایی را از نژادهای مختلف نشان داد. همچنین مصاحبه‌ها باید انعکاس دهنده

طراوت، جوانی و ایده‌آل بوده و انتقادجویانه نباشد. ۲. نباید به طور کلی نامی از عملیات فلسطینی‌ها در زمان جنگ عراق بردۀ شود. ۳. علت حضور طولانی مدت نیروهای آمریکایی در کشور عراق، وجود هرج و مرج در این کشور قلمداد شود. همچنین در این جنگ، برخلاف جنگ‌های دیگر که خبرنگاران بدون محدودیت به مناطق مختلف جنگی رفت و آمد و به تهیه فیلم و گزارش می‌پرداختند، پتاگون مناطق نفوذ و غیرنفوذ را برای خبرنگاران همراه مشخص کرده بود. همچنین پتاگون بعد از حمله به افغانستان در ۷ اکتبر ۲۰۰۱، در برنامه‌ای تلویزیونی به نام The Rummy Show که دو تا سه بار در هفته و در بهترین زمان بعد از اخبار شبانگاهی پخش می‌شد، به اطلاع‌رسانی به افکار عمومی مردم آمریکا می‌پرداخت. در این راستا، عده زیادی از شهروندان آمریکایی هر روزه با پتاگون تماس می‌گرفتند و سؤال می‌نمودند که رامسفلد که دولت وی را Rummy می‌نامید، در چه تاریخی در این برنامه حاضر می‌گردد. بر اساس آمار تحقیقاتی مؤسسه Nielsen Media، نزدیک به ۸۰۰/۰۰۰ نفر این برنامه را به صورت زنده می‌دیدند.(۳۳) همچنین ابزار دیگری که به پتاگون اجازه می‌داد تا جریان کنترل اطلاعات را مدیریت کند، استفاده از رابطه میان تکنولوژی، جنگ و رسانه بوده است. اگرچه این ابزار موضوع تازه‌ای نیست و سابقه آن به جنگ آمریکا با مکزیک در سال ۱۸۴۶ بازمی‌گردد؛ یعنی زمانی که با اختراع تلگراف، رقابت میان رسانه‌ها و مطبوعات برای پخش سریع اخبار شدت گرفت. امروزه تکنولوژی‌های پیچیده تسليحاتی، جنگ‌های الکترونیکی و تحلیل‌های کارشناسی باعث گردیده که رسانه‌ها از کارشناسان و نظامیان در حال خدمت و یا بازنیسته که در راستای سیستم فکری پتاگون قرار دارند، استفاده نمایند.

ج. ۱۱ سپتامبر، رسانه و افکار عمومی

۱۱ سپتامبر منشاء تحولات عظیمی در عرصه داخلی و خارجی ایالات متحده آمریکا و همچنین نظام بین‌الملل گردیده است. از صبح روز بعد از ۱۱ سپتامبر، فضای غالب سخنرانی‌های رسمی و غیررسمی مسئولان بلندترتبه آمریکا در رسانه‌های این کشور نسبت به موضع داخلی - خارجی، تغییرات اساسی یافت. بوش در اولین سخنرانی خود پس از این حملات، اشاره کرد که این حملات بیش از آنکه اقدام تروریستی باشند، به منزله شروع جنگ

با آمریکا هستند و این نیازمند آن است که ملت آمریکا کلیه امکانات مادی و معنوی خود را به سرعت برای حل این مشکل بسیج نماید. در این سخنرانی و دیگر سخنرانی‌ها، بوش و دولتمردان وی مکرراً سخن از دو نیروی «خبر و شر» نموده و مدعی بودند که پیروزی به طور مطلق از آن نیروهای خیر به رهبری آمریکا خواهد شد. همچنین استفاده از اصطلاحات تهییج‌کننده در بین افکار عمومی و مفاهیم تقلیل‌بافته برای قابل درک بودن سیاست‌های دولت بوش در بین کلیه اقشار جامعه آمریکا توسط رسانه‌ها و مطبوعات پیگیری گردید. در همین راستا، بوش در طول سخنرانی خود به نام «وضعیت کشور» در سال ۲۰۰۲، پنج مرتبه از واژه شرارت^{۱۲} و دوازده مرتبه از واژه جنگ استفاده نمود. این در حالی بود که او در سخنرانی ملی خود بعد از ۱۱ سپتامبر، ۲۲ بار از واژه ترور استفاده نمود بدون آنکه تعریفی از آن ارائه نماید.

(۳۴)

تکرار این‌گونه اصطلاحات مهیج برای تحریک افکار عمومی آمریکا، با توجه به عمق حملات ۱۱ سپتامبر، موفقیت‌آمیز بود و بوش توانست سیاست «جنگ علیه تروریسم» را با حمایت قاطع افکار عمومی به تصویب کنگره و سنا برساند. در این قسمت، سعی در پاسخ‌گویی به این سؤال داریم که با توجه به سیاست‌های اتخاذ شده کاخ سفید درخصوص پوشش‌های خبری رسانه‌ها و مطبوعات در راستای جنگ علیه تروریسم، آیا این پوشش‌های خبری توانسته افکار عمومی آمریکا را همانند هفت‌های نخستین بعد از ۱۱ سپتامبر همسو با سیاست‌های دولت بوش نماید؟ در پاسخ، ابتدا به بررسی سیاست‌ها و اقدامات کاخ سفید و رسانه‌های آمریکا پرداخته و سپس تأثیر این سیاست‌ها را بر افکار عمومی این کشور تحلیل می‌نماییم.

نکته قابل توجه برای تحلیل‌گران سیاسی این بود که بوش زمانی که کشور وارد جنگ می‌شد، همانند رئیس‌جمهور پیشین آمریکا نبود. دولت بوش هرگز از شهروندان غیرنظمی برای فدایکاری کردن، پیشنهاد افزایش مالیات برای پوشش دادن به هزینه‌های جدید جنگی، تحمیل هزینه‌های غیرعمومی و یا از کهنه‌سربازان در کابینه و یا مشاوره از آنها استفاده ننمود. بر عکس بوش بر این سیاست‌گذاری اصرار می‌ورزید که مردم آمریکا بایستی بیشتر مصرف

کنند و از تعقیب سیاست‌های صرفه‌جویانه پرهیز نمایند که البته در صورت موفقیت، این سیاست‌می توانست اعتبار جهانی را برای استراتژی دولت‌پوش در طول جنگ به همراه آورد.^{۳۵} بدون هیچ‌گونه تردیدی، بوش موفقیت خود را در شروع و پیشبرد جنگ تا حد بسیار فزاینده‌ای از طریق پوشش‌های خبری رسانه‌ها و مطبوعات به دست آورده است که به عنوان اولین وسیله ارتباط جمعی، مورد استفاده مردم آمریکا در کسب اخبار روزانه‌شان می‌باشد و نقش خیره‌کننده‌ای را در این مهم ایفا می‌کند. بوش از طریق بهره‌جویی از شبکه‌های اصلی تلویزیونی و مطبوعاتی که تحت مالکیت شرکت‌های بزرگ می‌باشند، توانست به تعقیب سیاست‌های خویش بپردازد. کanal خبری فاکس نیوز^{۱۳} تحت مالکیت رابرت موردان^{۱۴} یک استرالیایی دسته راستی است که اکنون صاحب امتیاز تعداد زیادی از رسانه‌های گروهی جهان می‌باشد. این شبکه، ارتباط نزدیکی با حزب جمهوری خواه دارد و آقای نیوت گینگریچ^{۱۵} از اعضای حزب جمهوری خواه کنگره، دیدگاه‌های این شبکه را متعادل و منصفانه می‌داند. شبکه ABC که تحت مالکیت شرکت والت دیسنی می‌باشد، از طرفداران حزب جمهوری خواه است که تولیدکننده اسباب‌بازی می‌باشد. شبکه NBC نیز تحت مالکیت جنرال الکتریک می‌باشد که یکی از بزرگترین شرکت‌های الکترونیکی در سطح جهانی و با تاریخ طولانی از فعالیت‌های ضد اتحادیه‌ای است. این شرکت، یکی از کمک‌کنندگان اصلی حزب جمهوری خواه می‌باشد که دارای منافع عمده‌ای در صنایع تسليحاتی، مالی، نیروگاه‌های هسته‌ای و همچنین در بسیاری دیگر از بخش‌های صنعتی است. در نهایت، شبکه CBS تحت مالکیت آقای ویاکوم^{۱۶} می‌باشد که ایشان علاوه بر این شبکه، شبکه‌های عمده رسانه‌ای دیگر همچون Nicneldeom، CMT، TNN، VHI، Time، Mtv، TNN، ۳۹ ایستگاه بخش تلویزیونی، ۱۸۴ ایستگاه رادیویی و همچنین رسانه تصویری - تجمسی^{۱۷} را نیز در اختیار دارد.^{۳۶}

بوش توانست از طریق این شبکه‌های خبری همفکر با حزب جمهوری خواه و همچنین تحمیل قوانین مورد نیاز خود به رسانه‌ها، سیاست‌های جنگ علیه تروریسم را به شهر و ندان

۱۳ . Fox News

۱۴ . Rubert Murdoch

۱۵ . Newt Gingrich

۱۶ . Viacom

۱۷ . Paramount Picture

آمریکایی بقیولاند. در نظرسنجی ۱۵ اکتبر ۲۰۰۱ که توسط شبکه ABC انجام پذیرفت، زمانی که از پاسخ‌دهندگان خواسته شد که موافقت یا عدم موافقت خود را نسبت به مدیریت دولت بوش در مبارزه با تروریسم بیان دارند، ۹۲٪ موافق، ۵٪ مخالف و ۳٪ نامطمئن نسبت به مدیریت وی بودند و بوش با این حمایت قوی، حمله نظامی خود به افغانستان را در ۷ اکتبر ۲۰۰۱ شروع نمود.

اگرچه حملات ۱۱ سپتامبر، تغییرات بنیادینی را در سطوح سیاست، اقتصاد و ارتش برای دولت آمریکا به همراه داشت، ولی در عرض چند هفته بعد از حملات ۱۱ سپتامبر، هیچ‌گونه مخالفتی با دولت حتی در میان مطبوعاتی که در انتقاد از سیاست خارجی دولتهای آمریکا سابق طولانی داشتند، همچون نیویورک تایمز دیده نشد و کلیه رسانه‌ها و مطبوعات کشور در سیستم مدیریت اطلاعاتی که آن را می‌توان خودسازی نامید، قرار گرفتند. جالب اینکه هنوز جنگ بر علیه طالبان در افغانستان به پایان نرسیده بود که رسانه‌ها به تلاش رئیس‌جمهور برای انتقال تمرکز قدرت نظامی آمریکا از افغانستان به عراق اشاره می‌کردند. در این برهه زمانی، این سؤال مطرح شد که آیا جنگ علیه تروریسم همانند دوره جنگ سرد، توانایی ایجاد اتحادی معتل را دارد؟ به ویژه از اوایل سال ۲۰۰۴، این نگرانی وجود داشت که آیا رسانه‌ها می‌توانند با حرارت و حتی مشتاق‌تر از دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ که به تهیه پوشش‌های خبری علیه ارتش سرخ می‌پرداختند، به تولید خبرهای مهیج برای تحریک افکار عمومی پردازنند؟^(۳۷) در این راستا می‌توان عملکرد مطبوعات بعد از ۱۱ سپتامبر در آمریکا را به دو نوع پوشش خبری مکمل در راستای حمایت از سیاست‌های دولت بوش و تحریک افکار عمومی تقسیم نمود: ۱. تولید اشتیاق عمومی برای دفاع از آزادی و امنیت داخلی کشور با استفاده از عنایوینی همچون دسیسه‌ها و توطئه‌های گروههای تروریستی. گروههایی که اقدامات آنها بر منافع داخلی - خارجی آمریکا سایه افکنده و از هر خطر ایجاد شده در طول تاریخ آمریکا حتی از کمونیسم بین‌الملل در طول جنگ سرد نیز خطرناک‌تر می‌باشد. ۲. استفاده از اصل «مکانیسم تکرار» در به یادآوری عمق فاجعه حملات ۱۱ سپتامبر، از طریق حافظه تاریخی افکار عمومی که به واسطه آن، هیجان‌های تولیدشده از این حملات استمرار یافته و در نتیجه حمایت عمومی از جنگ علیه تروریسم کاهش نیابد. در این خصوص، می‌توان به سخنرانی‌های مکرر

دستگاه‌های امنیتی آمریکا به ویژه اف.بی.آی اشاره داشت که مکرراً بیان داشتند که شبکه القاعده در تلاش برای مأموریت تروریستی جدیدی در خاک آمریکا می‌باشد. در واقع مکانیسم تکرار که نقش محوری را در مدل آبشار دارد، حکایت از این مهم می‌کند که محرک اولیه ناشی از واقعیت جدید، عموماً ابتدایی و دور از پیچیدگی‌های خبری می‌باشد؛ ولی زمانی که محرک اولیه شروع به فعالیت و گسترش می‌کند، به خارج از ایده اولیه تبدیل می‌شود و شکل مکانیسم تکرار حتی می‌تواند به صورت «تابو» مورد بهره‌برداری قرار گیرد. در واقع، به همین دلیل است که اخبار اولیه در واقعیت مهم، از اهمیت فزاینده‌تری نسبت به خبرهای بعدی برخوردار می‌باشد؛ زیرا فضای ذهنی افکار عمومی در همین دقایق اولیه شکل می‌پذیرد.

این فرایند دقیقاً از همان صبح روز ۱۱ سپتامبر با پخش تلویزیونی تصاویر برخورد دو هوایی‌مای مسافربری به دو برج تجارت جهانی آغاز گشت و بوش توانست چارچوب فکری مورد نظر خود را از دقایق آغازین این حملات القا نماید. در واقع، همان طور که اشاره گردید چارچوب اولیه مسلط خبری به ویژه در واقعیت مهیج، می‌تواند بستر لازمه را مهیا و احساسات را در شبکه افکار عمومی فعال نماید. برای مثال می‌توان به پاسخ بوش به معترضین جنگ اشاره نمود. وی بیان داشت که اگر او زمان بازگشت نیروهای نظامی آمریکا از عراق را مشخص نماید، گروه‌های تروریستی داخل خاک عراق به سوی این کشور متمایل شده و جنگ علیه تروریسم را بایستی در خیابان‌های آمریکا تعقیب نماییم. همچنین رامسفلد وزیر دفاع نیز در پاسخ به کسانی که خواهان پایان جنگ به علت افزایش کشته‌شدگان سربازان آمریکایی بودند، بیان داشت که اگر در زمان جنگ جهانی دوم با وجود تلفات ۲۶۰ هزار نفری سربازان آمریکایی در برابر رژیم فاشیستی هیتلر نمی‌ایستادیم، امروزه هیتلر بر ما حکومت می‌کرد. این تلقی حاکی از اهمیت تأثیر مکانیسم تکرار در کلیه پوشش‌های خبری از واقعیت مهم، بر ادراک افکار عمومی شهروندان آمریکایی می‌باشد.

استراتژیست‌های آمریکایی بعد از جنگ ویتنام به این طرف، به خوبی آگاه هستند که اگر نتوانند طرح‌های استراتژیک خود را بر پوشش‌های خبری رسانه‌ها حاکم کنند، رئیس جمهور کنترل خود را بر جریان اصلی سیاست خارجی از دست می‌دهد. اگرچه شهروندان آمریکایی از جمله بی‌اطلاع‌ترین مردم دنیا نسبت به اتفاقات و خبرهای بین‌المللی می‌باشند،^(۳۸) ولی همان

طور که اشاره گردید، با توجه به اصل تأثیرگذاری بیشتر اخبار منفی نسبت به اخبار مثبت، در جامعه سرمایه‌داری آمریکا که سیاست‌های خارجی با توجه به اصل رفتار عقلائی و در راستای منافع ملی کشور تفسیر می‌گردد، در صورت آگاهی مالیات‌دهندگان نسبت به هزینه‌های بیشتر در برابر سود کمتر در یک طرح سیاست خارجی، طولانی‌شدن این فرایندها شکست جبران‌ناپذیری را برای سیاستمداران کاخ سفید به همراه خواهد داشت که مصدق آن را می‌توانیم در جنگ ویتنام (۱۹۷۵ - ۱۹۶۷) و همچنین در صورت طولانی‌شدن جنگ علیه ترویسم (؟ - ۲۰۰۱) به عنوان یکی از سناریوهای این جنگ مدنظر قرار دهیم.

امروزه این اصل در جامعه آمریکا نهادینه شده است که هر زمان تمرکز و کنترل رئیس جمهور بر موضوعات خاص سیاست خارجی افزایش می‌یابد، نخبه‌های خارج از دولت تمایل به سکوت دارند و همچنین زمانی که یک تهدید خارجی همانند حملات ۱۱ سپتامبر صورت می‌پذیرد، سیاستمداران، نخبگان و افکار عمومی در یک خط بردار مفهومی قرار می‌گیرند و در نتیجه، دولت کنترل کامل بر پوشش خبری رسانه‌ها و سپس بر افکار عمومی پیدا می‌کند. امروزه، دولتمردان دولت بوش با آگاهی از این اصل، سعی در بهره‌گیری بهینه از مطبوعات داخلی و حتی خارجی دارند که البته این سیاست تازه‌ای در این خصوص نیست و آغاز این جریان را می‌توان در نحوه ورود این کشور به جنگ جهانی اول جستجو کرد. در آن زمان، رئیس جمهور ویلسون کمیسون تبلیغاتی با نام Cree Commission را تأسیس نمود که توانست در طول شش ماه مردم آمریکا را به جنگی احساسی سوق دهد. شهر و تدان آمریکایی خواهان جنگ و نابودی کامل متجاوز بودند. آنها اشک می‌ریختند و بیان می‌داشتند که به جنگ می‌رویم و جهان را نجات می‌دهیم. (۳۹)

با ملاحظه موارد فوق، اینک به بررسی و تحلیل این مسئله می‌پردازیم که سیاست‌ها و اقدامات اتخاذ‌شده توسط دولتمردان کاخ سفید بعد از ۱۱ سپتامبر در میان افکار عمومی آمریکا چه بازخوردی داشته است؟

لحظه نگران‌کننده برای هر حکومتی در زمان‌های بحران به ویژه در زمان جنگ می‌باشد که تبلیغات و پوشش خبری رسانه‌ها و مطبوعات در راستای منافع حکومت صورت می‌گیرد. در این زمان، بعضی از رسانه‌ها بنا به اصول حرفه‌ای خویش، به تولید پوشش خبری منفی از

سیاست‌های مطرح شده حکومت می‌پردازند و این نقطه آغازین در زوال رهیافت هژمونیک اطلاعاتی است. نخبگان به ویژه اعضای کنگره که اغلب دارای انگیزه قوی برای پیشبرد سیاست‌های خویش می‌باشند، در زمان‌های حمایت اکثریت مردم از رئیس جمهور، تمایل به سکوت بیشتری در برابر کاخ سفید دارند؛ اما زمانی که در میان افکار عمومی شکاف نسبت به تصمیمات رئیس جمهور مشاهده گردد، فرصت مناسبی برای نخبگان و شهروندان مخالف سیاست‌های کلان است که بتوانند اهداف خود را به عنوان قدرت ثانوی در کنار جریان اصلی کاخ سفید به نمایش بگذارند و در نتیجه قدرت و مانور رئیس جمهور نسبت به افکار عمومی شروع به زوال می‌نماید.

اگر مردم چیزی که می‌بینند، می‌شنوند و می‌خوانند را باور نکنند، به دشواری می‌توان گفت که چگونه پوشش خبری رسانه‌ها به باورهای افکار عمومی جهت و نقش می‌دهند. بنابراین هر رسانه‌ای قبل از تولید خبر، نیازمند داشتن «اعتبار» در نزد افکار عمومی می‌باشد که البته این میزان اعتبار در سطح کلان نسبی بوده و از کشوری به کشور دیگر متفاوت می‌باشد. برای مثال میزان اعتبار رسانه‌ها در نزد افکار عمومی مردم فرانسه بسیار پایین است ولی در آلمان دارای اعتبار زیادی می‌باشد و در مورد آمریکا، این میزان اعتبار با توجه به متغیر زمان تغییر می‌کند. (۴۰) در حالی که به طور کامل مشخص نیست که افکار عمومی فاکتوری تعیین‌کننده در تصمیمات مربوط به شروع عملیات نظامی می‌باشد یا خیر، شواهد بسیاری وجود دارد که فضای افکار عمومی شیوه عملیات‌های نظامی را شکل داده و حتی در بعضی موارد این شیوه‌ها را هدایت می‌کند. همچنان که در جنگ ویتنام، لبنان و سومالی، رؤسای جمهور آمریکا به دلیل نامساعدبودن خواست افکار عمومی، مجبور گشتند طیف سیاست‌های خود را به واسطه مقبولیت سیاسی و همچنین موقوفیت عملیات نظامی تغییر دهند. (۴۱)

ابتدا با توجه به تحلیل نمونه‌های آماری زیرین به بررسی آخرین نظرسنجی مرکز The Pew research center در ۱۳ اکتبر ۲۰۰۵، در مورد وضعیت افکار عمومی نسبت به عملکرد دولت بوش می‌پردازیم.

بعد از شروع جنگ موگاتیشو در ۱۹۹۳، شبکه خبری ABC، در ۴ - ۳ اکتبر همان سال بالاгласله از پاسخ‌دهندگان در مورد خروج نیروهای آمریکایی از سومالی، نظرسنجی کرد که

آنها با نسبت ۲ به ۱ خواهان خروج این نیروها بودند. یک بررسی از کل دامنه‌های در دسترس از افکار عمومی درباره کاهش و افزایش احساسات درباره این جنگ، این نتیجه را به اثبات می‌رساند که ترجیح قاطعانه آمریکایی‌ها در ادامه جنگ و عقب‌نشینی منظم از سومالی، مشمر ثمر بوده است. در این راستا، مدل‌های آماری دقیقاً سقوط و صعود جزئی را به پیش از ۶۰٪ پاسخ‌دهندگان پیش‌بینی نمودند؛ زیرا اعتقاد گسترده‌ای وجود داشت که آمریکا منافع ضروری در این جنگ ندارد. در هائیتی، بوسنی و کوزوو، از هر ۱۰ نفر، ۴ نفر از حضور نظامیان آمریکایی در این کشورها حمایت می‌کردند که البته این میزان حمایت در قضیه هائیتی و بوسنی کمتر بود.

دیدگاه اصلی در بین افکار عمومی بعد از ۱۱ سپتامبر، بر این اساس شکل گرفت که آمریکا در جنگ علیه تروریسم دارای منافع حیاتی می‌باشد؛ به طوری که میانگین سطح حمایت عمومی از حملات نظامی در افغانستان، ۸ نفر از ۱۰ نفر بود که تداعی‌کننده حمایت مردم از حضور آمریکا در جنگ جهانی دوم است. در یک نظرسنجی صورت‌گرفته بعد از ۱۱ سپتامبر از پاسخ‌دهندگان خواسته شد، پاسخ دهنده کدامیک از این حوادث به لحاظ تاریخی از اهمیت بیشتری برخوردار می‌باشد: حملات ۱۱ سپتامبر و جنگ علیه تروریسم یا حمله پرل هاربر و جنگ جهانی دوم؛ که با مقایسه ۳ به ۱، آنها ۱۱ سپتامبر را انتخاب کردند. (۴۲)

این در حالی بود که جنگ عراق در اوایل نوامبر سال ۲۰۰۳، برخلاف جنگ اول خلیج فارس، قبل از آنکه آغاز گردد، به لحاظ سیاسی و حقوقی زیر علامت سؤال قرار گرفته و به واسطه نقض قوانین حقوق بین‌الملل و نامشروع‌بودن به لحاظ اخلاقی و سیاسی، حتی در میان متحده‌نظامیان آمریکا که همیشه در کنار این کشور قرار داشتند، با مخالفت روپرتو شده بود. مطبوعات آمریکا سه سال بعد از این حملات، مشکل بودن حمایتشان را از سیاست بوش در جنگ علیه تروریسم بیان کردند. بین اواخر می و اواسط جولای ۲۰۰۴، بعضی روزنامه‌های اصلی آمریکا، آشکارا اعتراف کردند که گزارش ایشان از اتهامات دولت بوش بر علیه عراق، قبل از دخالت نظامی در مارس ۲۰۰۳، به دلیل اجبار کاخ سفید برای همکاری و عدم انتقاد از جنگ بوده است. در ۲۶ می ۲۰۰۴، سردبیران خارجی روزنامه نیویورک تایمز مقاله‌ای را به چاپ رساندند و در آن اشاره کردند که بعد از آنکه آنها بر اشتباه گزارش‌های سرویس‌های

اطلاعاتی در مورد موضوع تسليحات کشتار جمعی در عراق و امکان ارتباط عراق با تروریست‌های بین‌المللی تأکید کردند، هیچ‌گونه اعتنایی به این مطالب از سوی دولتمردان فعلی آمریکا صورت نگرفت. چهار روز بعد از این مقاله، روزنامه NYT بیان داشت که این یک مسئله بنیادین و نهادی است و نه موضوع فردی و یا مقاله از سوی سردبیران مطبوعات. آقای هاوارد کورتر نویسنده این مقاله در ادامه بیان داشت که ما کارمان را انجام می‌دهیم، اما نه به اندازه کافی و من متهم می‌کنم خودم را که احتمالاً مقاومت زیادی نکردم. ما بایستی به خوانندگان هشدار می‌دادیم که اطلاعاتی که اساس این مقاله‌ها بر اساس آن استوار می‌باشد، سست‌تر از آن است که ما به شکل گسترده بر آن تأکید داشتیم.(۴۳)

امروزه دیگر کارکرد رسانه‌ها، سخنرانی‌های دولتمردان دولت بوش و شخص رئیس جمهور برای شهروندان آمریکایی، همانند هفت‌ها و ماه‌های اولین ۱۱ سپتامبر دارای جذابیت و اعتماد نیست. الگوهای طراحی شده توسط کاخ سفید در ایجاد سیستم مدیریت اطلاعاتی یا به عبارت بهتر «نظم گفتمانی»، همانند چهار سال گذشته عمل نمی‌کند و در نتیجه به واسطه فاصله زمانی از رویداد ۱۱ سپتامبر، شاهد نزول حمایت افکار عمومی از جنگ علیه تروریسم می‌باشیم. از احساسات غلیظ شهروندان آمریکایی نسبت به این موضوع کاسته شده و آنها خواستار ارائه واقعیت‌های زندگی خودشان در رسانه‌ها و مطبوعات می‌باشند. در آخرین نظرسنجی توسط مرکز Pew در ۱۳ اکتبر ۲۰۰۵، از شهروندان آمریکایی خواسته شد نظر خود را در مورد عملکرد دولت بوش بیان دارند که ۲۹٪ موافق سیاست‌های دولت وی بودند. این رقم در ماه جولای ۳۵٪ بود و در طرف مقابل، میزان نارضایتی از دولت وی به ۱۵٪ در برابر ۵۸٪ ماه جولای رسید. در واقع، رضایت عمومی شهروندان آمریکایی از بوش از وضعیت بد به بدتر انتقال یافته است. در طرف مقابل، ۲۶٪ از پاسخ‌دهندگان موافق بودند که سیاست‌های بوش در بلندمدت موقعیت‌آمیز خواهد بود و ۴۱٪ معتقدند که وی ناموفق خواهد بود. در حالی که این میزان عدم موفقیت در ژانویه ۲۰۰۵، ۲۷٪ بیشتر نبوده که رشد ۱۴٪ را نشان می‌دهد.(۴۴) در نظرسنجی دیگری، پاسخ‌دهندگان به سه گروه جمهوری خواهان، دموکرات‌ها و مستقل‌ها تقسیم شدند و از آنها خواسته شد که نظرات خویش را در مورد سیاست دولت‌های اول و دوم بوش ارائه نمایند.

در مورد بهبود وضعیت اخلاق در جامعه آمریکا، ۵۳٪ جمهوری خواهان، ۱۰٪ دمکرات‌ها و ۲۲٪ مستقل‌ها، با میانگین ۲۵٪، بهبود رابطه آمریکا با متحدین خویش، ۶۴٪ جمهوری خواهان، ۹٪ دمکرات‌ها و ۱۶٪ مستقل‌ها با میانگین ۲۲٪، بهبود فاصله غنی و فقیر در جامعه آمریکا، ۱۹٪ جمهوری خواهان، ۳٪ دمکرات‌ها و ۵٪ مستقل‌ها با میانگین ۸٪، معتقدند که سیاست‌های دولت بوش باعث بهبود در این متغیرهای داخلی و خارجی گردیده است. در این راستا، تنها سیاستی که هر سه گروه به حداقل میزان توافق در آن دست یافته‌اند، در مورد مسئله امنیت ملی آمریکا بوده است که جمهوری خواهان ۸۳٪، دمکرات‌ها ۲۴٪ و ۴۴٪ مستقل‌ها با میانگین ۴۷٪ را نشان می‌دهد.^(۴۵)

آمار مطرح شده از جامعه آمریکا، دقیقاً نشان‌دهنده وجود شکاف اطلاعاتی و تکثر انتظارات از دولت بوش است. همان طور که اشاره گردید، گسترش این شکاف، آینده خوبی برای دولت بوش و چشم‌انداز گسترده‌تری برای حزب جمهوری خواه در انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۸ به همراه نخواهد داشت. اکثریت مردم آمریکا (۶۹٪) معتقدند که رئیس جمهور آینده بایستی سیاست‌هایی متفاوت از آنچه دولت بوش در حال انجام دادن آن می‌باشد را تعقیب نماید. این در حالی است که تنها ۲۵٪ موافق ادامه این سیاست‌ها توسط رئیس جمهور آینده می‌باشند. بوش دور دوم ریاست جمهوری خویش را فقط با ۵۰٪ آرا آغاز نمود. این در حالی است که احزاب سیاسی اصلی آمریکا، نظرات متفاوتی در مورد موافقت با عملکرد بوش دارند. جمهوری خواهان ۸۱٪ معتقد به حمایت از عملکرد بوش می‌باشند که البته بعد از ژانویه ۲۰۰۶، ۸٪ کاهش داشته است. مستقل‌ها ۳۴٪ موافق بودند که کاهش محسوس را می‌توان احساس نمود. این میزان موافقت در حزب دمکرات به ۹٪ رسیده که از ژانویه ۸٪ کاهش داشته است. در رابطه با جنگ ۲۰۰۳ آمریکا در عراق که تا امروز نیز ادامه دارد، برای اولین بار در نظرسنجی‌های Pew، ۵۳٪ مردم آمریکا معتقدند که تلاش دولت بوش در عراق موفقیت‌آمیز نبوده است که این رقم نسبت به ژانویه ۹٪ افزایش داشته است. این آمار در مارس ۲۰۰۲، ۳٪ بودند، امروز به ۴۴٪ رسیده است. همچنین موضوع عراق در چندماه گذشته باعث افزایش شکاف در حزب جمهوری خواه گردیده است. در این راستا، حمایت جمهوری خواهان لیبرال و

میانه رو در مورد اینکه آیا جنگ علیه عراق تصمیمی درست بوده ۶۱٪ بوده است، در حالی که جناح محافظه کار کاملاً مدافع درست بودن این تصمیم بوده است. در طرف مقابل، ۸۹٪ از دمکرات‌ها امروزه معتقدند که شروع جنگ علیه عراق تصمیمی اشتباه بوده است.^(۴۶)

همان‌طور که قابل مشاهده است، با وجود تمام اقدامات و سیاست‌های وضع شده توسط کاخ سفید، امروزه مسیر جنگ علیه تروریسم جهانی، مورد پذیرش اکثریت مردم آمریکا قرار ندارد و در صورت ادامه این سیاست‌ها و عدم توجه به نارضایتی شهروندان آمریکایی نسبت به سیاست‌های دولت بوش، جمهوری خواهان بایستی هزینه‌های زیادی را در انتخابات ریاست جمهوری آینده آمریکا بپردازند. تئوری آشنا در میان کارشناسان سیستم‌های هژمونیک اطلاعاتی معتقد به این اصل است که اگر قصد دارید پوشش‌های خبری را به مخاطبان خود القاء کنید، به شکل کامل و دووجهی بیان نکنید، چرا که اخبار کامل مخاطبان را به تأمل و تحقیق و به احتمال قوی استهzae سوق می‌دهد. امروز به دلیل حضور در عصر اطلاعات و وجود شبکه‌های خبری متعدد به ویژه اینترنت که نقش بزرگی را در جنگ علیه تروریسم در شکل جمع‌آوری اطلاعات در افکار عمومی آمریکا ایفاء می‌نماید، پیگیری این تئوری برای مدت زمانی طولانی، برای هیچ حکومتی سودمند نخواهد بود؛ زیرا افکار عمومی چندین دهه است که به عنوان جبهه دوم جنگ‌ها مطرح شده و به قول ویلسون، برنده اصلی در کلیه جنگ‌ها سرانجام افکار عمومی خواهند بود؛ زیرا کلیه تصمیمات و استراتژی‌های کلان کشور در انتهای محدود به رسانه‌ها و مطبوعات خواهد شد و در چشم‌اندازی بزرگتر، به قضاوت افکار عمومی گذاشته می‌شود.

نتیجه‌گیری

امروزه واژه تروریسم مفهومی گسترده در میان ادبیات مردم سراسر دنیا دارد. این کلمه همانند مفهوم اینترنت و موبایل وارد واژگان گفتاری روزانه مردم گردیده و لذا بیشتر افراد در پساخانه ذهن خود، قبل از آنکه با تعریفی آکادمیک و استاندارد آشنا شوند، مفهومی از آن را در ذهن خود خلق نموده و تجربه مفهومی از آن ساخته‌اند. این اولین گام در مشکل بودن تعریف تروریسم است؛ زیرا واژه‌ای که قابلیت انعطاف و همه‌گیرشدن در میان کثیری از مردم

دارد را به راحتی نمی‌توان تعریف کرد، بلکه تعریف یک واژه نیازمند جامع و مانع بودن است. در نتیجه به تساهل می‌توان گفت که به ازاء هر کشور و هر اجتماع، تعریفی از تروریسم وجود دارد. واژه‌ای که در ذات خویش دارای ابهامات و پیچیدگی‌های فراوانی است. امروزه تروریسم کلیدواژه ایجاد رژیم امنیتی جدیدی در دست هژمون گردیده است. در واقع جنگی که امروزه با نام خیر و شر شروع گشته، تولید تدبیس درستکاری و حق در عرصه نظام بین‌المللی است که نوعی اخلاقیات رونمایی را برای رسیدن به اهداف دولتمردان تداعی می‌کند.

در این پژوهش، سعی شد تا طی سه بخش به بررسی و تحلیل تأثیر عملکرد تروریسم در جامعه آمریکا از دیدگاه رسانه و افکار عمومی و همچنین تأثیر رسانه بر افکار عمومی بعد از حملات ۱۱ سپتامبر پرداخته شود.

همان‌طور که اشاره گردید، امروزه یکی از مهم‌ترین تحلیل‌های خبری، مربوط به اقدامات گروه‌های تروریستی است که باعث جلب توجه بسیاری از شهروندان کشورهای غربی به ویژه آمریکا گردیده است. تروریست‌ها از طرفی تولید وحشت در سطح جامعه می‌کنند و بی‌اختیار تغذیه‌رسان خبری رسانه‌ها و مطبوعات می‌گردند و در طرف مقابل، خواهان انتقال مفاهیم و باورهای خویش به سطح افکار عمومی می‌باشند. در عین حال، آنها در تحلیل‌های عقلانی خویش در نظر نمی‌گیرند که رسانه‌ها هرگز چهره مثبتی از اقدامات خشونت‌آمیز آنها ارائه نمی‌کنند. در واقع، رسانه‌ستون چهارم هر حکومت است و در نتیجه، اگرچه نمی‌توان رسانه را ابزاری مطلق در قالب همسویی با اهداف دولت‌ها فرض نمود؛ ولی آنها در ایجاد نظم گفتمانی در بین افکار عمومی به ویژه در دوره‌های بحران نقشی فزاینده دارند. در همین راستا، آمریکا از طریق اصل هژمونی ایدئولوژیک و با دستاویز قراردادن دو متغیر دمکراسی و لیبرالیسم و ابزار خودسنسوری، سعی در همسوکردن مسیر رسانه‌ها با کاخ سفید دارد؛ زیرا موفقیت در جنگ علیه تروریسم را در همراهی جبهه دوم می‌داند. در عین حال، هرگز از یاد نمی‌بریم که تفاوت فکری در میان نخبگان نه استثناء؛ بلکه قاعده است. در نتیجه شاهد هستیم که با دورشدن از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر و شروع جنگ علیه تروریسم از ۷ اکتبر ۲۰۰۱، با حمله به افغانستان، میزان مخالفت نخبگان نسبت به این سیاست‌ها در حال فزوونی است، به طوری که

بعضی از مطبوعات سراسری آمریکا با وجود آگاهبودن از هزینه‌های مجازاتی از طرف حکومت، به انتقاد علني از این سیاست‌ها می‌پردازند.

به نظر می‌رسد لحظه نگران‌کننده برای دولت بوش با وجود سعی تمام در حاکم‌کردن هژمونی خبری خویش بر افکار عمومی آمریکا فرارسیده است. موج نارضایتی‌ها از عملکرد بوش و بالطبع حمایت از جنگ علیه تروریسم، رو به کاهش می‌باشد و در نتیجه می‌توان این‌گونه فرض نمود که در صورت عدم به وجود آمدن وضعیت فورس‌ماژور همچون حمله تروریستی دیگر به خاک آمریکا، چشم‌انداز روشنی برای پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری برای حزب جمهوری‌خواه متصور نیست.

یادداشت‌ها

1. Alexander Yonah, "Terrorism, the Media and the Politics", in Henry Han, *Terrorism Political Violence and World Order*, Landham, ml: University of America Press, 1983, pp:135-137.
2. Lavid Laletz I.and Jill Richershauser, "Media and Terrorism in North America", *Ielaltment of lolitical Science*, Auue University USA, 2002, pp:119-22.
3. Jonathan white R., *Terrorism an Introduction*, (Third Edition), Grand Valley State University, Wadsworth, USA, 2002, p:259.
4. Ibid, l; 26.
5. Schmid Alex l. and Jenny f.A.de Graaf, *Violence as Communication*, newhury park.
6. Jonathan White R., Ibid, p. 26.
7. Christolher Hewitt, *Understanding Terrorism in America, From the klan to Al Qaeda*, Routledge, New York, 2003, ll: 110-113.
8. Morgenthau, "Aterrorist Lot Without a Story", *Nwes Weels, February*, 1994, pp:28-29.
9. Jonalthan Whote R, Ibid, P:257.
10. htjl: // question – everything. Mahost.org, "Ideological Hegemony: thought control in American Society", Socio – Politics / thought control html. 12.302005.
11. Staci Rhinel Stelhen Bennett E, Richard Flicningers, *After 1977: Television Viewers, Newslander Readers and public olinion about terrorism consequenses*, Annual metting of the American political Science Association Boston, Massachusetts, August 29- Seltember 2002.
12. Philip Tichenor j., Georgo Lonohue A. and Clavice Nolien, "Mass Media and the differential Growth in knowledge", *Public oPinion Qualtery 54*, 1970: 158.
13. Staci Rhinel, Ibid, pp: 4-8
14. Staci Rhinel, Ibid, l: 10
15. The Pew Research Center, octoher 13, 2005.
16. htjl://www. Washington post. Com / ac2 / wl- dyn / A23g 74-2003 jun 23
17. htjl://www.pipa. org / whatnew new – 6 – 04 – 03 – html
18. <http://www.USATODOAY.com> / news / Washington / 2003 – 09 – 06 – Poll – iray – xhtm
19. Herbert Levine M., "Point – Conterpoint Reading in American Government" (7th Edition), Wadsworth, usa, 2004, l:199
20. Jonathan White R., Ibid, ll: 262-265.
21. For More Information see the; Wendy Ewbank and John Hamer, Teaching Media Literacy through the topic of terrorism", *World Affairs Coauncil and Washington News Council*.
22. Ideological Hegemony Thought Control in American Society, Ibid l:6
23. htjl://emlerors – clothes.com / milo / freezer1. htm. Code it questioneverything mahost.org
24. <http://question> - everything. Mahost. Ibid
25. Ibid

26. Ibid
27. Robert Entman m., *Framing News Public Opinion and U.S Foreign Policy*, the University of Chicago, 2004, P:4
28. Ibid, p: 11
29. Michael Getler, "Challengs: the Press and the Pentagon", *CJR*, Norember – lecember 2001, ll:26-29.
30. Howard Kurtz, "The News Veteran", *Washington Post*, March 28 2003
۳۱. ضیائی پور، حمید، جنگ نرم ۲، ویژه جنگ رسانه‌های، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌الملل ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳، صص ۲۳۰ – ۲۹۹.
32. Lavid Montgomery, "The Best Defense Ronald Rumsfelds orerwhelming show of force on the lablic Relations front", *Washington Post*, December 12, 2007.
33. Steven Best and Anthony NocellaJ., "Defining terrorism", *Aniual Liberation Philosophy Journal*, Voume 2, No 1, 2004, l:1.
34. referto; Herbert levine M., Polint- ConterPoint Reading in American Government (7thElition), Wadsworth, U.S.A, 2004, "Does the president Hare Legal Authority to Engage in Military Action Against the Nation's Enemies Without the Slecific Authorization of Congrss? pp:223-242.
35. Berine Sanders, "Corlorations Have Choxehold on U.S. Media", ll:202,203, "Point – Counterpoint Reading in American Government (7th edition), Ibid.
36. Robert Entman, Ibid, ll: 12-14
37. Jhn Mueller, "American Public Opinon and Military Ventures Abroad: Attention, Evaluation, Involvement, Politics and the Wars of the Bushes" Department of political Science, Ohio State University, August 73, 2003, 1:1.
38. Chomsky, Media Control, <http://www.Zmag.org / chomskytalks/9103-Media – controlhtml>.
39. John Street, *Mass Media, Politics and Democracy*, Palgrave, England, 2001, pp: 83, 85.
40. Eric Parson V.and Bogdan Savych, "American Public Sullort for U.S. Military Operations from Mogadishu to Baghdad", Rand Arroyo Center, 2003, xvii.
41. Ibid, xx, xxiii
42. Stig Nohrstedt A., "Media Refleivity in the War on Terror: Swedish media and the Iraq war 2003, pp:1-3. Paper Till Konferensen "Mediernas Tackning av Irakkigen", Kolenhamn 17.18 Noreember 2004.
43. the Pew Research Center, "lurarity now sees Bush presidency as unsuccessful", october 13, 2005, 1:1
44. Ibid, ll: 3,4.
45. Ibid, pp: 5,8.